شاه عباس کبیر

مرد هزار چهره



شاه عبّاس کبیر

مرد هزار چهره

تألیف: پناهی سمنانی

ناشر: کتاب نمونه

● خواندنیهای تاریخ:

شماره ۱ ● تیمورلنگ: چهره هراس انگیز تاریخ
شماره ۲ ● چنگیزخان: چهره خون ریز تاریخ
شماره ۳ ● حسن صباح: چهره شگفت انگیز تاریخ
شماره ٤ ● آغامحمد خان قاجار: چهره حیله گر تاریخ
شماره ۵ ● نادرشاه: بازتاب حماسه و فاجعه ملی
شماره ٦ ● شاه عباس کبیر: مرد هزار چهره

۴۸۲۴۲



● شاه عباس کبیر ــ مرد هزارچهره
● تألیف: محمد احمد پناهی سمنانی
●
● حروفچینی: موسسه حروف پایا
● تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه
● لیتوگرافی: تصویر
●

فهرست

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

در میان پادشاهان ایران پس از اسلام شاه‌عباس، که محافل تاریخی اروپایی بدو لقب «کبیر» داده‌اند، بیش از دیگر پادشاهان، موضوع گفتگو و تحقیق بوده است.

سلسله صفویه خود از جنبه‌های گوناگون، و به خاطر حوادث و تاثیرات شگفتش در تاریخ ایران، همواره ذهن و قلم نویسندگان را در زمینه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، مذهبی و هنری بخود مشغول داشته است.

این سلسله بر زمینه‌ای ریشه‌دار از مجموعه‌ای از وقایع تاریخی که با عناصر ایمان، حقیقت و شرافت ملّی از یکسو و فریب و نیرنگ و ظلم و تجاوز از سوی دیگر، با خون و آتش رنگ گرفته بود، و میهن ما نیز در بخشی از جغرافیای این حوادث و (بخش بسیار مهم و حسّاس آن) واقع شده بود، حکومت دینی و سیاسی را بدست گرفت.

قهرمان کتاب ما، پنجمین کس از مردان این سلسله است که در حکومت مذهبی ـــ سیاسی این سلسله به تخت پادشاهی نشست.

شاه‌عباس، دولت خاندان شیخ صفی الدین اردبیلی را به مرحله‌ای از قدرت و شکفتگی رسانید که نه پیش از او، بدان رسیده بود، و نه پس از او بدان رسید.

او از آن جمله مردانیست که زندگی شان سراسر حادثه است. برخی از حوادث را طبع ماجراجو و حادثه‌طلب خود آنان می آفریند و برخی را، تقدیر ــ اگر به نقش آن در ایجاد حوادث معتقد باشیم ــ رقم می زند.

نه تنها زندگی شاه‌عباس، که زندگی همه افراد نامدار، در واقع به تنهایی گزارش زندگی یک فرد مشخص نیست. بلکه زندگی یک ملّت در یک یا چند نسل تاریخی است.

در پشت هر حادثه تاریخی ــ مثبت یا منفی ــ که ذیل اعمال یک شخصیت نامدار به نام شاه یا... ثبت می‌گردد، مشارکت مغز و بازوی هزاران تن از انسان‌های دیگر نیز وجود داشته است که در اوراق تاریخ، نامی از آنها برده نشده است.

هر جنگی که پیروزی یا شکست را به دنبال داشته است با فکر و دست و پا و خون سربازان و افسران و خدمه‌ای سامان یافته است که کسی نامی از آنها نبرده است.

هر بنایی که سر بر آسمان افراشته است و بر پیشانی اش نامی را آوازه کرده است، با دست صدها مهندس و معمار و بنّا و کارگر و پیشه‌وری هستی گرفته است که کمتر کسی نامی و یادی از آنها شنیده است. سازمان حکومتی سلسله‌ها و پادشاهان را هزاران مرد و زنی کارگذار بوده‌اند که شبکه‌های سیاسی، نظامی و اجتماعی آن‌ها را می‌گردانده‌اند، اما تاریخ‌نگار همه را به حساب قابلیت‌ها یا عدم قابلیت‌های فردی مشخص به حساب آورده است.

درست است که شاه‌عباس زندگی پرحادثه شگفت‌آوری داشته است، امّا زمانه او و مردم زمانه او هم زندگی پر فراز و نشیب و پرشگفتی داشته‌اند.

چنانکه در لابلای اوراق این کتاب خواهیم خواند، جهان، یکی از حساس‌ترین دوران‌های تاریخی را در عصر او پیش روی داشته است: اروپا

«عصر تاریخی شگفت‌آمیزی» را که در آن «شهریاران بزرگ، با بخشش های وافر» می زیسته اند، می‌گذرانده است: شارل پنجم و الیزابت، در اروپا، سلطان سلیمان عثمانی و اکبر مغول و عباس اول صفوی در آسیا.

وقوع انقلاب بورژوائی، نفوذ سرمایه داری در جامعه فئودالی و تحول اساسی در دیپلوماسی دولت ها و تلقی تازه از مفهوم «دولت» و تمایل به تمرکز و فروپاشی نظام های ملوک‌الطوایفی و دهها پدیده شگرف دیگر، هر کدام صفحاتی پرحادثه و خونین را نقش و ضمیمه اوراق تاریخ می نمودند. اگر این حوادث را در حرکت تاریخی جهان در نظر بگیریم و آن را بر دوران تاریخی ایران عهد شاه‌عباس اول منطبق سازیم، مشترکات، شگفتی ها و طرفه گری‌های شخصیت او را با زمانه اش خواهیم دید. و در می یابیم که در واقع این ماشین غول‌پیکر تکامل تاریخ بوده است که «شاه‌عباس ها» را به دنبال حوادث می‌کشیده است.

منطق سیاسی ــ فلسفی عصر شاه‌عباس در جهان فلسفه ماکیاولی بود و شاه‌عباس نیز برخی رفتارهایش گوئی مکتب ماکیاولی را گذارنده باشد، بی آنکه چیزی از آن شنیده باشد.

اینک، ششمین کتاب از سلسله کتابهای خواندنیهای تاریخ در دست شماست. در این کتاب ها ــ که خود بارها صادقانه تصریح کرده‌ایم که تحقیق و تحلیل تاریخی به مفهوم آکادمیک و مصطلح و رایج نیستند ــ کوشش کرده‌ایم بر اساس مأخذ و اسناد معتبر تاریخی و تحلیل ها و تحقیق هایی که انجام گرفته، گزارش هایی خواندنی و حتی المقدور مبتنی بر واقعیت های تاریخ برای نسلی جوان و آن دسته از خوانندگانی که با واقعیات آنچه بر وطن کهنسال و محبوب ما گذشته، علاقمندند، و در عین حال به تحقیقات انتقادی تاریخی، نیازی ندارند، فراهم آوریم.

کوشش کرده‌ایم که این گزارش ها، اطلاعات درست و حقیقی به

خواننده بدهند، سعی کرده‌ایم مأخذی را که بر پایه تخیّل و داستان‌پردازی به حوادث تاریخ نگریسته‌اند، به عنوان سند تاریخی مورد استفاده قرار ندهیم، درعین حال، اگر درجایی دریافته‌ایم که صحنه‌ای از یک واقعیت تاریخی، که به وسیله داستان‌نویسی هنرمندی بازآفرینی شده، به تنوع گزارش ما و رفع ملال خواننده کمک می‌رساند، آن صحنه را در جای مناسب خود در کتاب آورده‌ایم. تا ضمن تحقق منظور فوق، مراتب احترام خود را به نویسندگان هنرمند داستان‌های تاریخی نیز نشان داده باشیم.

ما بسیار خوشوقتیم که گزارش‌های ما مورد اقبال و توجه خوانندگان قرار گرفته است و مجلدهای قبلی خواندنیهای تاریخ هر کدام در فاصله‌های کوتاه، به چاپ‌های متعدد رسیده است.

برای ما موجب سرفرازی است، که در تأئید اصالت کار خود، اشاره کنیم که شماره‌های نخستین خواندنیهای تاریخ، یعنی کتاب «تیمورلنگ، چهره هراس‌انگیز تاریخ» و «چنگیزخان، چهره خونریز تاریخ» در گروه کارشناسان (کمیته بررسی و انتخاب کتاب) کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان از میان حدود هفت هزار عنوان کتاب بررسی شده که برای مطالعه جوانان و نوجوانان مناسب تشخیص داده‌اند با درجهٔ خوب معرفی شده‌اند.[1]

از آغاز انتشار این سلسله از کتاب‌ها، ما در یک جای مشخّص

۱ـ کتابهای مناسب به کوشش بررسی و انتخاب کتاب. کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان. چاپ اول. آبان ۱۳۶۸ شماره‌های ۲۳۳ و ۲۶۴ این ارزیابی درباره کتابهایی که در طول سالهای ۱۳۶۰ تا پایان ۱۳۶۵ چاپ شده انجام گرفته وعلی الظاهر شماره‌های دیگر سلسله خواندنیهای تاریخ، یعنی حسن صباح، چهره شگفت‌انگیز تاریخ، آغا محمدخان، چهره‌حیله گر تاریخ و نادرشاه بازتاب حماسه و فاجعه ملّی هنوز برخی بدست کارشناسان نرسیده و یا برخی منتشر نشده بوده‌اند. امیدواریم که این کتاب‌ها نیز از بوته ارزیابی سرفراز بیرون آیند.

نایستاده‌ایم و تغییرات عمده کیفی و کمّی در «خواندنیهای تاریخ» به وجود آمده است. تجاربی که در این ایام و در پرتو ارتباط با خوانندگان بدست آورده‌ایم به ما امکان داده است که محتوای کیفی کتاب‌ها را بیش از پیش غنی‌تر و منسجم‌تر کنیم. در زمینه‌های کمی نیز «انتشارات نمونه» در حدّ مقدورات خود تلاش‌هایی را مبذول داشته است تا از حیث حروف‌چینی و دیگر مسائل فنی، کتاب‌ها مشخصات مطلوب‌تری داشته باشند. و در این راستا، کوشش مسئولان این موسسه در خوریادآوری است.

آذرماه ۱۳۶۹

محمد احمد پناهی سمنانی

«در میان ما و نابودی، فقط ایرانیان قرار گرفته‌اند.»
«بوسبک، سفیر اتریش»

فصل اول

از سجاده تا سریر

رستاخیزی دوباره

درباره اصل و نسب شخصیت‌های تاریخی سلسله صفویه، جستجوهای بسیار صورت گرفته و آراء متناقضی داده شده است.[1]

این کنکاش‌ها، برای کشف تبار صفویان بیشتر از آن جهت صورت یافته است که آنها دولتی را تشکیل دادند، که ظهورش بسیاری از معادلات سیاسی و مذهبی و اجتماعی زمانه را بر هم زد و اثرات بس مهمّی در طول چندین قرن بر جای گذاشت و این همه بر آن نوع از «آرمان‌های مذهبی»، سرشار از جذبه و عاطفه شدید دینی بود، که ریشه در «آرمان‌های عمیق مردم ایران» داشت.

«حُبّ خاندان علی که در جبهه مظلومیت و طلب‌حق بودند با بغض خلفا و والیان مستولی که قهراً در حکومت خود جانب حق و عدالت را مراعات نمی‌کردند، قرن‌ها در رگ‌وپی مردم ریشه دوانده بود. بارها در گوشه و کنار

۱ــ عباس زریاب خویی: مقدمه تشکیل دولت ملّی در ایران. والتر هینتس. ترجمه کیکاووس جهانداری. شرکت سهامی انتشارات خوارزمی. چاپ دوم. ص ۸.

ایران، حکومت‌های محلّی شیعی روی کار آمده بود».[۱]

تلاش ایرانیان برای رهایی از سلطه جابرانه خلفا، در طول نه قرن، از تسلط اعراب تا تشکیل حکومت صفوی، تلاشی بود که هرگز قطع نشد. و در این راه جانفشانی ها شد و خون‌ها بر زمین ریخت. ایرانیان می‌کوشیدند با تدبیر و شمشیر استقلال سیاسی و ملّی از دست رفته خود را به چنگ آورند «گروهی دست به سلاح دین بردند و با ایجاد اختلافات مذهبی و آوردن ادیان نو، قدرت روحانی و معنوی دشمن را در هم شکستند. گروه دیگر، چون سران عرب را بر سر فرمانروایی با هم در جدال دیدند، آتش نفاق را دامن زدند و مانند ابومسلم خراسانی با هواداری از دشمن ضعیف، حریف قوی را ناچیز کردند. دستهٔ دیگر نیز، مانند برامکه و اولاد سهل و دیگران، که به نیروی کاردانی و دانش در دستگاه خلفا به مقامات بلند وزارت و سپهسالاری و امثال آن رسیده بودند، مناصب دولتی و سیاسی را به هموطنان ایرانی خود سپردند و تا توانستند دست عناصر سامی را از حکومت ولایات ایران کوتاه کردند.

گروهی نیز آشکارا لوای استقلال برافراشتند و در قسمت های مختلف ایران، حکومت های مستقل ایرانی پدید آوردند.»[۲]

و چنانکه می دانیم، این حکومت های مستقل، که تدریجاً قسمت های بزرگی از ایران ساسانی را از قلمرو سیاسی خلفای عرب خارج ساختند، در تشکّل دولت های صفاریان و سامانیان در سیستان و خراسان و ماوراءِالنهر و دولت های خاندان زیار و بویه در ولایات ساحلی دریای مازندران و ری و

۱ــ درباره اصل و نسب صفویه رجوع کنید به مقالات استاد محیط طباطبائی تحت عنوان «صفویه، از تخت پوست درویشی تا تخت شهریاری» مجله وحید از شماره هشتم سال ۱۳۴۵ به بعد.

۲ــ نصرالله فلسفی: زندگی شاه‌عباس اول، انتشارات محمدعلی علمی. چاپ سوم. جلد اول. مقدمه. ص ۱ و ۲.

اصفهان و مغرب ایران تجلی یافتند.

بنابراین آرمان آزادی و استقلال ملّی در روح و روان تاریخی مردم ایران استحاله یافته بود و «موسسان نخستین دولت صفوی از این آمال و آرمان‌های عمیق و باطنی بهره‌برداری کردند و مهارت و نبوغ سیاسی خود را آشکار ساختند»[۱]. یک محقق اروپایی می نویسد:

قرن نهم برای ایران دوره تغییر و تحول به شمار می رود و... بار دیگر راه را برای اعتلاءِ و ترقی قوم ایرانی و بالنتیجه شکفتگی فرهنگی قوم ایرانی که از نژاد آریایی است، هموار می‌کند.[۲]

اهمیت استقرار قدرت در سلسله صفوی، تنها برای ایران نبود بلکه برای همسایگان و ملل آسیا و اروپائیان نیز حائز اهمیت بسیار بود. دکتر عبدالحسین نوایی می نویسد:

پادشاهای صفوی، چونان سدّ استواری در برابر تجاوزات ترکان عثمانی ایستادگی کردند و شمشیر کج قزلباشان نه تنها در شرق و غرب ایران، در برابر ازبکان و گورکانیان هند و ترکمانان دیواری آهنین به وجود آورد، بلکه سلاطین نیرومند ترک را نیز به ستوه آورد، چنانکه سلاطین عثمانی همواره مجبور بودند که نیمی از قوای نظامی خویش را در مرزهای شرقی خود نگه دارند و همین امر موجب گردید که فتوحات آنان در اروپا متوقف شود.

بیهوده نیست که «بوسبک Bosbecq» سفیر اتریش در دربار سلطان سلیمان عثمانی، همان سلطان سلیمانی که به «محتشم Magnifique» معروف شده و سپاهیانش تا پشت دیوار شهر وین رفتند، گفته است که: در میان ما و نابودی، فقط ایرانیان قرار

۱ــ عباس زریاب خویی: همان ص ۸.

۲ــ والتر هینتس: تشکیل دولت ملی در ایران. ص ۱۶۰.

گرفته‌اند.[۱]

داستان «وحدت ملّی»

مورخان و تحلیل گران مسائل تاریخی به کرات تصریح کرده‌اند که وحدت ملّی ایران، پس از آنکه نهصد سال بدنبال حمله اعراب به ایران نقض شده بود، وسیله سلسله صفوی و خاصه توسط شاه‌اسماعیل صفوی، تامین و تحقق یافت.

از نظر جغرافیایی و سیاسی نیز این تمامیّت و استقلال ملّی درست به نظر می‌آید. شاه اسماعیل اول طی ده سال پس از حرکت از لاهیجان سرتاسر ایران را از کرمان و فارس و خراسان تا خوزستان و عراق عرب تحت پرچم دولت واحدی درآورد و ملوک‌الطوایفی را از ایران برانداخت و سیاست تمرکز را مستقر ساخت. امّا، وحدت ملّی، با تمرکز از نوعی که وسیله شاه اسماعیل برقرار نمود فرق دارد. پژوهشگران شوروی می نویسند:

> مورخان خاورشناس خارجی، غالباً امپراطوری صفوی را یک دولت ملّی ایرانی شمرده و می شمارند که بر اثر مبارزهٔ ایرانیان علیه فاتحان ترک پدید آمد. این نظر نادرست است. نخست بدین سبب که در ایران قرن شانزدهم هنوز عناصر فساد و پاشیدگی فئودالیزم و مقدمات رشد سرمایه‌داری وجود نداشت. به دیگر سخن موجبات تشکیل ملت Nation فراهم نبود. گذشته از این در دولت صفوی قرن شانزدهم، قوم ایرانی تسلط نداشت و اینکه شاه اسماعیل صفوی لقب «شاهنشاه» ایران برخود نهاد، نشان تقویت موقع سیاسی عنصر ایرانی در آن دولت نبود زیرا لقب شاهنشاه در آسیای مقدم و میانه از عهد ساسانیان با تصور

۱ــ دکتر عبدالحسین نوایی: ایران و جهان، از مغول تا قاجاریه. موسسه نشر هما. چاپ دوم. ۱۳۶۶. ص ۱۵۲.

یک سلطنت «جهانی» و عمومی مربوط بود. همچنانکه در قرون وسطی چنین تصوری در اروپا با لقب امپراطور روم و در خاوردور با لقب امپراطور چین همعنان بود.[۱]

نصرالله فلسفی نیز معتقد است که اگر احساسات ملی و اشتیاق به تجدید عظمت و قدرت باستانی ایران و تاسیس دولت واحدی را که بر بنیان ملیت ایرانی استوار باشد، محرک شاه اسماعیل و هواداران او بدانیم قطعاً به خطا رفته‌ایم، زیرا که شاه اسماعیل، که از مادر نواده حسن بیگ ترکمان آق‌قویونلو بود، خود را سید و از اولاد علی می دانست (گرچه سیادت وی بنیان درستی ندارد و او به قصد پیش برد هدف های سیاسی و کشورگشایانه خود از آن استفاده کرد) طرفداران وی هم، چنانکه از تمام تواریخ زمان برمی آید، بیشتر از قبایل ترکمان و تاتار بوده‌اند. پس از آن هم که به سلطنت رسید، نژاد و زبان ایرانی را که دو پایه اساسی ملیت است، حقیر شمرد، زبان ترکی را جانشین زبان فارسی کرد. حتی خود منحصراً به زبان ترکی شعر گفت.

نفرت مردم ایران از حکومت دیر پای اقوام عرب، و ترک و تاتار، موجب شد که حکومت شاه اسماعیل را، با وجودی که نژاد ایرانی نداشت، پذیرا شوند و با تجدید استقلال ملّی ایران به آرزوی دیرین خود برسند.[۲]

خانبابا بیانی معتقد است: اگر چه صفویان نیز تبار غیرایرانی داشتند، امّا از هر جهت با خاندان های بیگانه که قرن ها به کشور ایران حکمفرمایی کرده بودند، متفاوت و مختلف بودند. وی می‌گوید:

از آنجائیکه ایرانی در همه موقع و در هر حال بواسطه برتری تمدن و سابقه درخشان تاریخی، اسارت و تابعیت را با وجود شمشیر فاتحین

۱ــ تاریخ ایران از دوران باستان تا سده هیجدهم. ص ٤٧٧.

۲ــ زندگانی شاه‌عباس اول. ج ۱ از صفحه ٤ به بعد.

گردن نمی نهاد و حیثیت ملّی را از هر چیز درزندگانی برترمی دانست جنبش خاندان صفویه را وسیله قرار داد... از این زمان بنیان و اساس ملیّت ایرانی تجدید و استوار گردید.[۱]

محققان تاریخ، حکومت صفوی را در سه دوره مشخص مورد بررسی قرار می دهند. این سه دوره عبارتند از:

ــ از ۷۰۱ تا ۸۵۱ هجری: تاریخ طریقت که شامل بحث درباره اشاعه تعالیم صفویه است.

ــ از ۸۵۲ تا ۹۰۰ هجری: تاریخ حکومت دینی در اردبیل که طی آن برقراری روابط نزدیک‌تر با قدرت های سیاسی است.

ــ از ۹۰۵ تا ۱۱۳٤ هجری: تاریخ حکومت متّحد ملی صفویان (ایجاد تکامل دولت بزرگ ایرانی بر شالوده اعتقادی جدید).[۲]

در این تالیف، برای آشنایی خوانندگان با زمینه های استقرار صفویان، این تقسیم‌بندی تاریخی را بصورت بسیار فشرده مورد نظر قرار خواهیم داد.

صوفی نشوی به فوطه و پشمینه
نه پیر شوی زصحبت دیرینه
صوفی باید که صاف دارد سینه
انصاف بده! صوفی وآنگه کینه؛
مولانا

از صفی تا اسماعیل

از زمانی که مردان روحانی صفوی پویه های خود را برای دستیابی بر

۱ــ تاریخ عمومی. جلد اول. انتشارات دانشگاه تهران. چاپ سوم. ۱۳٤۹. ص ۲۳۵.

۲ــ با استفاده از: والتر هینتس: تشکیل دولت ملی در ایران. همان. ص ۸. در باب اطلاق خصلت «ملّی» به حکومت صفویان در جای خود تذکر خواهیم داد.

اریکه قدرت آغاز کردند، اصل و تبار و کیش نخستین و سرزمین آنها، همواره مورد بحث بوده است.

«منابع ایرانی که یا در ایام سلطنت پادشاهان صفوی نوشته شده یا بعدها از کتب عهد صفوی اقتباس گردیده، آنان را به دودمان رسول اکرم و از شیعیان علی ابن ابیطالب(ع) و از ساکنین آذربایجان معرفی می نماید. درحالیکه تحقیقات اخیر، این مطالب یک نواخت و ظاهراً «دستوری» را در نظر اهل فضل، آمیخته به تردید و ابهام و بالنتیجه کم اعتبار ساخته است».[۱]

رده های اول از بنیانگذاران حکومت سیاسی صفویه اصرار داشتند که کیش صفویان را از آغاز شیعی معرفی کنند. امّا آنچه مسلم است، شیخ صفی الدین (تولد ۶۵۰ وفات ۷۳۵ هجری) که سلسله صفوی، عنوان خود را از نام او اخذ کرده‌اند سنّی شافعی بود. او در آغاز «فقط یک جفت گاو زمین (جفت گاو برابر است با ۶ـ۷ هکتار زمین) داشت و در آخر عمر مالک نسبتاً بزرگی شده بود و بیش از بیست دهکده داشت»[۲]. و به تدریج «در روزگار خویش مردی نام‌آور و مورد احترام بزرگان کشور و مرجع و مراد و مرشد جماعت عظیمی از مردم زمان بود». [۳]

در باب اینکه کدام یک از مردان سلسله صفوی نخستین بار از تسنن به شیعه گرایش یافتند، نظرات متفاوتی ابراز شده است. برخی می‌گویند «ظاهراً شیخ صدرالدین فرزند و جانشین شیخ صفی که می خواست نفوذ خویش را بر توده‌های مردم، حفظ کند به فرقه میانه‌رو شیعه یعنی امامیه

۱ـ دکتر عبدالحسین نوایی: ایران و جهان (از مغول تا قاجاریه). موسسه نشر هما. چاپ دوم. ۱۳۶۶. ص ۱۴۲.

۲ـ خاورشناسان شوروی: تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم میلادی. ترجمه کریم کشاورز. انتشارات پیام. چاپ سوم. ۱۳۵۳. ص ۴۷۱.

۳ـ دکتر عبدالحسین نوائی. همان. ص ۱۴۲.

(دوازده امامی) پیوست.[۱]

برخی نوشته‌اند که:

او نیز ظاهراً بر مذهب پدر، یعنی مذهب امام شافعی می رفته.[۲]

برخی نیز، اعلام نظر رسمی مذهبی شیعی را با آغاز سلطنت صفوی همزمان می دانند.[۳]

در اندیشه و روش فرزندان بعدی شیخ صفی تغییرات مهمی پدید آمد. به موجب این تغیرات، کم کم از عنوان «شیخ» به «شاه» حرکت کردند:

«... دیگر عنوان «شیخ» را به چیزی نمی شمردند. علی، پسر شیخ صدرالدین که لقب «سیاه‌پوش» بدو داده‌اند، به عنوان «خواجه» علی سیاه‌پوش شهرت دارد. امّا پسر او ابراهیم، عنوان «خواجه» را نیز بهایی نمی نهد و عنوان «شاه» را بهتر می پسندد و به عنوان ابراهیم شیخ شاه در تاریخ شهرت می یابد. عنوانی که نشان دهندهٔ امتیازات مادی و معنوی و بهتر بگوئیم دینی و دنیوی و روحانیت و سلطنت است. از این تاریخ پیشوایان صفویه هم عنوان شاه به خود می دهند. هم عنوان و منصب شیخی را یدک می‌کشند و به تدریج جنبهٔ پیشوایی معنوی و ارشاد دینی و روحانی را با جنبه شاهی و سروری دنیوی در هم می آمیزند».[۴]

تخت پوستی که شیخ صفی و پسرش در اردبیل بر آن جلوس و مزیدان را ارشاد می‌کردند، آهسته آهسته از یاد رفت و کار به جایی رسید که:

... جنید با عنوان سلطان بر اسب نشسته پیشاپیش مریدان وفادار و

۱ــ تاریخ ایران از دوران باستان... ص ٤٧١.

۲ــ دکتر نوایی. همان. ص ١٤٣.

۳ــ دکتر سید محمد باقر حجتی در حاشیه ترجمه «تاریخ شیعه» از قول بعضی از مورخین می نویسد: نخستین کسی که از این سلسله اظهار تشیع نمود شاه اسماعیل صفوی است. (تاریخ شیعه. علامه محمد حسین مظفر. دفتر نشر فرهنگ اسلامی. چاپ اول. ١٣٦٨ ص ٣٠٥).

٤ــ دکتر عبدالحسین نوایی. همان ص ١٤٣ــ١٤٤.

جانباز خویش، ظاهراً به عنوان جهاد و باطناً به سودای سلطنت در صدد تصرف منطقه پهناورتری از اردبیل برمی آید، تا دور از چشم جهانشاه قراقویونلو، تخت پوست ارشاد را به تخت سلطنت بدل نماید.[۱]

چله نشینان خاموش و روزه دار

حقیقت اینست که شیوخ صفویه با کردار و رفتار حساب شده در طول چندین قرن توانستند زمینه روحانی شگفت آوری برای خود فراهم آورند.

یکی از موثرترین زمینه ها مسئله وابستگی این سلسله به خاندان حضرت علی (ع) بود. شیخ صفی، نسبت خود را به امام هفتم (ع) می رساند.

چنانکه می دانیم بسیاری از گروههای مذهبی و سیاسی ــ اجتماعی به برکت این نسبت، امر خود را میان مردم ایران که اخلاصی شگرف همواره باین خاندان داشته اند، پیش می بردند.

رفتار شخصی سلسله جنبانان صفوی، خاصه رده ها آغازین نیز برای برخی از مردم جذّاب و مطلوب بوده است.

زهد و ورع و بی نیازی و استمرار آنها در این امر، نه تنها موجب جلب قلوب مردم می شده است، بلکه آنها را در کانون توجه شاهان و رهبران سیاسی جامعه نیز قرار می داده است.[۲]

۱ــ دکتر عبدالحسین نوایی. همان. ص ۱۴۳ــ۱۴۴.

۲ــ این رهبران برای پیشبرد امیال و هدف های سیاسی خود از تقرب به این مردان مذهبی سود فراوان می برده اند. مورخان متملق از این تقرّب های راست یا دروغ، افسانه ها می پرداخته اند و بدینوسیله اعمال جنایتکارانی چون سلاله مغول و تیمور لنگ را توجیهی روحانی و ماوراءطبیعی می بخشیده اند. بخشی از خرج آشپزخانه و خانقاه پرمرید آنها را دربار ایلخانان مغول، تیمورلنگ و سلاطین عثمانی می پرداخته اند.

گو اینکه خود این شیوخ گاهی چندان اعتنایی به سلاطین نداشته اند. مثلاً شیخ صفی دعوت الجاتیو خان مغول را برای شرکت در مجلس سوری که بمناسبت تعمیر پایتختش سلطانیه (حدود سال ۷۲۰هـ) بر پا

←

این زهد و تقدّس در حوزه‌های درسی آنها به مریدان نیز سرایت می‌کرده است. یکی از سیاحان از وضعیت راهبانه مریدان داخل خانقاه شیخ صفی نوشته است که: در این تکیه حدود سیصد نفر می زیستند و همه اینها را می‌توان با راهبان قیاس کرد. این‌ها همواره در کمال رهد و پرهیزگاری زیسته‌اند تا آنجا که نه فقط در ایران بلکه در سراسر ترکیه در همه شامات و بربرستان مورد تکریم بوده‌اند.[1]

آنها زندگی را به ریاضت می‌گذرانیده‌اند:

روز با سکوت آغاز می شد و قبل از طلوع فجر تا برآمدن آفتاب مطلقاً تکلم نمی‌کردند. آنگاه یک ساعت تمام به ذکر جهر (بلند) می پرداختند و این ذکر به هنگام غروب نیز تکرار می شد. پس از نماز عصر نیز قرآن تلاوت می‌کردند.

از خوراک نیز به اندک اکتفا می ورزیدند. اغلب بلغور می خوردند و روزه نیز بسیار می‌گرفتند در ابتدای زمستان چله می نشستند و به ریاضت های سخت تن در می دادند تا اینکه به مرحله‌ی بی خودی کامل می رسیدند.[2]

امّا نسل‌های بعدی از همین درویشان، پس از اینکه به قدرت رسیدند، تبدیل به موجوداتی سنگدل، حریص و آزمند، و آدمی خوار شدند. آدمی خوار در اینجا به معنی واقعی کلمه است. چه «در تاریخ صفویه مکرر دیده می شود که صوفیان به اشاره مرشد کامل، یا شاه، مقصّری را زنده

داشته و اعاظم علما و مردان حق را دعوت کرده بود، به بهانه سالخوردگی نپذیرفت. حتی خواجه علی که در باب رابطه او با تیمور مطالب اغراق‌آمیزی در «تاریخ عالم‌آرای صفوی» آمده، در جواب تیمور گفته بود که «به هیچ چیز احتیاج ندارد زیرا مایحتاج او را مردم می دهند.» (تشکیل دولت ملی در ایران. ص ٦).

۱ــ مارینوساسانوتو. نقل از: تشکیل دولت ملی ... ص ۱۱.

۲ــ تشکیل دولت ملّی. ص ۱۳.

خورده اند». [1]

در طی صفحات این کتاب از این نمونه ها فراوان خواهیم خواند.

سرخ سران قزلباش

برای رعایت تسلسل در ذکر نام فرزندانِ شیخ صفی اشاره می‌کنیم که:
پس از درگذشت شیخ صدرالدین، پیشوایی صوفیان صفوی به فرزندش «خواجه علی» رسید. [2]

پس از خواجه علی «شیخ ابراهیم» به اردبیل آمد. در زمان او خانقاه شیخ صفی الدین رونق تازه‌ای یافت. این رونق، همراه با اقبال و توجه مردم به خانقاه شیخ، پس از درگذشت شیخ ابراهیم، و نشستن فرزند او «سلطان جنید» بر مسند ارشاد، افزایش قابل ملاحظه‌ای یافت. تحرکات تند و تیز جنید، جهانشاه قره‌قویونلو را به وحشت انداخت و جنید، به دیار بکر، نزد اوزن‌حسن، یعنی رقیب سرسخت جهانشاه رفت و با «خدیجه خانم» خواهر اوزن‌حسن ازدواج کرد از این ازدواج «سلطان حیدر» به وجود آمد:

ظاهراً در زمان «سلطان حیدر» تمایل به تشیع، شکل بارزتر و حادتری به خود گرفته است:

... از زمان حیدر است که می بینیم وی با حرارتی بیشتر و نیرویی افزون‌تر، پا بر جای پدر گذاشته و برای جلب مریدان بیشتر و فداکارتر،

۱ــ نصرالله فلسفی: زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۵۲.

۲ــ مولف عالم آرای صفوی از رابطه این مرد با تیمورلنگ حکایت های اغراق‌آمیز شگفتی نقل می‌کند. بموجب این روایات خواجه علی سیاهپوش یکبار تازیانه تیمور را که در جیحون افتاده بود در آورد و به او داد و در بار دوم در دزفول سه سنگ به جانب تیمور انداخت به نشانه اینکه سه دانگ عالم در طالع تیمور است و بار سوم به او گفت: خدای عالم توفیق دهد ترا تا عالم را مسخر کنی ر. ک: عالم آرای صفوی مولف ناشناس. به کوشش دکتر یدالله شکری. از ص ۱۸ به بعد.

دست به ایجاد مذهبی زده که «مذهب حیدریه» نام گرفته است اساس این مذهب بر تشیع تعصب‌آمیز و دشمنی فراوان بـا اهل تسنن قرارگرفته بود. همین سلطان حیدر است که طاقیه (کلاه) ترکمانی رابه کلاه سرخ دوازده تـرک بدل نمود و مـریـدانش به واسطه داشتن این کلاه سرخ بود که به سرخ‌سران یا قزلباشان شهرت یافتند.[۱]

سلطان حیدر، مارتا، دختر اوزن‌حسن یا بعبارت دیگر، دختر دایی خود را به همسری گرفت. مارتـا سه پسر، به نام‌های: سلطانعلی، ابراهیم و اسماعیل برای حیدر به دنیا آورد.[۲]

بافت سیاسی ایران

آشنایی با بافت سیاسی ایران در این زمان، ضروری است. در طول دوره تیـموریـان، عده‌ای از تـرکـمانـان که در حـدود شمال غـربی ایـران سکـونت داشـتند، بـا بـهره گـیـری از ضعف و فـتـور جانشـیـنان تـیـمورلنـگ دو سـلسله «قره‌قویـونلو= گوسـفند سـیاه» و «آق‌قویونـلو = گوسـفند سفیـد»[۳] را تشکـیل دادند.

سـلطان نیرومند قـره‌قویونلو، جهانشـاه (که از ۸٤۰ تا ۸۷۲ سلطنت کرد) پس از مرگ شاهـرخ تیـموری، اعـلام استقلال کرد و کـم کم، عـراق عجم و خوزستان و کرمـان و فارس را به متصرفات قبلي خود یعنی آذربایجان جنوبی و ارمنستان و عراق غرب افزود.

۱ـــ ایران و جهان. ص ١٤٥.

۲ـــ درباره شمار و اسامی پسران حیدر اختلاف است. روملو در احسن‌التواریخ (ج ۲ ص ۱۸) از آنها بنام‌های سید حسن میرزا و سلیمان میرزا و سید داود میرزا و محمود میرزا یاد می‌کند.) زیرنویس ایران و جهان. ص ١٤٥).

۳ـــ قره‌قویونلوها بر پرچم خود شکل گوسفند سیاه و آق‌قویونلوها، طرح گوسفندسفیدی را ترسیم کرده بودند.

جهانشاه، با اینکه تحصیل کرده و حامی علم و هنر بود، امّا بقول «منجم باشی» مورخ قرن هفدهم میلادی:

... ظالمی بود عیاش و بی بند و بار و خونخوار، متمایل به کفر و الحاد... که شبها را تا صبح در شرابخواری و عیاشی می گذراند و روزها چون سگان می خفت.[۱]

دو سلسله قره‌قویونلو و آق‌قویونلو، بر سر تصرف اراضی و مراتع و غنائم جنگی پیوسته با هم در نزاع بودند.

غزان آق‌قویونلو در مبارزه علیه غزان قره‌قویونلو، متحدین تیمور و فرزندان او بودند:

جهانشاه قره‌قویونلو درسال (۸٦٤هـ.) با سلطان ابوسعید تیموری پیمان اتحاد بست. غزان آق‌قویونلو، غالباً با دولت عثمانی نیز دشمنی می ورزیدند و با امپراطوری یونانی طرابوزان (۱۴۰۲ تا ۱۴٦۱ میلادی = ٦۰۱ تا ۸٦٦ هجری) روابط بسیار نزدیک برقرار کرده بودند. طرابوزان برای متصرفات آق‌قویونلو، حکم بندرگاه تجارتی را داشت.

اوزن حسن

در کشمکش بین دو سلسله غزان آق و قره‌قویونلو، سلطان حسن بیک آق‌قویونلو (مدت حکومت از ۸۵۷ تا ۸۸۳هـ) سراسر فلات مرتفع ارمن و کردستان را از تصرف قره‌قویونلو خارج ساخت. حسن‌بیک که بسبب اندام دراز و باریکش، به ترکی «اوزن‌حسن = حسن دراز» نامیده می شد، سربریدهٔ جهانشاه را نزد متحدش ابوسعید تیموری و سر فرزند جهانشاه را برای سلطان محمد دوم عثمانی فرستاد و بدین ترتیب دولت قره‌قویونلو سقوط کرد و

۱ــ نقل از: تاریخ ایران از آغاز... همان. ص ۴۴۰.

در کوتاه مدتی، سراسر غرب ایران در متصرفات اوزن‌حسن قرار گرفت. اوزن‌حسن لشگریان سلطان ابوسعید تیموری را ــ که از قدرت یافتن او بیمناک شده و به آذربایجان یورش برده بود ــ نیزتارومار کرد سپاهیان حسن، سلطان ابوسعید را دستگیر و اعدام کردند (۸۷۲ــ۸۷۳هـ) و از آن پس بقایای قبایل قره‌قویونلو در حکومت آق‌قویونلو مستحیل شد. و بقول والتر هینتس «مناطق ثروتمند **ایران و آذر**بایجان، چون میوه‌هایی رسیده به دامان اوزون‌حسن افتاد».[۱]

جز امپراطوری عثمانی، **با تمایلات** توسعه‌طلبانه‌اش، که مشکل اصلی حکومت اوزن‌حسن بود، وی تا دم مرگ بر مناطق پهناوری از ایران (جز خراسان) حکومت کرد.

«دولت آق‌قویونلو از لحاظ سازمان داخلی هیچ تفاوتی با دولت قره‌قویونلو یا تیموریان نداشت. اوزن‌حسن که بیشتر به بزرگان چادرنشین متکی بود، می‌کوشید، اعیان اسکان یافتهٔ ایرانی را نیز بسوی خود جلب کند.»[۲]

وی برای اینکه توانایی کافی جهت مقابله با امپراطوری عثمانی بدست آورد، کوشید تا حمایت و اتحاد نیروهای مسیحیت را بدست آورد.

اوزن‌حسن که طبق مشاهدات «بارباررو»[۳] قامتی بلند داشت، باریک اندام و زیبا بود، در حالت چهرهٔ او مختصری از خصوصیات نژاد تاتار به چشم می‌خورد، هنگام نوشیدن شراب دستش می‌لرزید»[۴] برای احراز شرف

۱ــ تشکیل دولت ملی در ایران. ص ۷۰.
۲ــ تاریخ ایران از آغاز. ص ۴۴۱.
۳ــ 3 - Giosafat Barbaro
۴ــ نقل از: تشکیل دولت ملّی .... ص ۸۴.

خانوادگی و عنوان نجابت، خواست همانند جدّ اعلای خود[۱] با خانواده پادشاه طرابوزان (کومنن) وصلت کند. کالو یوآنس، برادر شاه طرابوزان دختری داشت بنام (کورا کاترینا)[۲]، که گویا از نظر زیبایی بر همه افراد خاندان خود برتری داشت، این زن که به لقب یونانی ــ ترکی (دسپیناخاتون Despina Chatun) معروفیت دارد، با شرط حفظ آئین عیسوی خود، به همسری اوزن‌حسن درآمد.

این زیبای متدّین مسیحی، سه دختر و یک پسر برای اوزن‌حسن به دنیا آورد که «مارتا» دختر بزرگتر، به همسری «سلطان حیدر» درآمد و «شاه اسماعیل» موسس سلسله صفویه نتیجه این ازدواج است.

«مارتا» در تواریخ صفوی، «عالم شاه بیگم» یا «حلیمه بیگی آغا» معرفی شده است. بدین ترتیب بنیانگذار پادشاهی صفوی از یک سو به امپراطوران ارمنی ــ یونانی طرابوزان و از سویی به ترکمانان آق‌قویونلو نسبت به هم می رساند.[۳]

کلاه حیدری

مورخان نوشته‌اند که حیدر، جوانی دلیر و بی‌باک بود و از فنون جنگی وقوف کامل داشت. گفته شده است که او هزاران نیزه و شمشیر و سپر، شخصاً ساخته است. حیدر از درویشان پیر و طریقت شاه صفی، مردمی جنگجو ساخت. این زمان، او بیست و دو ساله بود.

پیروان حیدر لباس متحدالشکل می پوشیدند و بجای طاقیه ترکمنی، تاج

۱ــ عثمان‌بیگ قره‌ایلوک معروف به «زالوی سیاه» که یکی از دختران الکسیس چهارم پادشاه طرابوزان (کومنن یا کومننوس) را به زنی گرفته بود (همان. ص ۴۰ــ۴۱).

۲ - Kyra Katerina

۳ــ ر. ک: ایران و جهان. ص ۱۴۷ و تشکیل دولت ملّی .... ص ۴۲ــ۴۳.

دوازده ترک بر سر نهادند.

زندانیان قلعه استخر

حیدر در جنگ با فرخ‌یسار پادشاه شروان در ناحیه طبرسران (در سال ۸۹۳ هـ) جان خویش را از دست داد.[1] یعقوب آق‌قویونلو، فرزند اوزن حسن، که اینک به جای پدر در راس حکومت آق‌قویونلو نشسته بود، فرزندان حیدر، یعنی خواهرزادگان خود را به قلعه استخر در فارس فرستاد. حدود سه سال، تا درگذشت یعقوب (۸۹۶ هـ)، این پسران در قلعه استخر زندانی بودند.

بایسنقر آق‌قویونلو، پسر یعقوب، با طغیان رستم بیک نواده اوزن حسن (پسر مقصودبیک) روبرو شد. رستم برای استفاده از نیروی مریدان فراوان دودمان شیخ صفی، فرزندان حیدر را از زندان آزاد کرد.

سلطان علی، مأمور جنگ با بایسنقر شد. در این جنگ، بایسنقر به قتل رسید. امّا رستم که به هر حال از نفوذ و تقویت روز افزون فرزندان حیدر به وحشت افتاده بود، تصمیم به نابودی سه برادر صفوی گرفت. سلطان علی وسیله یکی از مریدان خود از این نیت رستم آگاه شد و شبانه بسوی اردبیل گریخت. اما قبل از رسیدن به این شهر در دهکده شمالی، به محاصره درآمد. با شتاب تمام برادر کوچک خود ابراهیم را به جانشینی برگزید و تاج حیدر را بر سرش گذاشت و هفت‌تن از صوفیان را برگزید و برادران را به آنها سپرد و

۱ــ در حین جنگ، تیری که به خطا رفته بود، به او اصابت کرد و از اسب به زمین افتاد. صوفیان در میانش گرفتند تا به جای امنی ببرند. امّا قسمت پیشتاز قوای آق‌قویونلو، حلقه محافظین او را شکست و حیدر بدست دشمنان افتاد. علی آقا، دربان (قاپچی) سلطان یعقوب، سر شیخ را از بدن جدا کرد. بفرمان یعقوب جمجمه شیخ را در تبریز گرداندند و با بی‌حرمتی تمام از موضعی آویختند. کسی سر را ربود و مخفی کرد. و بیست‌ودو سال بعد آن را تحویل شاه اسمعیل فرزند حیدر داد. و پاداش شایانی گرفت (تشکیل دولت ملی...: با تلخیص. ص ۱۰۹).

خود به مقابله با تعقیب کنندگان پرداخت. در نزدیک رودخانه‌ای، با اسب خود به آب افتاد و چون پایش در رکاب گیر کرده بود، خفه شد.[۱] مریدان دو پسر را همراه مادرشان مارتا به اردبیل رساندند.

اسماعیل، از دام‌های مرگ تا سریر سلطنت

ماجراهایی که طی آنها، مریدان، اسمعیل و برادرش را از اردبیل به گیلان رساندند، شگفت‌آور است. و با روایات طولانی در منابع تاریخی آمده است. خلاصهٔ ماجرا، بقراری که «سردنیس راس» از مولفی ناشناخته روایت کرده است، بدین قرار است:

اسماعیل و برادرش، ابتدا در بقعه اردبیل جایگزین شدند، اما چون «ایبه سلطان» فرستاده رستم و ترکمن‌های تحت فرمانش وارد شهر شده و به جستجوی آنها پرداخته بودند، لذا اسمعیل از بقعه خارج شد و در خانه «قاضی احمد کاکی» پنهان گردید.

پس از سه روز، قاضی اسماعیل را به خانه زنی موسوم به «خانجان» برد. این زن، اسماعیل را که هفت ساله بود، یک ماه تمام نگهداری کرد. از مخفیگاه او، غیر از عمّه‌اش «پاشا خاتون» که همسر ترکمنی بنام محمدبیک بود، هیچکس، حتی مارتا مادرش خبر نداشت.

پس از این مدّت، اسماعیل به خانهٔ زنی دیگر به نام «اوبه» منتقل شد. این زن وی را به مسجد جمعه اردبیل برد و در مقبره به حفاظت از او پرداخت.

از این مخفیگاه، مریدان اسماعیل را به هر ترتیبی بود به سرزمین گیلان رساندند. در گیلان اسماعیل به نشو و نما پرداخت. ابراهیم برادر دیگر، نزد

۱ــ تشکیل دولت ملی در ایران. به اختصار. ص ۱۲۰ــ۱۲۱.

مادر به اردبیل بازگشت. دربار آق‌قویونلو، همچنان با سماجت و پی گیری تمام به دنبال دستیابی بر اسماعیل بود.

گفته‌اند که بدستور امیر لاهیجان، اسماعیل را در سبدی قرار دادند و با طناب سبد را از درختی آویزان کردند. امیر، سپس نزد سفیران آق‌قویونلو، سوگند یاد کرد که اسماعیل درخاک گیلان به سر نمی برد. آنها ناچار گیلان را ترک کردند.[۱]

در سال ۹۰۶ هجری، اسماعیل در حالی که فقط سیزده سال داشت، با معدودی از مریدان خود، و با سری پرشور از سرزمین گیلان حرکت کرد.

فرخ یسار، الوند پسرزاده اوزن‌حسن و مراد پسر یعقوب را یکی پس از دیگری نابود کرد و بساط سلطنت آق‌قویونلو را در هم نوردید.

معجزه‌های مرشد کامل

اسماعیل (۸۹۲—۹۳۰ هجری) که بقول والتر هینتس «شخصیت کامل و زودرس او یکی از جالب توجه‌ترین و بدیع‌ترین حوادث تاریخ جهان است» یکی از شگفتی های تاریخ است.

چنانکه دیدیم، او تنها سیزده سال داشت که در راس مریدان خاندان صفوی قرار گرفت و در طی دوران کوتاه عمر خویش، نه تنها در عرصات جنگ و سیاست، از خود قدرت و شایستگی نبوغ‌آسا نشان داد، بلکه از نظر روحانی نیز بدعتی عجیب و بسیار اغراق‌آمیز را برای خود و شاهان بعدی صفوی به جای گذاشت. استاد مینورسکی می نویسد:

کافی نیست که حکومت صفویه را سلطنتی روحانی بدانیم، چه جامعه نخستین مسلمان در مدینه، فی المثل حکومتی روحانی داشت و

۱ــ نقل از: تشکیل دولت ملی در ایران. از ص ۱۲۰ به بعد.

حضرت محمد بن عبدالله (ص) رسولی بود پیام گزار خداوند، در حالیکه شاه اسماعیل صفوی و پدران وی پشتاپشت خویشتن را تجلی گه و مظهر زنده‌ی خداوند تبارک و تعالی می دانستند.[۱]

یک ونیزی معاصر شاه اسماعیل می نویسد:

سکنه کشور و درباریان وی را چون پیغامبری ستایش می‌کنند.

بازرگانی ونیزی در تبریز حدود سال (۹۲٤هـ) اظهار می دارد:

مردم، این صوفی را همچون خدا دوست دارند و احترام کنند. به ویژه سربازان، تا آنجا که بسیاری بی ساز و برگ و سلاح جنگ به کارزار درشوند و برآنند که مولایشان اسماعیل در پیکار، به حراستشان خواهد خاست.[۲]

این مدعاهای گزافه و عجیب، از خواست و نیاز رهبران صفوی سرچشمه می‌گرفته و شاخ و برگ داده می شده و به مردم عوام انتقال می یافته است. (سانوتو) در کتاب خود گوید:

او [اسماعیل] می‌گوید: که پدرم بر من سمت پدری نداشت، بلکه غلام من بود و نیز گوید که من خدا هستم.[۳]

چنین بوده است که حتی پس مانده غذای شاه تبرّک داشته است. و توشمال باشی [٤] سفره از محل فروش این غذای متبرّک درآمد هنگفتی به دست می آورده است.

۱ــ تذکره الملوک: به کوشش دکتر دبیرسیاقی (بخش تعلیقات مینورسکی بر تذکره‌الملوک. ترجمه مسعود رجب‌نیا). امیر کبیر. چاپ دوم. صفحه ۱۷ از تعلیقات. دیوان شاه اسماعیل ثابت و مدلل می دارد که سراینده خویشتن را خدای مجسم می پندارد.

۲ــ همان کتاب. ص ۱۸.

۳ــ جلد چهارم. ص ۱۹۱ــ نقل از: تعلیقات مینورسکی. همان ص ۱۸.

٤ــ توشمال، لغت مغولی و اصل آن Tushimel یا Tüsimel یعنی شخص مورد اعتماد یا صاحب‌مقام و در این مقام ظاهراً مأموریست که غذا را می چشید.

و آنگاه اعمال و رفتار این «خدا» ها خواندنی است. یک سیاح ونیزی در مورد همین شاه اسماعیل، پس از غلبه او بر الوند آق‌قویونلو و فتح تبریز، می نویسد:

روز دوم خود را به دروازه تبریز رسانید و چون با مقاومتی مواجه نشد، آنجا را گشود و به باد یغما گرفت... و سپس چون می خواست از سرداران و بزرگانی که با شیخ حیدر [پدرش] در نبرد دربند پیکار کرده و در مرگ او دست داشتند، انتقام گیرد، دستورداد تا جسدهایشان را از گور بیرون آورند و بر سر بازار بسوزانند.

هنگامی که لاشه ها را به بازار می بردند، اسماعیل دسته ای از دویست روسپی و چهارصد دزد در برابر آنها به راه انداخت و چون می خواست که آن بزرگان را بیشتر خفیف و خوار کند، فرمان داد تا سر دزدان و قحبگان را بریدند و با اجساد آن بزرگان در آتش سوختند... بدین نیز راضی نشد و فرمان داد تا نامادریش را نزد او آوردند. این زن پس از مرگ پدرشاه اسماعیل به عقد یکی از اعیان درآمده بود که در واقعه در بند از هواداران شاه [یعقوب؟] بود. اسماعیل به او ناسزا گفت وازهرراهی که می توانست وی را اهانت و ملامت کرد و سرانجام فرمان داد تا چنان زن فرومایه و ناشایسته را به سزای اندک بی حرمتی که در حق پدرش کرده بود، سربریدند.[۱]

یک تاجر ونیزی که همان ایام در تبریز بوده، بنابر مشاهدات و شنیده های خود می نویسد با آنکه اسماعیل در تبریز با هیچ مقاومتی روبرو نشد، با این همه:

بسیاری از مردم شهر را قتل‌عام کرد. حتی کسانش زنان آبستن را با جنین هایی که در شکم داشتند، کشتند...

سیصد تن از زنان روسپی را به صف درآوردند و هر یک را به دو

۱ــ کاترینوزنو: سفرنامه ونیزیان. ص ۲۵۱. نقل از ایران و جهان. ص ۱۴۷.

نیمه کردند. سپس هشتصد تن از ملازمان را که در دستگاه الوند پرورش یافته بودند، سربریدند. حتی همهٔ سگان تبریز را کشتار کردند.

این تاجر در پایان این مقال اضافه می‌کند که:

گمان نمی‌کنم اززمان(نرون)چنین ستمکاره خون‌آشامی به جهان آمده باشد.[۱]

همین تاجر، که شاه اسماعیل را هنگام شرکت در جشن‌های پیروزی تبریز دیده روایت می‌کند که:

... در حین بازی [تیراندازی] دو پسر زیبا در کنار شاه می ایستادند که یکی تنگی در دست داشت و دیگری بشقاب‌هایی پر از شیرینی... هنگامی که اسماعیل می آساید، آن پسران با شراب و شیرینی به او نزدیک می شوند و او به خوردن و نوشیدن می پردازد.

مشاهدات این تاجر، واقعاً خواندنیست. و ابعاد مختلفی از زندگی این «خدای» دروغین و خلقیات مردم زمانه اش را باز می نماید. سیمای ظاهری شاه اسماعیل را در سی و یک سالگی اش چنین تشریح می‌کند:

بسیار زیبا و صاحب وقار و میانه بالاست. صورتی دلپسند و پیکری نیرومند و شانه هایی کم پهنا دارد ریشش را می تراشد و سبلت می‌گذارد. ظاهراً مردی پر مو به نظر نمی آید. مانند دوشیزگان دوست داشتنی و چون غزالان چابک است... از تمام امرای خود قوی‌تر است. در تیراندازی چنان مهارت دارد که از ده سیب، شش عدد را فرو می افکند. هنگام مشق، آلات طرب می نوازند و دختران رقاص به شیوه خود در ستایش اسماعیل پایکوبی می‌کنند.

این صوفی را مردم کشورش مانند خدا دوست دارند و تعظیم و تکریم می‌کنند. به خصوص سپاهیانش که بسیاری از آنان بی زره به جنگ می روند و انتظار دارند که اسماعیل نگهدارشان باشد... از این رو

۱ـ همان مأخذ. ص ۱۴۸.

با سینه‌های برهنه به پیش می‌تازند و فریاد می‌زنند: شیخ، شیخ. نام خدا را در سراسر ایران فراموش کرده و فقط اسم اسماعیل را به خاطر سپرده‌اند.

مسلمانان می‌گویند: لا اله الّا اللّه، محمد رسول اللّه. اما ایرانی‌ها می‌گویند: لااله الّا اللّه، اسماعیل ولی اللّه.[1]

سپس، راوی از «اسماعیل ولی الله» چهره دیگری بدست می دهد:

هنگامی که دومین بار اسماعیل به تبریز آمد، کاری بس ننگین از او سر زد زیرا فرمان داد تا دوازده تن از زیباترین جوانان شهر را به کاخ هشت بهشت برند و با ایشان عمل شنیع انجام داد و سپس آنان را به همین نیّت به امرای خود داد. اندکی پیش از آن دستور داده بود تا ده تن از اطفال مردان محترم را به همان ترتیب دستگیر کنند.[2]

شاه‌اسماعیل سوار بر موجی طوفانی از تلاش و تکاپوی مریدان نوخاسته وهنگامه‌جوی، در کوتاه مدتی، کارهایی بس شگرف صورت داد، در حالیکه اکثر مردم ایران مذهب سنی داشتند، مذهب شیعه را مذهب رسمی ایران قرار داد.

غلبه بر دولت آق‌قویونلو و تاراندن مرادبیک پادشاه آن سلسله، تصرف استرآباد، دیار بکر، بغداد، خوزستان، لشکرکشی به خراسان و سرکوبی شیبک‌خان ازبک و تنبیه و تاراندن ازبک‌ها و تسخیر قلعه مرو، و... پیروزیهایی بود که در فاصله‌ای نسبتاً کوتاه بدست آورد.

جنگ چالدران و پایان حماسه شاه اسماعیل

امّا نبرد چالدران، این فاتح جوان و دلاور را، درست در لحظه‌ای که

۱ و ۲ ــ سفرنامه‌ونیزیان. صفحات ۴۲۲ــ۴۳۰.

شکست‌ناپذیر به نظر می رسید، فرو گرفت. با تعصبی غرورآمیز، بی تعقل و اندیشه، با سپاهی معادل نصف سپاه دشمن با سلطان سلیم عثمانی و لشگر ۱۲۰ هزار نفری‌اش روبرو شد و شکستی فاحش و تاریخی یافت. شکستی که نه تنها خود اسماعیل را از قله های غرور و سرکشی به زیرآورد، بلکه درسی بزرگ به شاهان صفوی داد.[۱]



۱ــ تذکره شاه طهماسب: بقلم شاه طهماسب. با مقدمه امرالله صفری. انتشارات شرق. چاپ دوم. ۱۳٦۳.

شاه طهماسب اوّل در پاسخ پادشاه عثمانی که او را به جنگ فراخوانده بود، هوشمندانه نوشت:... من چگونه دو لشکر مسلمان را که درعدد برابر ده کس یک کس نبوده به جنگ فتوی دهم و این مسلمانان را در تهلکه اندازم؟ پدر من در آن روز که با پدر شما جنگ کرد «دورمیش خان» و سایر امرا، بلکه تمامی لشکر او مست بوده‌اند. شب تا صباح شراب خورده آهنگ بر جنگ نموده بودند و این مقدمه به غایت نامعقول و بد واقع شده بود. از آن تاریخ هرگاه حکایت جنگ چالدران به میان می آید من «دورمیش خان» را دعای بد می‌کنم که پدرم شاه‌اسماعیل را فریفته برد و جنگ کرد... دیوانه باید یا مستی که جنگ بی صرفه کند و خود را به هرزه و غرور در معرض تلف اندازد. (تذکره شاه‌طهماسب. ص ۲۹).

باید توجه کنیم که این سخن شاه‌طهماسب به معنای فرار از جنگ نبود، بلکه موقع برای این کار مقتضی نبود و چنانچه خواهیم خواند، او جنگهای مکرری با عثمانی ها کرد.

فصل دوّم

از شاه اسماعیل تا شاه‌عباس

شاه‌اسماعیل، سی و هشت ساله بود که در سراب تبریز به سال ۹۳۰ هجری، درگذشت. دوران سلطنت پنجاه و چهارساله دومین پادشاه صفوی، طهماسب میرزا، که از ده سالگی وی آغاز شده بود، با کشاکش رقابت سرداران ترک و قزلباش مواجه بود.

از همین نسل دوم پادشاهی صفوی، به تدریج قداست «مرشد کامل» تحلیل می رفت، و کوکبه‌ی پادشاهی و حرص و آز و دلبستگی به مقامات و مناصب دنیایی، جای ایمان و اخلاص و تعصبات صوفیانه را می‌گرفت.

دکتر عبدالحسین نوایی، شاه طهماسب را «شخصیّتی که هنوز ناشناخته باقی مانده» توصیف می‌کند.[1] گفته‌اند که وی تربیتی هنری و علمی داشت، شاعر و نویسنده بود، به نقد شعر می پرداخت، نقاشی می‌کرد و در این هنر «نازک قلم و سحرنگار» بود و به تربیت نقاشان علاقه خاص نشان می داد. به روایت «میرمنشی قمی» چند مجلس در ایوان چهل ستون

۱ــ ایران و جهان ص ۱۵۷.

دارالسلطنهٔ قزوین و از آن جمله مجلس «یوسف و زلیخا و نارنج بُری خواتین مصر و زنان زیبا» کار اوست.[1] در خطّاطی نیز مهارت تمام داشته است.

در جنگ نیز علیرغم جوانی و ضعف و فتوری که سران سپاه قزلباش دچار آن شده بودند، شاه طهماسب، ازبک ها را در خراسان سرکوب کرد.

با سلطان سلیمان قانونی پادشاه عثمانی جنگهای مکرر و پرحادثه ای داشت که بیست و چند سال طول کشید سلیمان قانونی، کسی بود که سلاطین اروپا در مقابلش زانو می زدند و از تجاوز او به ستوه آمده بودند اما در مصاف با شاه‌طهماسب کاری از پیش نبرد.

داستان پناهندگی شاهزاده بایزید فرزند سلطان سلیمان به دربار طهماسب و کشاکش بر سر تحویل او و سرانجام باز سپردن بایزید به سلطان عثمانی که منجر به مرگ او و چهار فرزندش شد، از نقاط ضعف طهماسب در قضاوت برخی از مورخان اروپایی و ایرانی به حساب آمده است.[2]

در دوران سلطنت او، چندین طغیان در گیلان، استرآباد و خوزستان وقوع یافت اما طهماسب این شورش ها را فرونشاند.

۱ــ گلستان هنر. انتشارات منوچهری. ص ۱۳۷ تا ۱۳۸.

۲ــ بین بایزید و سلیم فرزندان سلطان سلیمان رقابت شدیدی وجود داشت که به مقابله و مقاتله کشید. مادر سلیم کنیزی رومی الاصل و مورد توجه سلطان سلیمان بود و رقابت دو برادر ریشه در تلقینات او داشت. سلیم از حمایت سلطان نیز برخوردار بود. سرانجام بایزید همراه ده هزار نفر از سپاهیان خود به دربار ایران پناهنده شد. و طهماسب طبق قرارداد صلح ۹۶۹ قمری موظف به استرداد او بود. امّا بدواً به درخواست سلطان عثمانی پاسخ مثبت نداد و ضمن مکاتبات متعدد کوشید بین پدر و پسر آشتی برقرار سازد. در این میان با یزید در اندیشه توطئه افتاد بدین نحو که خواست با حلوای زهرآگین طهماسب را مسموم و پایتخت ایران را تصرف و به پدر هدیه کیند بلکه از گناهش درگذرد. این توطئه فاش، بایزید دستگیر و سپاهش خلع سلاح شد و شاهزاده ترک و چهار فرزندش طبق دستور شاه طهماسب به فرستادگان سلطان عثمانی تحویل شدندوآنان نیز طبق دستور سلطان هر پنج نفر را خفه کردندواجسادشان را به عثمانی بردند شاه‌طهماسب خود در تذکره‌اش به دقّت این توطئه را شرح داده است (برداشت از: تذکره شاه‌طهماسب. ص ۷٤ به بعد).

به لئامت و خست و حسابگری او اشارات زیادی شده است. وزیران او حتی قادر نبودند یک فلس بدون اجازه او به کسی بدهند. بعلت بی اعتنایی به افزایش نیروهای تولیدی کشور، ناچار بار مالیات‌ها در زمان او افزایش یافت.[۱]

در یادداشتهای «وینچینتو دالساندری: Vincento d Alessandri » سفیر ونیزیان در دربار شاه طهماسب اول مطالب جالب و خواندنی از این پادشاه و دربار و اوضاع ایران در عهد او آمده است.[۲]

طهماسب از ٦٤ سال عمر خود، ٥٤ سال آن را سلطنت کرد. او چهارده سال پایانی سلطنت خود را که از جنگ‌های داخلی و خارجی فراغت یافته بود، معتکف حرمسرای خود بود و از آنجا بیرون نیامد و همانجا هم مرد. او چندی پس از استقرار در سلطنت، از «شراب و زنا و جمیع مناهی» توبه کرد. و طبق نوشته خودش:

در سن بیست سالگی که این سعادت نصیب شد، این رباعی را انشا کردم:

یک چند پی زمرده سوده شدیم   یک چند به یاقوت تر آلوده شدیم
آلودگیی بود بهر رنگ که بود   شستیم به آب توبه آسوده شدیم[۳]

از آن پس مقررات سخت و خشنی در جلوگیری از منکرات به اجرا درآورد. حالات مالیخولیایی اواخر عمر او را حسن‌بیک روملو، که چهل سال در سفر و حضر همراه او بوده است چنین به تصویر کشیده است:

در ایام کهولت از صباح تا رواح دفتر را پیش گذاشته در کار ملکی

۱ــ تاریخ ایران از آغاز... ص ٤٨٩.

۲ــ ر. ک. سفرنامه ونیزیان در ایران. ترجمه منوچهر امیری خوارزمی. ۱۳٤۹.

۳ــ تذکره شاه‌طهماسب. ص ۳۰. ترکیبات «زمرد سوده» و «یاقوت‌تر» دارای مفاهیمی کنایی هستند: زمرد سوده: بنگ است که رنگ سبز آن به زمرد تشبیه شده و «یاقوت‌تر» با قرمزی رنگ شراب مقایسه شده.

می پرداخت و به جمیع جزئیات مهمات خود می رسید. چنان که وکلا و وزرا بی‌اذن آن حضرت فلوس به کسی نمی‌توانستند داد. و قاعده آن حضرت آن بود که یک روز تلخن می‌گرفتی و یک روز دیگر صباح تا شام در حمام بودی. اکثر اشیاء را نجس می دانست و نیم‌خوردهٔ خود را به آب و آتش می ریخت و در مجالس طعام نمی خورد و در نخوردن شراب غُلوی عظیم داشت و قریب پانصد تومان تریاق فاروق به آب حل کرد و جمیع لذات را ترک کرده بود و قریب بیست سال سوار نشده بود... آن حضرت اکثر زمان داروغه به الگا نمی فرستاد. بنابراین هر روز میان عوام جنگ بود و لشکر قزلباش چنان معتقد وی بودند که چهارده سال مواجب نداده بود، هیچ احدی شکوه نمی‌کرد.[1]

شاه طهماسب اول در شب سه‌شنبه پانزدهم صفر سال ۹۸٤ درگذشت. گویا او را مسموم ساختند. برای نخستین بار در سلسله صفوی، او زندانی کردن فرزند را بدعت گذارد. و دومین فرزند او تا هنگام مرگ پدر در قلعه «قهقهه» قراباغ زندانی بود.

از زندان بر تخت پادشاهی

طهماسب در سال (۹۸٤ هـ) درگذشت و انبوهی از آشفتگی اقتصادی و اجتماعی از خویش برجای گذاشت[2]

دوازده پسر او هریک لله‌ای داشتند که رئیس یکی از ایلات چادرنشین بود و بنابراین هر پسر دست پرورده یک ایل به شمار می رفت. ابتدا

۱ــ احسن التواریخ: ج ۲. ص ٦۳۵.

۲ــ گفته‌اند که او را مسموم کردند. ابونصر گیلانی، طبیب شاه، بی درنگ پس از مرگ طهماسب به قتل رسید. «او را به اتّهام یا به حقیقت بدنام کردند که سمی قاتل در نوره تعبیه کرده و باعث هلاکت پادشاه جم جاه گردید. چون به حرمسرا پناه برده بود، او را گرفته به قتل رسانیدند. (فارس نامه ناصری. ج ۱. ص ۱۱۲)

حیدرمیرزا به کمک روسای ایل اوستاجلو و نگهبانان گرجی کاخ سلطنتی به عنوان پادشاه اعلام شد اما پادشاهی او مورد قبول فرماندهان سایر ایل‌ها قرار نگرفت و ضمن جنگ خانگی خونینی حیدر به قتل رسید و اسماعیل میرزا، بدنبال بیست سالی که به امر پدر در قهقهه زندانی بود، به شاهی برگزیده شد.[1]

این شاه خونریز بی رحم، که شش برادر و بسیاری از اقوام خود را بـه قتل رساند تا به زعم خود، پایه‌های سلطنت را استحکام بخشد، بیش از یکسال‌ونیم سلطنت نکرد و بطرز مرموز و ننگینی، در خانه حلواچی خود، ظاهراً بر اثر استعمال تریاک زیاد مسموم شد و درگذشت.[2]

اسماعیل دوم در مجموع، عنصری که «از جوانی سخت بی عاطفه و شرور و سرکش و تندخوی و خودخواه بود» معرفی شده است. «حبس متمادی و ناملایمات و محرومیت‌های محیط محدود قلعه قهقهه و رفتار سخت پدر نیز طبع طاغی و سرکش او را بدخواه‌تر و قلب سختش را کینه‌توزتر گردانیده، قریب بیست سال در انتظار مرگ پدر و در آرزوی پادشاهی در زندان به سربرده بود». در یکی از اسناد کتابخانه واتیکان آمده است که:

... او بسیاری از سرداران و حکام را برای آزمایش کردن شمشیر خود

۱ـ قهقهه: قلعه‌ای بود بلند که در ناحیه یافت از اعمال قراجه داغ بر فراز کوهی ساخته شده بود. از دامنه کوه تا فراز قلعه راهی تنگ و سربالا بطول نیم فرسنگ بود که یک تفنگچی به آسانی می‌توانست از آن دفاع کند. قهقهه بمناسبت استحکام فوق‌العاده از سویی زندان سیاسی شاهان صفوی و از سویی مخفیگاه خزاین آنها بود. قهقهه مدتها حبسگاه شاهزادگان صفوی: سام‌میرزا، القاص میرزا، اسماعیل میرزا و خان احمدخان گیلانی بود. (زندگانی شاه‌عباس اول ج ۱ ص ۲۴ـ۲۵).

سر پرسی سایکس مدت زندان اسماعیل را ۲۵ سال نوشته. (تاریخ ایران. ج ۲. ص ۲۴۴).

۲ـ قتل او را به خواهرش پریخان خانم هم نسبت می‌دهند، و نیز به زنی که شوهرش را کشته و وی را به حرمسرای خود برده بود. بهر حال همه از وجودش راحت شدند. سر پرسی سایکس می‌نویسد: به روایت دیگران ۱۵ مرد به لباس زنان درآمده او را به قتل رسانیده‌اند. (همان صفحه).

بدست خویش کشت... در حدود ۱۲۰۰۰ تن بدست او یا به امر او کشته شدند.[۱]

گرایش اسماعیل دوم به رفع اختلاف شیعه و سنی ــ که برخی آن را نشانهٔ تمایل او به مذهب تسنن شمرده‌اند ــ و کوششی که در ایام کوتاه پادشاهی خود در این باب معمول داشت، از نظر برخی از مورخان، از جنبه های مثبت کارنامه حیات سیاسی وی شمرده شده است.

بیان آشکار این تمایل، البته در آن محیط پر تعصب آسان نبوده است. معهذا حرکاتی که او در این زمینه آشکار ساخت: ممنوع ساختن طعن ابوبکر، عمر، عثمان و عایشه و... در مجامع و مساجد و تنبیه کسانی که از این قاعده سرپیچی می‌کردند، اختصاص جائزه برای کسانی که در طول عمر خود نسبت به خلفای سه گانه و دیگر یاران پیغمبر توهینی روا نداشته بودند، پاک‌سازی دیوارها و تابلوهای مدارس و مساجد از اشعار و مطالبی که در زمینه های مذکور نوشته بودند و سرانجام ابراز انزجار و ناخشنودی از مظاهر تبلیغاتی و تحریک‌آمیزی که به اختلاف شیعه و سنی دامن می زد و موجب نابودی حیات و زندگی مردم بی گناه می شد، کارخطرناکی بود، که گویا سرانجام نیز به قیمت جانش تمام شد.[۲]

این نفرت گویا از دیرباز در او وجود داشته است. یکی از منابع، علت زندانی شدن او را در زمان پدر «اهمال در کارفرماندهی، هنگام یکی از جنگهای ایران و عثمانی (که به شکست ایران منجر شده بود) شمرده است». که خود می‌تواند بازتابی از انزجار او از این سلسله جنگها باشد. او حتی متهم شده است که با کمک دولت عثمانی قصد برانداختن مذهب شیعه را

۱ــ تاریخ کشیشان کرملیت. ج ۱. ص ۵۷. نقل از: زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۵۲.

۲ــ شک نیست که خشونت اخلاقی وفرمان های سفاکانه او نیز بخشی از علل مرگ او باید شمرده شود.

از ایران داشته است.[۱]

نیم کوری ناتوان بنام شاه‌محمد

یازده سال سلطنت سلطان محمد خدابنده (۹۸۵—۹۹۶ هـ) که هنگام مرگ پدر، چهل‌وشش ساله بود و شعر می‌گفت و «فهمی» تخلص می‌کرد،[۲] یکی از شوم‌ترین و ناهنجارترین دوره‌های تاریخ ایران است. این شاه نیم کور ریاکار بی اراده، آلت دست زن خود، مهدعلیا (خیرالنسا = فخرالسادات) خانم، مادر دو فرزند او، حمزه و عباس بود.

از دوران سلطنت او، ترکان عثمانی علیرغم پیمان سال ۹۶۳ هجری، جنگ با ایران را آغاز کردند مراد سوم پادشاه عثمانی مرزهای ایران را مورد تجاوز قرار داد. گرجستان شرقی و آذربایجان مورد هجوم و قتل و غارت قرار گرفت. حمزه میرزا با دلیری و لیاقت فراوان، ابتدا راه پیشرفت آنها را بست، امّا وقتی او با توطئه بزرگان چادرنشین قزلباش کشته شد، ترکان عثمانی سراسر آذربایجان شمالی و جنوبی را متصرف شدند.[۳]

از داخل نیز روسای قبایل قزلباش در برابر مهدعلیا جبهه گرفته بودند و عصیان و سرکشی آنها در برابر لجاجت‌های ملکه تندتر می شد. تا سرانجام روزی به حرمسرای سلطنتی ریختند و خیرالنساءِ و مادرش را در مقابل چشمان شاه ناتوان به قتل رسانیدند.

این زمان، قهرمان کتاب ما، عباس میرزا ــ شاه عباس کبیر بعدی،

۱ــ تاریخ ایران از ماد تا پهلوی: حبیب الله شاملویی. ص ۶۲۷—۶۲۸.

۲ــ عالم آرای عباسی. ج ۱. ص ۱۲۵.

۳ــ گفته اند که حمزه‌میرزا علیرغم دلیری هایی که درجنگ نشان‌داد، بر اثر شرابخواری و شاهد بازی در قبال ترکان عقب نشست و سرانجام بدست دلاکی که با شاهزاده سرو سری داشت، کشته شد.

بعنوان حاکم خراسان، تحت قیمومت علیقلی خان شاملو و مرشد قلی خان استاجلو قرار داشت.

شاه و ملکه دستور اعزام عباس میرزا را داده بودند ولی آنها به بهانهٔ اینکه در کاخ سلطنتی، جان شاهزاده در امان نخواهد بود، از تحویل وی خودداری می‌کردند و سرانجام نیز درسال (۹۸۹ هـ) عباس میرزا را در خراسان، شاه اعلام کردند.

پریخان خانم

این دختر سیّاس و دسیسه گر و در عین حال شجاع و مدّبر، فرزند شاه طهماسب و سلطان آغاخانم گرجی[۱] است، که از آخرین سال‌های سلطنت پدر در بیشتر حوادث نقش کارساز داشته است. در جریان انتخاب جانشین شاه طهماسب، او به سود اسماعیل میرزا (یا شاه اسماعیل دوم) با حیدر میرزا مخالفت می نمود.

او مورد توجه و علاقه خاص پدر بود و بسبب زیرکی و دها و هوشمندی همواره طرف مشورت شاه طهماسب قرار می‌گرفت و بعلت همین علاقه و نیاز، او را به شوهر نمی داد.

در ایامی که اسماعیل میرزا در قهقهه زندانی بود، با وی مخفیانه مکاتبه داشت و طرفدارانش را به پایداری تشویق می‌کرد. او پس از مرگ شاه طهماسب، در حالیکه حیدرمیرزا تاج شاهی را برسر گذاشته بود، امّا در حرم شاهی وسیله طرفداران اسماعیل میرزا محصور شده بود، نقش موثری در

۱ــ در تاریخ عمومی تالیف خانبابا بیانی نام این دختر «پریجان خانم» قید و خواهر شمخال خان چرکس معرفی شده (ج ۱. ص ۲۳۷).

محصور نگهداشتن و سرانجام به قتل رساندن حیدر بازی کرد.[۱] در فاصله قتل حیدر تا رسیدن اسماعیل‌میرزا از قلعه قهقهه به قزوین، پریخان‌خانم فرمانروای پایتخت بود.

پس از استقرار اسماعیل به پادشاهی او همچنان در امور دخالت می‌کرد و امیران قزلباش دستورهای او را به کار می‌بستند. این مداخلات موجبات بی‌مهری شاه اسماعیل دوم را نسبت به خواهر فراهم کرد و دست او را از امور کوتاه ساخت.

پریخان‌خانم با همدستی سرداران قزلباش، شاه اسماعیل دوم را نیز مسموم و مقتول ساخت و این کار با چنان مهارتی صورت گرفت که چگونگی اش هنوز برای مورخان روشن نشده است.

پریخان خانم را در نخستین ماه سلطنت برادرش شاه محمد خدابنده، به تحریک مهدعلیا خیرالنساء بیگم، زن شاه محمد (مادر شاه عباس) خفه کردند[۲]. او هنگام مرگ سی سال داشت.

۱ــ حیدرمیرزا در هنگامه محصور بودند قصد جان پریخان خانم را داشت. امّا او به دروغ و با سوگند به قرآن وی را فریفت و بی درنگ جریان تاجگذاری حیدر را به دایی خود شمخال خان و طرفداران اسماعیل میرزا اطلاع داد و کلید در باغچه حرمسرای شاهی را برای آنها فرستاد. عصر آن روز گروه هوادار اسماعیل با قهر و جبر وارد کاخ شده و حیدر را ـ که در لباس زنان مخفی شده بود، به اشاره پریخان خانم شناخته و پیش چشم مادرش کشتند و سرش را از بالای بام حرم پیش پای هوا خواهانش انداختند.

(با اختصار از: زندگی شاه‌عباس اول. ج ۱. ص ۳۹).

۲ــ سلطان محمد خدابنده پس از یکماه از شیراز به قزوین حرکت کرد. نزدیک قزوین پریخان خانم در هودج زرین به استقبال برادر شتافت و با هم روبوسی هم کردند ولی در همانحال بدستور شاه پریخان خانم را به منزل خلیل خان افشار که لله این خانم بود بردند و خفه کردند اولئاریوس در سفرنامه خود می‌نویسد که: شاه محمد، سلطنت را بشرط کُشتن خواهرش پذیرفته بود. پس از آنکه خلیل خان، لله پریخان خانم او را خفه کرد، شاه تمام دارایی خواهر را که به ده هزار تومان بالغ می شد، به پاداش این خدمت به او بخشید!

شمخال خان را نیز اندکی قبل از آن به قتل رساندند و اصلان خان سر او را به درگاه والا آورده، رتبه خانی و نوازش و تربیت یافت (عالم آرای عباسی. ص ۲۲۶)

فصل سوم

شاه‌عباس

قهرمان کتاب ما، عباس میرزا، تنها چند روز قبل از مرگ شاه‌اسماعیل دوم، قرار بود به قتل برسد. علیقلی خان شاملو، فرمان حکومت هرات و امیرالامرایی قسمت بزرگی از خراسان را همراه دستور کشتن عباس میرزا از شاه اسماعیل دوم دریافت کرده بود و استقرار او در حوزه حکومت مشروط به اجرای دستور قتل عباس میرزا بود. عباس در این زمان (۹۸۵ هـ) فقط هفت سال داشت.[1]

او در سال ۹۷۸، هنگامی که پدرش سلطان محمد خدابنده از جانب شاه

۱ــ علیقلی خان قلباً مایل به کشتن عباس میرزا نبود زیرا که مادرش خانی خان خانم، (قابله و دایه فرزندان محمد میرزا) عباس را دوست می داشت. علیقلی خان در هرات راز مأموریت خود را با محارم نزدیک خود در میان گذاشت. خانی خان خانم از بیست‌وششم رمضان تا روز دوّم شوّال به بهانه‌های گوناگون علیقلی خان را از اجرای نقشهٔ قتل بازداشت، عصر این روز که وی مصمم بود شباهنگام شاهزاده را مسموم کند، خبر مرگ شاه اسماعیل را دریافت کرد و بدین ترتیب عباس میرزا از مرگ حتمی جست. علیقلی خان مجلس جشنی ترتیب داد و عباس میرزا را در آن مجلس بر دوش گرفت و خود را لله و سر پرست او معرفی کرد و مژده سلامتش را به قزوین نزد پدر و مادر او فرستاد.

طهماسب در هرات حکومت می‌کرد در آن شهر، از خیرالنساءبیگم، از سادات مرعشی مازندران متولد شد.[۱]

دوران کودکی او تا استقلال یافتن در سلطنت، همانند دوران مستقل پادشاهی اش، پر از خطر و حادثه و کشمکش و خون و توطئه است.

گویا، تقدیر چنین بود که این کودک چندین بار، از لای دندان‌های مرگ بیرون کشیده شود و بماند و قدرت یابد و سلسله صفوی را که با شتاب سرسام‌آوری بسوی سقوط و اضمحلال می رفت، رهایی بخشد و به اعتلایی شگفت‌آور برساند.

پیش از ورود به زندگی و حوادث سلطنت او، ضروریست که بطور اجمال با اوضاع سیاسی و اجتماعی آن ایام آشنا شویم.

بازهم شاه محمد خدابنده

ناتوانی و نابینایی شاه محمد خدابنده و مداخلات مهدعلیا همسر او، ایران را دستخوش چنان هرج و مرجی ساخته بود که بی‌تردید اگر فردی چون شاه‌عباس زمام امور را در دست نمی‌گرفت، سلسله صفوی به سقوط کشیده می شد. چنانکه اشاره شد، شاه محمد خدابنده و ملکه او می خواستند فرزند خود عباس میرزا را از هرات به قزوین، پایتخت خود فراخوانند زیرا به درستی تشخیص داده بودند که وجود او بهانه‌ایست برای خودسری و ایجاد فتنه و آشوب از سوی سران قزلباش، تا با اطلاق عنوان سلطنت بر او، از احکام و فرامین حکومت مرکزی سر پیچی کنند. این زمان قدرت در دست طوایف تشکیل دهنده حکومت صفوی تقسیم شده بود. ایلات قزلباش، خاصه دو

۱ــ با استفاده از: عباس پرویز، تاریخ دو هزاروپانصد ساله ایران. ج، ۳. از تشکیل سلسله صفویه تا عصر حاضر. ص ۲۰.

طایفه استاجلو[1] به ریاست مرشد قلیخان و شاملو به فرماندهی علیقلی خان در هرات و خراسان، عباس میرزا را در چنگ داشتند. و خود بنام این کودک حکمروایی می‌کردند.

طوایف ترکمان و تکلّو، دربار قزوین را تحت سیطره و نفوذ خود داشتند. آنها حمزه میرزا، فرزند دیگر شاه محمد را به نیابت سلطنت برگزیده بودند و وجود عباس میرزا را در هرات و در میان دشمنان خود، دور از مصلحت می دیدند و شاه و ملکه را به فراخواندن او تشویق می‌کردند.

کوششهای دربار قزوین برای بیرون کشیدن عباس میرزا از چنگ علیقلی خان شاملو و مرشد قلیخان استاجلو به جایی نرسید. حریفان دست هم را خوانده بودند.

بهانه گروهِ خراسان این بود: خراسان همیشه در معرض خطر حمله ازبک هاست. وجود شاهزاده‌ای در آنجا، مایه تقویت و اتحاد سران قبایل و حکومت خواهد بود.

مأمور اعزامی دربار قزوین، ابراهیم بیگ، با دست خالی به پایتخت بازگشت. مهدعلیا، خشمگین از علیقلی خان شاملو و سرداران خراسان، سلطان حسین خان شاملو، پدر علیقلی خان را که حکمران پایتخت و صاحب منصب برجسته حکومت بود، با ضرب‌الاجل سه ماهه برای آوردن عباس میرزا به هرات اعزام داشت و تهدید کرد که اگر نتوانست شاهزاده را از دست پسر بیرون آورد، در همان خراسان بماند و بازنگردد. او نیز موفق به انجام کاری نشد، چون مجموعه عوامل در خراسان با تسلیم شاهزاده مخالف بودند. مرشد قلی خان در سبزوار گروهی از سرداران را بر سر راه گماشته بود تا

۱ــ وجه تسمیه استاجلو (به سکون جیم) یا استاجلو (به فتح جیم) هنوز هم مجهول است و لفظ استاجلو به معنی «متابعان و متعلقان استاد کوچک» است: تذکره الملوک. ص ۲۵۳.

چنانچه علیقلی خان به اصرار پدر تمکین کند، سر راه را بر شاهزاده ببندند.
در گرما گرم این تلاشها، خبر کشته شدن ملکه مهدعلیا در قزوین، به خراسان رسید. دربار ضمن اعلام انصراف از آوردن عباس میرزا، سلطان حسین خان را به قزوین فراخواند.
مرگ مهدعلیا، سران شاملو و استاجلو را، که اینک خود را در خطر بیشتر از سوی سرداران تکلّو و ترکمان مقیم دربار می دیدند، بهم نزدیک‌تر ساخت. علیقلی خان به «خانلرخانی» انتخاب شد.
حکومت مرکزی و در راس آن شاه، بازیچه روسای قزلباش و میرزا سلیمان وزیر شد. اختلال و بی نظمی در امور کشور، به سرعت بالا گرفت.

حمله عثمانی به ایران

کردهای مقیم میان ایالت وان و آذربایجان، ضَعف و اختلال حاکم بر دربار ایران را به اطلاع سلطان مرادخان عثمانی رساندند و او بر خلاف عهدنامه صلح فیمابین تجاوز به مرزهای ایران را تدارک دید مصطفی پاشا، معروف به لله‌باشی، سرعسگر سپاه عثمانی و عثمان پاشا سردار دیگر ترک در سال ۹۸۶ حمله به ایران را آغاز کردند.
ترک‌های عثمانی پس از یک رشته لشکرکشی های بی حاصل و قتل و کشتار فجیع، با مقاومت دلاورانه حمزه میرزا مواجه شدند و پس از کشته شدن حمزه‌میرزا، سراسر آذربایجان را به تصرف خود درآوردند و تبریز را غارت کردند. بسیاری سران سپاه و سرداران ایرانی بعلت نفاق و دشمنی سرداران قزلباش در این جنگ کشته شدند و «لله پاشا» دو کلّه منار از سر کشتگان ایرانی بر پا کرد.[1]

۱ــ برای تفصیل بیشتر. ر. ک: زندگانی شاه‌عباس اول. ج ۱. ص ۷۷ به بعد و نیز تاریخ اجتماعی ایران.
←

اعلام پادشاهی عباس میرزا

دو خان شاملو و استاجلو، که رابطه‌شان با دربار قزوین به شدّت تیره شده بود، در ربیع الاول سال ۹۸۹ در پشت قلعه نیشابور، عباس میرزای ۱۱ ساله را، که خود به ولیعهدی انتخاب کرده بودند، شاه ایران اعلام کردند:

... تخت زرینی بر پا کردند، یکی از منجمان اردو، بنام میرملای تربتی، به رسم زمان، ساعتی سعد تعیین کرد و در آن ساعت قالیچه مخصوص سلطنت بدست میرسیّد علی جبل عالمی، که از سادات و فضلای نامی بود، گسترده شد. عباس میرزا را که تا آن تاریخ یازده سال داشت، بر آن قالیچه نشاندند و علیقلی خان و مرشد قلی خان با دو تن از سران بزرگ قزلباش هر یک گوشه‌ای از قالیچه را گرفتند و آن را با عباس‌میرزا از زمین برداشتند و برفراز تخت جای دادند. از آن روز نیز او را شاه‌عباس خواندند.[۱]

شاه محمد به دنبال مذاکرات صلح با سنان پاشا، و اعزام مرتضی قلیخان بعنوان سفیر به استانبول، تا حدی خیال خود را از جانب عثمانی راحت کرد تا متوجه خراسان شود. لشکرکشی شاه محمد و ولیعهد او حمزه میرزا به خراسان، برای سرکوبی خان‌های شاملو استاجلو و عباس میرزا که اینک شاه‌عباس خوانده می‌شود، در نهایت نتیجه‌ای به بار نیاورد.نفاق و دوروئی

جلد ۲. ص ۳۹۵ (در یکی از اسناد سیاسی واتیکان آمده است که چون شاه محمد خدابنده از عزیمت لله پاشا به قارص و اقدام او به تعمیر قلعه آنجا ــ که طبق قرارداد صلح دو کشور قرار بود همیشه ویران بماند ــ اطلاع یافت، سفیری با چند صندوق میوه بعنوان هدیه نزد وی فرستاد و نوشت که: شاه ایران آن قلعه را دوباره خواهد گرفت و دیواری از سرهای سربازان ترک در آنجا بر پا خواهد کرد ــ مصطفی پاشا سی تن از اسیران ایرانی را در حضور سفیر کشت و سرهای ایشان را در پای قلعه ریخت...؛ و این کله منار نیز ظاهراً پاسخ دیگری به پیام شاه محمد بود.

۱ــ زندگانی شاه‌عباس اول. ج ۱. ص ۱۰۰.

حاکم بر سرداران او، هیچ یک از اقدامات جنگی آنها را کامیاب نساخت.
با آگاهی از خبر ورود لشکریان انبوه شاه‌محمد به سبزوار، علیقلی خان و مرشد قلیخان، جنگ و رویارویی را صلاح ندیدند. علیقلی خان با شاه‌عباس به هرات بازگشت. مرشد قلی خان به قلعه تربت که مقرّ حکومت او بود رفت.
سپاه شاه، ابتدا مرشد قلی خان را در محاصره گرفت ولی کاری از پیش نرفت. یک آشتی ظاهری، مرشد را از محاصره نجات داد، امّا همینکه اردوی شاه‌محمد متوجه هرات شد، خان‌استاجلو مجدداً به تعمیر قلعه پرداخت و آماده دفاع شد.

نبرد تیرپل

قوای شاه‌محمد و اردوی شاه‌عباس و علیقلی خان در منطقه‌ای بنام تیر پل روبروی هم قرار گرفتند. شرایط نابرابر (قوای شاه ده برابر بود) و حمله ناگهانی بود امّا هر دو (شاه‌عباس و خان‌استاجلو) از معرکه گریختند و در قلعه هرات موضع گرفتند. در محاصره بالنسبه طولانی قلعه، بعلت اختلافات شدید شاه و حمزه میرزا و سرداران و بزرگان دولت، کاری از پیش نرفت. میرزا سلمان وزیر، که دخترش را بعقد حمزه میرزا درآورده و از این راه می‌خواست فرمانروای همه باشد، اوضاع را تیره ساخت و روابط و ضوابط منطقی و ضروری را مختل کرد و خشم و کینه سرداران و بزرگان دولت را برانگیخت. تا جائیکه در کمین کشتن او نشستند. با زمینه‌سازی، شاه و ولیعهدش را وادار به عزل وزیر و تحویل او کردند. روز بعد تمام اموال و املاکش را از او گرفتند و در «باغ زاغان» هرات به قتلش رساندند و به حمزه‌میرزا تکلیف کردند که دخترش را نیز طلاق دهد و او چنین کرد.

آشتی

محاصره قلعه هرات نتیجه‌ای نبخشید. بخشی از سرداران قزلباش در اردوی شاه‌محمد، دل با شاه‌عباس و علیقلی‌خان داشتند. نقشه‌های جنگی را با تیر به درون قلعه پرتاب می‌کردند و مدافعان را از کم و کیف سپاه شاه مطلع می‌ساختند.

در همین حال، سرعسکر عثمانی، فرهاد پاشا با قوای عظیمی به سوی ایران در حرکت بود. رشته‌های صلح نیم‌بند شاه‌محمد و سنان پاشا، وسیله عثمان پاشا پنبه شده بود.

سلطان مراد خان، شاه عثمانی، پس از اعزام سپاه تازه‌نفس فرهاد پاشا (قوای عثمان پاشا هنوز قلعه دربند را در تصرف داشت)، ابراهیم خان سفیر شاه‌محمد را در استانبول نگاه داشت و زندانی کرد و در تخفیف و تحقیر او، مجبورش ساخت که در بنای عمارات سلطنتی سنگ‌کشی کند. سیصدوشصت تن از جوانان قزلباش همراهش را چون بردگان در کشتی به پاروزنی واداشت.

شرط مصالحه دولت عثمانی، که وسیله سفیر زندانی طی عریضه‌ای برای شاه‌محمد فرستاده شد و در خراسان باو رسید، این بود که دولت ایران از تمام ولایاتی که به تصرف لشکر عثمانی درآمده چشم‌پوشی کند. سرداران ترک تمام ولایات شکی، و شروان و قسمت مهمّی از ارمنستان را با قلعه معروف ایروان مسخر کردند.

این همه، شاه را به مصالحه با علیقلی خان مجبور کرد. قرار شد:

ــ در خراسان سکه و خطبه بنام شاه‌محمد باشد و حمزه‌میرزا ولیعهد شناخته شود.

ــ حکومت خراسان همچنان به عباس‌میرزا و علیقلی خان محول باشد.

ــ مرتضی قلی خان پرناک از حکومت مشهد معزول گردد.[۱]

گربه های اعلیحضرت

شروط مصالحه سلطان مراد را دربار ایران نپذیرفت. اردوی سلطنتی، بدرخواست امیرخان ترکمان بیگلربیگی آذربایجان، در ابتدای تابستان سال ۹۲۲ عازم آذربایجان شد تا با سپاه عثمانی مقابله کند.

دولت عثمانی، مست باده پیروزی بود. در سر هوای تصرف سرتاسر آذربایجان را داشت. در حالیکه عثمان پاشا، به استانبول احضار و با مقام وزارت اعظم، در راس دویست‌وشصت هزار سپاهی مأمور تصرف آذربایجان شد، شاه‌محمد بی آنکه در امور دخالتی داشته باشد، در تبریز به بازی با گربه هایش مشغول بود و سرداران سپاه و حکومتش مشغول بازی با او.[۲]

چهره‌ای که در این اوضاع شوم می شد به او امیدبست، حمزه‌میرزای ۱۸ــ۱۹ ساله بود. جناب ایشان نیز:

... به اقتضای ایام بهار جوانی به تجرّع راح ریحانی و لوازم عیش و

۱ــ صورت دیگر این مصالحه چنین گزارش شده:

ــ تا شاه محمد زنده است، هیچیک از دو شاهزاده در صدد پادشاهی برنیاید و سکه و خطبه به نام خود نکند.

ــ تا شاه محمد زنده است، حکومت عراق و ولایات غربی و جنوبی با حمزه میرزا و حکومت خراسان با عباس میرزا باشد.

ــ یکسال بعد از عقد مصالحه (سال ۹۲۲) عباس میرزا در ولایت دامغان و سمنان با حمزه میرزا دیدار کند. (ر. ک: زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۱۰۸)

۲ــ چون کور بود مصاحبان و همراهانش غالباً او را وسیله تفریح و خنده خود می ساختند. مثلاً چون سوار می شد، هر چند که در زمین هموار و بی درخت گردش می‌کرد همراهانش به دروغ می‌گفتند: قربان سر مبارک را فرود آورید که شاخه‌ای در پیش است و چون آن بیچاره مدتها سرخودرا از بیم آن شاخه خیالی همچنان خم نگاه می داشت، باو می خندیدند. (تاریخ ذکریا. مورخ ارمنی. چاپ بروسه ص ۱۱ و ۱۲. نقل از زندگانی شاه‌عباس اول).

کامرانی پرداخته، از گلرخان لاله‌عذار کام‌ستان بودند و ایام نشاط انگیز بهار را در عشرت آباد تبریز به خرّمی و حضور گذرانیده با «شیطان» نام آهنگر پسری که علیقلی‌خان فتح اوغلی از اصفهان آورده بود... تعلق و تعشّق آغاز نهاده از باغ وصالش گلهای آرزو می چید.[۱]

در حالیکه عثمان پاشا با سرعت بسوی آذربایجان در حرکت بود، حمزه‌میرزا سه ماه تابستان را هم در ییلاق‌های قراباغ به عیش و کامروایی گذراند.

قوای عثمان پاشا، صف‌آرائی های متشتت، بی انتظام و خودباخته حمزه‌میرزا و سرادارن شاه‌محمد را از هم پراکند. سردارانی که مأمور فرماندهی و آموزش مدافعان سنگرها بودند، خود به اردوی ولیعهد حمزه‌میرزا گریختند. مردم ناچار علما را بر اعلام شرایط تسلیم نزد عثمانی فرستادند و تبریز بدست ترک‌ها افتاد.

قتل عام مردم تبریز

اما مردم تبریز که حاضر به قبول سلطه بیگانه نبودند، از هر فرصتی برای فرود آوردن ضربه به دشمن استفاده می‌کردند:

..... عاقبت روزی خبر رسید که تبریزیان یکی از سرداران عثمانی را در حمامی کشته و جسدش را به چاه افکنده‌اند. عثمان پاشا از این خبر به سختی برآشفت و فرمان قتل عام داد.

..... یک روز از بام تا شام سربازان ترک مردم تبریز را از زن و مرد و کودک طعمه شمشیر ساختند و اموالشان را به یغما بردند. در پایان روز، که عثمان پاشا به وساطت خیر اندیشان امر، به ترک مردم کشی داد، شهر تبریز، که از آبادی و زیبایی در سراسر ایران، مانند نداشت، به

۱ــ عالم آرا: چاپ تهران. ص ۲۲۳.

قبرستانی مرگبار بدل شده بود.[۱]

در این شرایط وحشت‌بار، از حمزه‌میرزا کار چندانی ساخته نبود. بسیاری از سرداران ولایات که او امر به احضار آنها و قوای تحت فرماندهی شان را داده بود، به فرمانش وقعی ننهادند. از لشکرهای فارس و کرمان و عراق هیچکس به آذربایجان نیامده بود. آن عده معدود از سپاه قزلباش هم که در تبریز بودند، چنان در نفاق و خصومت با هم غرق بودند که قدرت حمله به شهر و حمایت از مردم را نداشتند.

معهذا حمله‌های غافلگیرانه حمزه‌میرزا و نبردهای کوچک و موضعی او تلفات بسیاری به دشمن وارد ساخت. مثلاً:

..... پس از سقوط تبریز یکبار با بیست هزار سوار بر سی هزار سرباز ترک که در شنب غازان اردو زده بودند تاخت و نزدیک بیست هزار تن از ایشان را نابود ساخت. بار دیگر در نزدیکی شهر تبریز با بیست و هشت هزار سوار قسمتی از توپخانه عثمانی را تصرف کرد و هیجده هزار شتر به غنیمت گرفت و بیش از بیست هزار سوار ترک را از پای درآورد.[۲]

حمزه‌میرزا، انگیزه‌ها و قتل او

حمزه‌میرزا، با شجاعت و قابلیت جنگی، اگر درایت و تجربه کافی داشت، در آن شرایط می‌توانست امیدی باشد. او با همه جوانی سعی و تلاش خود را به کار می‌برد. پس از مرگ عثمان پاشا، سردار جانشین او «چغال اوغلی» که با عمده قوای عثمانی در حال کوچ از تبریز بود،[۳]

۱ـ زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۱۲۰ــ۱۲۳.

۲ـ همان مأخذ. ص ۱۲۳. حتی برخی از مورخان نوشته‌اند که عثمان پاشا پس از شکست اخیر از غصه دق کرد.

۳ـ چغال اوغلی، قلعه تبریز را که در جریان جنگ وسیله عثمانیها ساخته شده بود به جعفر پاشای اخته سپرد و خود در حال بازگشت به عثمانی بود.

شاهزاده حمزه میرزا، در تعاقب او، لطمات سنگینی بر نیروهای دشمن وارد ساخت. به روایت اسکندر بیک منشی:

....از روزیکه متوجه حرب و قتل [دشمن] گشتند تا چهارده روز درع و خفتان از تن بیرون نکردند. اما مخالفان زیاد از حیز شمار بودند و مقاومت با آن لشکر بی قیاس، مافوق قدرت ملازمان عالی بود.[۱]

جانبازی‌ها و تلاش‌های او را، سرداران قزلباش خنثی می‌کردند. اسکندربیک با اندوه و تاسف می‌گوید:

... نفاق پیشگان قزلباش راخودچه گویم که دیدهٔ بصیرتشان از مآل این حال پوشیده شده بود و آن همت در نهادشان نبود که وساوس شیطانی را از دل بیرون کرده، قدم بر جاده اخلاص نهند و به محض لجاجت و عناد، سررشته تدبیر از دست داده در این قضیّه به اجمهم رفاقت و همراهی نکردند.[۲]

این تعاقب نتیجه‌ای نداد و حمزه میرزا به تبریز برگشت. کوششهای او برای تصرف قلعه به جایی نرسید. خاصه که امیران ترکمان و تکلّو و ذوالقدر (حکمرانان کاشان، ری و فارس) نیز بقصد انتقام گیری از قتل نابجا و نابهنگام امیرخان، امیرالامرای آذربایجان که بدستور حمزه‌میرزا ابتدا به قهقهه اعزام و سپس کشته شده بود، عازم تبریز و جدال با حمزه‌میرزا بودند و این خنجری بود از پشت به شاهزاده شجاع، امّا نادان.

حوادث دیگر، نظیر پناهنده شدن قلی بیگ افشار به سردار ترک (قلی بیگ در قتل مهدعلیا مادر حمزه‌میرزا و شاه‌عباس از محرکین دست اول بود و حمزه میرزا همواره در صدد کشتن او بود.در گیرو دار محاصره قلعه تبریز، او را از منصب بزرگ و حسّاسش که قورچی باشی بود عزل به یکی از

۱ــ عالم آرای عباسی. انتشارات امیرکبیر. چاپ دوم. ج ۱. ص ۳۱۶.

۲ــ همان صفحه.

سرداران افشار داد و هم این سردار را مأمور قتل قلی بیک کرد. قلی بیک نیز قبل از آنکه مأمورین قتل او به خانه اش بریزند، همراه چند سردار دیگر تسلیم قوای دشمن شد). افشا شدن نقبی که از درون مسجد پادشاه (اوزن‌حسن) به داخل قلعه کنده می شد و نزدیک به اتمام بود، وسیله قلی بیک و تلفات ناشی از آن،[۱] از دست‌دادن تنها توپی که از زمان شاه‌طهماسب، در دست داشتند، بی نتیجه ماندن تلاشهایی که برای ریختن توپ دیگر به کار بردند، همه و همه موجب شد که محاصره قلعه تبریز رها شود.

شاهزاده، دشمن خارجی را رها کرد و آماده مقابله با سردارانی شد که بقصد انتقام بسوی تبریز پیش می آمدند.

شدت اختلاف بین سرداران و طوایف مستقر در تبریز و اطراف شاه‌محمد و حمزه‌میرزا بی نهایت بود. سرداران یاغی، طهماسب میرزای ده ساله، برادر حمزه‌میرزا را ربودند و از تبریز بازگشتند و در قزوین او را به ولیعهدی نشاندند. محمدخان ترکمان، بعنوان لله و سر پرست طهماسب میرزافرمانروای مطلق شد. این کار سرداران یاغی، سرانجامی نیافت، حمزه‌میرزا نیز سر در تعاقب ایشان گذاشت و ضمن نبرد سختی که در دشت ییلاقی «چکچکی» بین آنها رخ داد محمدخان ترکمان و طهماسب میرزا دستگیر شدند طهماسب میرزا با اینکه هیچ گناهی نداشت به قلعه الموت فرستاده شد و محمدخان را هم (چون حمزه‌میرزا با خود عهد کرده بود که از کشتن مخالفان خودداری کند) آزاد ساخت و برای پی گیری محاصره قلعه به تبریز بازگشت.

کوشش او در رفع اختلاف سران قزلباش و جلب حمایت ایشان برای یک حمله همه‌جانبه به قلعه تبریز و راندن دشمن، این بار هم، علیرغم

۱ـ این نقب به همت ایرانیان پس از چند ماه کنده و به پشت دیوار قلعه رسیده بود. چون جعفر پاشای ترک وسیله قلی خان از وجود این نقب آگاه شد، سر آن را گشود و با آتش تفنگ بسیاری از سربازان قزلباش را کشت و نقب را ویران کرد.

تصوری که داشت بجایی نرسید. حمله او به قلعه، به مدد تنها نیرویی (حدود ده هزار نفر) که داشت ناموفق ماند.

فرهاد پاشا، همزمان با تقویت نیروهای عثمانی که قلعه تبریز را در دست داشتند، پیشنهاد متارکه جنگ و مصالحه را داد. شرایط مصالحه چشم‌پوشی از شهرهایی بود که به تصرف دولت عثمانی درآمده بود.

حمزه‌میرزا که از حمایت سرداران قزلباش ناامید شده بود، در اندیشه اصلاح امور داخلی و تحکیم قدرت خود در سراسر ایران و رفع اختلافات خانگی و حمله مجدد برای باز پس گرفتن مناطق از دست‌رفته، پیشنهاد مصالحه را، بشرط چشم‌پوشیدن از تبریز، این گورگاه قدیم قزلباش، پذیرفت. قرار شد حیدرمیرزا ــ فرزند خردسال حمزه‌میرزا، بعنوان گروگان در دربار شاه‌عثمانی باقی بماند.

قتل حمزه میرزا

سردارانی که ملکه مهدعلیا، مادر حمزه‌میرزا را کشته بودند، همواره از این شاهزاده در هراس بودند. فی الواقع بزرگترین آرزو و هدف شاهزاده نیز این بود که انتقام خون مادر را از آنها بگیرد. گروه مقابل نیز فرصتی را انتظار می‌کشیدند تا حمزه‌میرزا را از میان بردارند. سرانجام کشندگان مهدعلیا پیشدستی کردند. خداوردی، معروف به «خودی» دلاک مخصوص شاهزاده را که عقده‌هائی عاطفی و عشقی نیز از شاهزاده در دل داشت[1] با خود

۱ــ خداوردی، دلاک خاص حمزه میرزا، از ارامنه قزوین و جوانی زیبا روی و در کار خود زبردست و از ملازمان محبوب حمزه‌میرزا و محرم اسرار او بود و خود به امیرزاده‌ای قزلباش، رضاقلی بیک شاملو که ایشیک آقاسی حمزه میرزا بود، دلباخته بود شاهزاده که عشق او را به ایشیک آقاسی خود جدی نمیگرفت، همواره با طنز و شوخی ویرا تحریک و التهاب عشق او را تشدید می‌کرد. حریفان از نقطه ضعف «خودی» استفاده و او را به قتل شاهزاده راضی کردند.

همراه کردند. «خودی»، شاهزاده را در آلاچیق کنار چادر مخصوصش، در حال مستی و خواب، با ضربات همان خنجری که حمزه‌میرزا به کمر داشت به قتل رساند.

قاتل را دستگیر کردند، اما قبل از اینکه بتواند دهان باز کند و محرکین خود را معرفی کند، یکی از توطئه‌گران ــ اسماعیل قلیخان شاملو ــ جوالدوزی بر دهانش زد. اسکندربیک منشی می‌نویسد:

... اول او را به مجلس امرا آوردند، شروع به مهمل گویی کرده، حسب‌الامر امرا، جوالدوزی بر زبانش زدند که هرزه‌گوئی نکند و مخلصان خیرخواه را مورد تهمت و افترا نسازد.[1]

شاه‌محمد خود داوطلب قصاص او شده بود، وقتی او را نزدش بردند که قدرت تکلّم نداشت. شاه با دست خود چند ضربه کارد بر شکمش زد و جسدش را سوزاندند و خاکسترش را بر باد دادند.

ابوطالب میرزا ولیعهد می‌شود

سخنان شاه‌محمد، در جمع امرا، پس از قتل حمزه‌میرزا، مبنی بر اینکه مصمم است از این پس، ولیعهدی انتخاب نکند و خود امور مملکت را متصدی باشد، به پشیزی شمرده نشد. سران قزلباش که قصد داشتند ابوطالب میرزای کوچک را به ولیعهدی انتخاب و بنام او، امور پادشاهی را در قبضه داشته باشند، با تهدیدهای مستقیم و غیرمستقیم شاه ناتوان و نیم کور را واداشتند، با اینکه ماه محرم بود، با دست خود تاج بر سر وی گذارد (۹۹۵هـ).

ملازمان شاهزاده مقتول و اسباب و اموال و خانه‌های او را در اختیار

۱ــ عالم آرای عباسی. همان. ص ۳۴۹.

ابوطالب میرزا قرار دادند این انتخاب، بی اساس بود، شاه‌محمد نیز آن را دریافته بود. مسلم بود که با وجود شاه عباس، امرای قدرتمند شاملوواستاجلو تمکین نخواهند کرد اما به قول نویسنده عالم‌آرای عباسی: امرای [شاه محمد] از سلک حق عدول نموده به هوای نفس خود عمل کردند و وضع شیئی در غیر موضع خود نموده، مصلحت کار خود را به صلاح دین و دولت مقدم داشتند.[1]

اردوی شاهی بسوی قزوین حرکت کرد، ابتدا جسد شاهزاده مقتول را در اردبیل در آرامگاه سلاطین صفوی به خاک سپردند و راه پایتخت را پیش گرفتند.

در خراسان

برای اینکه ارتباط مطالب را از دست ندهیم، ضرورت دارد که به اوضاع خراسان نگاهی دوباره بیندازیم چنانکه می دانیم، این زمان، عباس‌میرزا ــ به زعم گروه خراسانیها بعنوان شاه و از نظر دربار قزوین بنام حاکم خراسان ــ در چنگ علیقلی خان شاملو و در هرات بود.

دوخان شاملو و استاجلو هر یک کوشش داشت سر دیگری را زیر خاک کند و شاه‌عباس را در اختیار گیرد. رقابت‌های نهان و آشکار لفظی سرانجام آنها را در منطقه «سوسفید» (قریه ای از قراءِ ترشیز) روبروی هم قرار داد. در اثنای جنگ، در یک فرصت خاص و استثنایی، شاه‌عباس به چنگ مرشد قلی‌خان افتاد:

.....سلطان علی خلیفه... مرشد قلیخان را متوجه ساخت که شاه‌عباس با معدودی از اهل قلم و مردم درباری در اردوی علیقلی خان تنها مانده

۱ــ عالم آرای عباسی. ص ۳۵۲.

است. مرشد قلیخان بی‌تامل با هزار سوار، خود را به شاه عباس رسانید واو را با همراهانش محاصره کرد. در این گیرودار اسب شاه تیرخورد و او از اسب درغلطید. به فرمان مرشد قلیخان شاه را بر اسبی دیگر نشاندند و یکی از سواران استاجلو برای اینکه او را از گریختن بازدارد، عنان اسبش را در دست گرفت. آنگاه، خان استاجلو از اسب به زیر آمد و پای شاه را در رکاب بوسه داد و از شادی چند بار رقصان و پاکوبان گرد اسب او گردید. سپس با شاه و همراهانش راه مشهد پیش گرفت.[1]

علیقلی خان، که برگ برنده را از دست داده بود، بدنبال تلاش بی ثمری برای دست یافتن به شاه‌عباس یا کشتن او، ناچارشدبه هرات بگریزد.

تلاش های مرشد قلیخان استاجلو برای برقراری رابطه مجدد با علیقلی خان و (در نهان به قصد دست‌یابی به او) به جایی نرسید، پس او در «کوه‌سنگین» مشهد مجلسی ترتیب داد و بار دیگر شاه‌عباس را بر تخت سلطنت نشاند و سکّه و خطبه بنام او کرد و خود، لله یا وکیل شاه یا نایب السلطنه او شد.

این زمان سال ۹۹٤ و اوقاتی بود که محمد شاه و حمزه میرزا در آذربایجان با قوای عثمانی در جنگ بودند.

سرانجام علیقلی خان

در هرات، علیقلی خان که با خان استاجلو به تفاهم نرسیده بود و از وی در امان نبود، و از دربار قزوین هم انتظار عکس العمل سازنده ای نداشت، در یک تصمیم ابلهانه و خیانت‌آمیز، خود را به عبداله خان ازبک، امیربخارا فروخت و با ارسال هدایایی وسیله خویش به وی پیغام داد که مطیع و منقاد اوست و حاضر است که قلعه هرات را به وی تفویض و در گرفتن خراسان، و

۱ــ زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۱۵۸.

بدنبال آن تسلط بر سرتاسر عراق و کرمان با وی همراهی و همگامی کند.

خان ازبک، از خدا خواسته، در آغاز سال ۹۹۶ با سپاهی انبوه روبروی علیقلی خان سبز شد و پیغام داد که به تسخیر خراسان آمده‌ام:

... خان شاملو اگر در قول خود باقیست بی درنگ در هرات خطبه و سکه بنام وی کند و خود نیز بخدمت آید تا بار دیگر حکومت هرات یا یکی از ولایات ماوراءالنهر و ترکستان بدو تفویض شود، و اگر از قول خود بازگشته است، هرات را ترک گوید و هر جا که خواهد برود.[1]

علیقلی خان شاملو، پشیمان و ناگزیر به رویارویی با عبدالله ازبک ایستاد. قلعهٔ هرات با خیانت نگهبانان یکی از برج ها به ازبک ها تسلیم شد. علیقلی خان و جمعی از سران شاملو به قلعه «اختیارالدین» پناه بردند. در این قلعه علیقلی خان و یارانش دلیرانه پایداری کردند، در حالیکه آذوقه و اسلحه آنها در حال تمام شدن بود. سرانجام قرار مصالحه گذاشته شد. خان شاملو و یارانش در عین بی اعتمادی به قول ازبک ها که به آنها امان داده بودند، از قلعه به زیر آمدند:

... وقتی که سرداران قزلباش به نزدیک باغ زاغان رسیدند، ازبکان شمشیرهای ایشان را گرفتند. و چون وارد باغ شدند، جمعی دیگر دست بر تاج قزلباش و لباس آراسته ایشان دراز کردند و یکی از بزرگان سپاه ازبک، عمامه از سر علیقلی خان در ربود.

غازی سلطان از سران شاملو از مشاهده آن بی احترامی بی تاب شده و با خنجری که از موزه بیرون کشید، برو زخمی زد. ازبکان نیز از هر سو شمشیرها کشیدند و علیقلی خان و همراهانش را پاره پاره کردند. (۹۹۷)[2]

۱ــ زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۱۶۸.

۲ــ زندگانی شاه‌عباس اول، ص ۱۶۹.

مولف عالم‌آرای نادری، در گزارش عهدشکنی ازبک‌ها و قتل‌عام قزلباش‌های همراه علیقلی خان شاملو می‌نویسد که ازبک‌ها، حتی ایرانیانی را که سنی مذهب بودند به قتل رساندند:

> عبدالله خان بعد از وقوع این حال حکم به قتل عموم قزلباش نموده، ازبکیّه به نوعی مبالغه در قتل و غارت نمودند که بسیاری از مردم تازیک نیز با وجود موافقت مذهب به اولیاء قزلباش کشته شدند. نساء و صبیان (زنان و فرزندان خردسال) طایفه شاملو و غیرذالک را به اسیری گرفتند و به جانب ماوراءالنهر فرستادند. خوانین معظمه شاملو را جهت بدست آوردن ذخایر و دفاین به قین و شکنجه کشیده و دقیقه‌ای از دقایق آن نامرعی نگذاشتند و بعد از شکنجه بسیار و اخذ اموال، برهنه و عریان سر می دادند.[۱]

تصرف پایتخت و تاجگذاری

صاحبان قدرت تقریباً در سراسر ایران، که از شاه‌محمد و دربار او قطع امید کرده بودند به شاه‌عباس و مرشد قلی خان پیوستند. علی الظاهر آنها دریافته بودند که با مرگ حمزه‌میرزا، عنصر لایق و قابلی که صلاحیت پادشاهی داشته باشد، در اطراف شاه بی صلاحیت نیست.

مرشد قلی خان، در فرصتی از هر لحاظ مناسب[۲]، همراه شاه عباس، روز

۱ــ عالم آرای عباسی. ص ۳۸۸ــ۳۸۹.

۲ــ فرصت مناسب از این نظر که: شاه‌محمد و ابوطالب میرزا در اصفهان و از پایتخت دور بودند. خان‌های مقتدر مانند: مرتضی قلیخان پرناک ترکمان حاکم سمنان و دامغان و استرآباد و پیرغیب خان استاجلو، حمایت خود را از شاه‌عباس اعلام کرده بودند. اندکی بعد پرناک (رقیب نیرومند مرشد قلیخان) درگذشت و فرزندان و کسان او به شاه‌عباس پیوستند. مردم و سپاهیان مستقر در قزوین به هوا خواهی شاه‌عباس برخاسته بودند. سر پرسی سایکس می نویسد: سلطان محمد خدابنده آن موقع در فارس به فرو نشاندن شورشی سرگرم

←

دهم ذیقعده سال ۹۹۶ هجری وارد قزوین شد و پایتخت را تصرف کرد.

تمام سران طوایف، اعم از آنها که در اردوی شاه‌محمد بودند و آنها که در قزوین اطراف شاه‌عباس متمرکز بودند، در پادشاهی عباس‌میرزا و نیابت استاجلو متحد شدند. همه به قزوین آمدند.

به فرمان شاه‌جوان، شاه کهنه تنها و بی کس مانده، همراه ولیعهد و بانوان حرم به پایتخت آورده شد شاه‌عباس از پدر استقبال کرد و همه را به حرمسرا فرستاد.

در مجلسی که روز بعد به کارگردانی مرشد قلیخان تشکیل یافت، شاه‌محمد تاج خود را برداشت و بر سر پسر گذاشت.

شاه‌عباس در این زمان هیجده سال و دو ماه و نیم از عمرش گذشته بود.[1]

تصفیه خونین

سرداران عمده‌ای که اطراف شاه‌محمد بودند، در پریشانی و سرگردانی محض، گوسفندوار در چنگ مرشد قلیخان گرفتار آمدند.

خان حیله‌گر استاجلو، به لطائف الحیل و سوگندهای دروغین می‌کوشید آنها را به درون پایتخت بکشاند از سویی سرداران که سخت از هم خائف و بدگمان بودند، با وجود قول و قرارها و سوگندهائی که در زمینه یگانگی و اتحاد رد و بدل کرده بودند، هریک بی اطلاع دیگری و به قصد پیشی جستن

بود. مرشد قلی خان از غیبت او استفاده و اعلامیه‌ای انتشار داد که املاک و خانه‌هایی را که سربازان خدابنده در قزوین متصرفند، در صورتیکه برای ادعای تملک آن برنگردند، تمامی آنها توقیف و ضبط خواهد شد. انتشار این اعلامیه قدرت خدابنده را معدوم ساخت چه ارتش او وی را تنها گذاشت (تاریخ ایران. ج ۲. ص ۲۴۷).

۱ــ زندگانی شاه‌عباس اول. ج ۱. ص ۱۷۶.

در تقرّب به شاه‌عباس و مرشد قلیخان به سوی قزوین رفتند و خان استاجلو، شبی با کمال حیرت و شگفتی مشاهده کرد که حریفان پشت در دولتخانه جمع شده‌اند تا اظهار بندگی کنند.

مرشد که دید به این آسانی دشمنان خود، به قتلگاه آمده‌اند، به بهانه اینکه ابتدا باید به پای‌بوسی شاه بروند و او اینک درخواب است، از روبرو شدن با آنها خودداری کرد و دستور داد که سران در دولتخانه بمانند و ملازمان و سواران مرخص شوند و روز دیگر در دولتخانه حاضر گردند.

برنامه کار از قبل تدارک دیده شده بود. به نوشته اسکندر بیک منشی ترکمان:

> ایشانرا به بالاخانه‌هایی که مابین دولتخانه و میدان اسب است بردند و همان شب، جمعی به محارست ایشان مأمور شدند.
>
> امرا دانستند که گرفتار شده‌اند و به سعادت خدمت اشرف اعلی [شاه‌عباس] مشرف نخواهند شد و ملاقات ایشان با مرشد قلیخان دست نخواهد داد. چون صباح شد حارسان آمده، شمشیرها و آلت جارحه و آنچه همراه داشتند از ایشان گرفتند و علامت حبس و قید ظاهر شد.[۱]

نه تنها مرشد قلیخان، که شاه‌عباس نیز در برانداختن امرای قزلباش که اینک اسیر بودند، تصمیم قاطع داشت. به قول استاد نصرالله فلسفی:

> .... [شاه‌عباس] اساساً وجود سرداران مقتدر و صاحب نفوذ قزلباش را منافی و مانع استقلال سلطنت و حکومت مطلق شاه می‌دانست. مدتها پیش از آنکه بجای پدر نشیند... نقشه سلطنت خویش را بر این اصل قطعی طرح کرده بود که با استبداد کامل حکومت کند و تمام مناصب و مقامات و اختیارات موروثی سرداران قزلباش را منسوخ سازد و کسانی را که داعیه قدرت و مداخله در امور سلطنتی و کشوری و جرئت اظهار

۱ــ عالم آرای عباسی، ج ۱، ص ۳۷۱.

رای در تصمیمات شاه دارند... بی دریغ بکشد و قوای پراکنده و موروثی
سران قزلباش را بصورت سپاهی منظم و آزموده و نیرومند در آورد.[۱]

بر مبنای برنامه ای که از قبل طرّاحی شده بود، اولین کار پس از اجرای مراسم تاجگذاری قتل سرداران مورد بحث بود.

پس از مراسم تاجگذاری این برنامه خونین اجرا شد. بهانه کار نیز از قبل وجود داشت: قصاص خون حمزه میرزا. به روایت عالم‌آرای عباسی:

.....خوانین ابوطالب میرزایی را به خون برادر سعید شهید [حمزه میرزا]
مواخذه نموده، به خلفا و ریش سفیدان خطاب نموده خون برادر را
قصاص طلب فرمودند. جمیع طوایف قزلباش رضا جوی گشته تصدیق
قول همایون کردند.

قربانیان عجالتاً هفت نفر بودند: آنها را از بالاخانه ها به پای ایوان چهل ستون حاضر ساختند:

... یک یک که برابر ایوان می رسیدند از اطراف شمشیرها حواله
ایشان می شد... اول اسماعیل قلیخان [شاملو] را پاره‌پاره کردند. بعد از
آن علیقلی خان را از همان شربت چشاندند محمدبیک ساروسولاغ را
نیز به رفقا ملحق ساختند. احمد سلطان آسایش اوغلی که احتمال
کشتن او نبود محض رفاقت و همراهی ایشان خنجری که در میان پنهان
داشت کشیده، یک دو کس را زخمی کرد، بدین جهت کشته شد.
رضاقلی بیک اینالّلو که خداویردی موزه دلاک [قاتل حمزه میرزا] به
آشنایی او مرتکب قتل شاهزاده مغفور شده بود مقتول گشت.[۲]

بدین ترتیب، هفت نفر از سرداران قدرتمند و مزاحم حذف شدند. اموال منقول و غیرمنقول کشته شدگان بین امرای مطیع و آنها که از خراسان آمده بودند تقسیم شد.

۱ـ اسکندر بیک منشی. همان. ص ۳۷۲.
۲ـ عالم آرای عباسی. همان. ص ۳۷۲.

برخی دیگر از ارکان اداری شاه محمد به جرائم نقدی محکوم شدند. به نوشته جلال‌الدین محمد یزدی، منجم مخصوص، شاه‌عباس:

... قرار داده بود که تا از تاجیکیه [ایرانیان کادر اداری] خیانت در دولت و ناموس صاحب سر نزنند، به قتل ایشان رخصت نمی‌باید داد و از ایشان جریمه می باید گرفت. از میرزا محمد وزیر ده‌هزار و هشتصد تومان اصلاً و فرعاً گرفتند و از میرزا لطف‌الله [شیرازی وزیر قدیم شاه‌محمد] هشتهزار و چهارصد تومان اصلاً و فرعاً و از میرزا احمد شصت‌هزار تومان گرفته، از ناظر و مشرف و ارباب مناصب تاجیکیه سی وچهار هزار تومان گرفتند.[۱]

این وجوه، بنیان مالی قدرت یافتگان را تقویت کرد. بخش معتنابهی از آن به گفته مولف عالم آرای عباسی «به مدد خرج و انعام ملازمان رکاب اشرف که از خراسان آمده بودند، تقسیم یافت».[۲]

خودسری‌های مرشد قلیخان

با برانداختن اولین دسته از سران قزلباش، مرشد قلیخان، جای پا را بیش از پیش محکم کرد و به تقریب، کلیه امور را قبضه کرد. در مقام و عنوان «وکیل السلطان» به رتق‌وفتق کارها پرداخت. امیران، وزیران و ارکان دولت فقط نزد او حضور می یافتند و بدستور او کارها را انجام می دادند.

مقرّ کار خود را از دولتخانه به منزل پریخان خانم، عمه شاه که پیش ازاین بدستور شاه‌محمد به قتل رسیده بود، منتقل ساخت.

عملاً اختیار شاه نیز بدست او بود. بعنوان مثال شاه‌عباس را مجبور به ازدواج کرد و در یک شب دو تن از شاهزاده‌خانم های درباری را به حجله او

---

۱ و ۲ــ نقل از عالم آرا. همان. ص ۱۷۹.

فرستاد.[۱]

پست وزارت اعظم را که قبلاً حکم آن برای میرزا عبدالله صادر شده بود، به وزیر خود، «میرزا شاه ولی» داد. علاوه بر اینها، بقول اسکندربیک ترکمان «اولین بی ادبی و خطا» را پس از تاجگذاری شاه‌عباس در قزوین مرتکب شد، به این معنی که املاک خالصه شاه طهماسب را در اصفهان که به حمزه‌میرزا و اینک به فرزند او ابوطالب میرزا تعلق داشت، به خود متعلق ساخت.

شاه مخلوع و فرزندان و نوادگان او را به قلعه الموت فرستاد و زندانی کرد تا به زعم خودش آنها را از دسترس سران توطئه گر قزلباش دور نگهدارد (مبادا که یکی از آنها را به شاهی بردارند).

کشتار دومین گروه از سران قزلباش

یکه‌تازیهای مرشد قلی خان و استقلال مطلق و بلامنازع او در کار سلطنت، دست گروه کثیری از سران قزلباش را از کارها کوتاه ساخته بود، امرایی که از خراسان آمده بودند، نظیر پیرغیب خان استاجلو و برادرانش، میرزا عبدالله، که در احراز مقام صدارت عظمی ناکام مانده بود، مهدی قلیخان، حاکم شیراز؛ یوسف خان قورچی باشی و... توطئه برانداختن و نابودی مرشد قلی خان را تدارک دیدند. آنها از نفرت شاه‌عباس نسبت به وکیل السلطان و علاقه‌اش به علیقلی خان شاملو آگاه بودند و امید داشتند که شاه در براندازی مرشد آنها را مورد حمایت قرار خواهدداد.

قرار شده بود که مرشد قلیخان را هنگام استقبال از یکی از سادات

۱ـ این دو عروس را، یکی دختر سلطان مصطفی میرزا عموی شاه و دیگری، دختر سلطان حسین میرزا برادرزاده شاه‌طهماسب که پیش از این زن حمزه میرزا بود، نوشته‌اند. (عالم آرای عباسی. ص ۲۸۰).

اصفهان، در میان گیرند و به قتل رسانند ولی توطئه فاش شد و مرشد گزارش آن را به شاه داد.

شاه‌عباس، چنانکه اشاره شد، خود در صدد قلع و قمع سران فتنه گر قزلباش بود لذا فرصت طلایی را به دست آورد و تصمیم گرفت با استفاده از وضعی که پیش آمده، بدست مرشد قلیخان توطئه گران را از میان بردارد تا نوبت به خود مرشد برسد.

شاه در مجلسی که آراست مناصب توطئه گران را به گروه دیگری از افسران جوان قزلباش داد و هر کدام را مأمور قتل یکی از آنها کرد. امرای فتنه گر، که به محض دریافت خبر بر اسبها جسته و بسوی دامن کوه قزوین میگریختند تا خود را به گیلان برسانند، جز دو تن (که راه بسوی همدان کج کرده بودند)، تماماً دستگیر به قتل رسیدند.[1]

جنایات ازبک‌ها در خراسان

در خراسان اوضاع نگران کننده بود. چنانکه اشاره شد، عبدالله خان ازبک که بدرخواست ناشیانه و ابلهانه علیقلی خان شاملو به این سو کشیده شده بود، موفق شد هرات را تصرف و پایداری علیقلی خان — که اینک در پشیمانی و انفعال روحی دهشتناکی به سر می برد — و یاران دلیرش را در هم شکنند و به نحوی که پیش از این اشاره شد، با نامردی، خان شاملو و همراهانش را به قتل برساند و حتی زنان آنها را به اسارت و شکنجه بکشاند.[2]

۱ــ با استفاده از: عالم آرای عباسی. ج ۱. ص ۳۸۰. به بعد.

۲ــ در نساءِ وصبیان طایفه شاملو غیرذلک را باسیری گرفته به جانب ماوراءالنهر فرستادند. خوانین معظمه شاملو را جهت بدست آوردن ذخایر و دفاین، به قین و شکنجه کشیده و دقیقه‌ای از دقایق آن نامرعی نگذاشتند و بعد از شکنجه بسیار و اخذ اموال، برهنه و عریان، سر می دادند. کمتر کسی از آن بلیه نجات یافت. (عالم آرای عباسی. ص ۳۸۸—۳۸۹).

ازبک‌ها تعصبات مذهبی و جنگ شیعه و سنی را دامن زدند و به بهانه کشتن (رافضی = شیعی) به ضبط و مصادره اموال مردم پرداختند. به نوشته اسکندر بیک ترکمان:

... چند گاه رافضی کشتن در آن ملک رواج داشت. هر کس عداوت قدیم با کسی داشت فی الحال به رفض منسوب ساخته، دو جاهل نادان را گواه گذرانیده، قاضی متدین حنفی مذهب، بی تامل حکم به حرق و قتل آن بیچاره می نمود و به هر کس گمان اندک تمولی بوده، به مصادره ازبکان گرفتار بود. مجملاً چند گاه رعایا و عجزه پایمال رنج و عنا بودند.... [۱]

گزارش اوضاع خراسان بطور مرتب به شاه‌عباس می رسید. خاصه اخبار مربوط به محاصره علیلقی خان در قلعه هرات و مقاومت او و یارانش ــ که به امید رسیدن کمک از سوی قزوین پایداری می‌کردند ــ شاه را که از دوران کودکی علاقه ای خاص به او داشت، بی تاب کرده و پیوسته از مرشد قلیخان می خواست که لشکرکشی به خراسان را تدارک ببیند و به کمک محاصره شدگان بشتابد. امّا خان استاجلو که خطر جدی را برای خود در نزدیک شدن آن دو می دید، کار اعزام قشون را به دفع الوقت می‌گذرانید تا خبر سقوط هرات و قتل علیقلی خان و یارانش به قزوین رسید. (۱۸ ربیع الثانی ۹۹۸).

با وضعی که پیش آمد، لشکرکشی به خراسان از نظر مرشد قلیخان بلامانع بود. مرشد قلیخان که از درون بواسطه مرگ رقیب شادمان بود. به ظاهر، ریاکارانه، خود را ملول و اندوهناک نشان می داد، و این شیادی ها، شاه‌عباس را بیش از پیش مصمّم به نابود ساختن او می ساخت.

۱ــ عالم آرای عباسی. ص ۳۸۹.

قتل مرشد قلیخان

اردوی شاه، در اول بهار سال ۹۹۷ از قزوین به سوی خراسان حرکت کرد. محمد شریف‌بیک چاووشلو، قورچی تیروکمان شاه، به حکومت قزوین و حراست از پایتخت گماشته شد.

ضمن توقف کوتاهی در دامغان، برای اینکه موقتاً، خاطر از اوضاع آذربایجان و دولت عثمانی آسوده دارند، نماینده عثمانی را که برای قبولاندن شرایط مصالحه آمده بود، پذیرفتند. (اما در این مرحله به سبب قتل مرشد قلیخان کاری از پیش نرفت).[۱]

شاه عباس در اندیشه قتل مرشد قلی‌خان بود. کینه این خان مزاحم از مدتها پیش در دلش ریشه دوانده بود. چرا که بقول مولف عالم‌آرای عباسی:

> ... اطوار او مرضی خاطر اشرف نبود و از بدسلوکی او کمال آزردگی داشت [امّا] به شیوه پیران فراخ حوصله عمل فرموده... با او به مدارا می گذرانیدند....[۲]

علاوه بر اینکه شاه را در هیچ امری دخالت نمی داد:

> ... پای از اندازه ادب بیرون نهاده، اراده مصاهرت [دامادی] این دودمان نمود و در آن باب مبالغه به سر حد افراط رسانید....[۳]

از ندیمان دو حریف نیز در بزم‌های خصوصی تحریک‌ها و تهدیدهایی صورت می‌گرفت:

> از طایفه استاجلو، محمودبیک صوفیلر علانیه به او [مرشد] می‌گفتند

۱ـ سر پرسی سایکس می نویسد: موقعیت شاه‌عباس بواسطه تجاوزات وتهاجمات ازبکها درنهایت درجه ضعف بود. بنابراین به لحاظ مصالح وقت تصمیم گرفت با ترکان صلح نماید. مذاکرات صلح به سر پرستی حیدر میرزا فرزند حمزه میرزا منجر به قرارداد ۹۹۸ هجری شد که طی آن تبریز و شیروان و گرجستان و لرستان به ترک ها واگذار شد. (تاریخ ایران. ج ۲. ص ۴۲۸).

۲ و ۳ـ همان. ص ۴۰۰.

این پادشاه در اندیشهٔ دفع تست و عنقریب ترا ضایع کرده، اویماق استاجلو به خاک تیره برابر خواهد شد.[۱]

همین محمودبیک، در محفل بازی گنجفه، در قبال گلایه مرشد قلیخان از بی مهری شاه، گفته بود که:

... رفع نگرانی خان آسان است. زیرا هنوز شاهزادگان صفوی بسیارند. اگر شاه‌عباس بر وفق مرادخان رفتار نمی‌کند، او را به گنجفه می توان باخت و دیگری را اختیار کرد.

در همان ساعت یکی از خیراندیشان (!) مجلس این گفتگو را به شاه خبر داد و شاه مصمم شد پیش از آنکه خان فرصت خیانت یابد، کار او را یکسره کند.[۲]

خاصه که مرشد، شاه‌محمد و فرزندانش ابوطالب میرزا و طهماسب میرزا را از قلعه الموت بـه قزوین آورد، تا اگر ضرورت یافت، یکی از آنها را به پادشاهی بردارد.

چهار امیر ناراضی به سرکردگی میرزا محمد وزیر سابق ابوطالب میرزا داوطلب قتل مرشد قلیخان شدند:

همینکه اردوی شاهی به بسطام رسید،[۳] شبی که نوبت کشیک خرگاه سلطنتی با آن چهارنفر بود، شاه‌عباس مکالمه و صحبت را با مرشد قلیخان چندان ادامه داد که خان را خواب گرفت و در چادر شاهی بر بالش تکیه زد و به خواب رفت. شاه بیدرنگ از چادر بیرون جست و برحسب مواضعه سرداران را خبر کرد. آن چهار جوان به دستور شاه با تیغهای برهنه به درون خرگاه شاهی درآمدند... مرشد قلیخان بر

۱ــ همان صفحه.

۲ــ زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۱۸۸.

۳ــ عالم آرای عباسی این محل را شاهرود ذکر می‌کند (ص ۴۰۰) بین بسطام و شاهرود، چند فرسنگی فاصله است.

پشت خفته و دهانش باز بود. امّت بیک پیشدستی کرد و با شمشیر چنان ضربتی بر دهان او زد که تا نزدیک حلقومش دریده شد. خان از آن ضربت سراسیمه از خواب برجست و به پاخاست ولی قراحسن تیغی دیگر بر کتف او زد و از آن ضربت بر زمین افتاد. اما باز برخاست و بصورتی دهشت‌انگیز از خرگاه بیرون دوید. با زبان بریده فریاد می زد و خون از حلقومش فرو می ریخت. بدین صورت تا نزدیک چادر اصطبل شاه پیش رفت. در آنجا رئیس اصطبل که به «مهتر کوچک» معروف بود، به اشاره شاه میخکوبی بر سرش کوفت و چون از پای درآمد با ضربات دیگر مغزش را با خاک و خون درآمیخت.[1]

ایادی و عوامل مرشد قلی‌خان را همان شب به قتل رساندند «محمودخان صوفیلر را به جرم آن بی ادبی، زبان از پس گردن بیرون کشیدند و نگونسار بر شتری آویختند و گرد اردو گردانیدند»[2].

قاتلان هر یک به پاداش، منصب های مهمی گرفتند.[3] اردو به سوی خراسان حرکت کرد. حکومت استبدادی شاه‌عباس آغاز شده بود.

سرانجام شاه‌محمد

پس از اعلام سلطنت شاه‌عباس، چون وجود شاه مخلوع و فرزندان و نوادگان او را در پایتخت، دور از مصلحت دانستند، لذا نخست آنها را به قلعه‌الموت فرستادند.

مرشد قلی‌خان پس از کوتاه مدتی، همزمان با اوج گیری اختلافاتش با شاه‌عباس، محبوسان الموت را به قزوین فراخواند تا چنانچه خلع شاه عباس از سلطنت ضرورت یابد، یکی از شاهزادگان را بسلطنت بردارد. در آستانه

---

۱ و ۲ــ همان کتاب. ص ۱۸۸ــ۱۸۹.

۳ــ میرزا محمد به وزارت عظمی رسید، امت بیگ به رتبه خانی منصوب و اسباب ویراق مرشد باو تعلق گرفت. الله‌وردی بیگ زرگرباشی لقب امیری (سلطانی) یافت و محمدبیگ ساروغچی داروغه اصفهان شد.

لشکرکشی به خراسان (۹۹۷ هجری) دوباره به فرمان شاه‌عباس آنها به قلعه ورامین منتقل شدند.

یکسال بعد شاه‌محمد، با احترام و استقبال شاه‌عباس از قلعه ورامین آزاد و همراه پسر به قزوین بازگشت. امّا در قزوین به روایت منجم‌باشی شاه‌عباس، در راس گروهی از صوفیان در حلقه دراویش به توطئه‌چینی نشست تا شاید او را به سلطنت بازگردانند. این توطئه به زودی فاش شد. سه تن از سران توطئه دستگیر و بلا تأمل به قتل رسیدند (یکی از آنها را شاه‌عباس بدست خود کشت) و از آن پس شاه محمد تحت‌نظر و مراقبت شدید قرار گرفت و تا سال ۱۰۰٤ هجری قمری که به مرض اسهال درگذشت، همواره در نوعی بازداشت به سر می برد.



فصل چهارم

بر اریکه سلطنت

ایران در آغاز پادشاهی شاه‌عباس

اوضاع داخلی ایران را ازلابلای سطوری که گذشت، دریافتیم. رقابت خونین بین عوامل قدرت در دولت صفوی، وضع را از لحاظ داخلی وخیم و از نظر خارجی، وخیم‌تر ساخته بود:

.... لشکریان دولت ازبک ماوراءِالنهر، سراسر خراسان را با شهرهای مرو و هرات و مشهد و نیشابور تصرف کرده بودند.

.... ارمنستان شرقی و آذربایجان و منطقه غربی ایران را لشکریان عثمانی اشغال کرده بودند.

.... جنگهای بلاقطع مردم را فقیر و ناتوان ساخته بود و عثمانیان خلق را دسته‌دسته به بردگی می‌بردند. تعصبات مذهبی، روش‌های غارتگرانهٔ لشکریان عثمانی را تقدیس و توجیه می‌کرد.

... با اینکه مطابق شرع اسلام، مسلمان را نمی‌توان برده کرد و حتی این عمل در زمان جنگ هم جائز شمرده نمی‌شود و شدیداً منع شده است، روحانیان سنی ترک اعلام کردند که برده ساختن و فروختن شیعیان «کافر» مجاز است و بدین سبب هنگامی که ترکان، تبریز را

تصرف کردند، حتی سادات شهر را به بردگی بردند و در اسلامبول به «فرنگان» و تجار یهودی فروختند.[۱]

پرتغالی ها، بسیاری از بنادر و جزایر خلیج فارس را در تصرف داشتند و دولت ایران هیچ نظارتی بر کار آنها نداشت.

خان‌ها و سران ایل‌ها که قدرت نظامی را پشتوانه توانایی مادی قرار داده بودند، هر یک شاهزاده‌ای را می ربودند و او را پادشاه اعلام می‌کردند و خود با عنوان نایب السلطنه او اختیارات را در گوشه‌ای از کشور به دست می‌گرفتند.[۲]

کشور قزلباش

طائفه قزلباش که افتخارات و کشورگشایی های شاه‌اسماعیل اول و در نتیجه استقرار حکومت صفوی را به حساب فداکاری های خود می‌گذاشتند، بتدریج منشاءِ مزاحمت های بسیار شدند و به نوشته نصرالله فلسفی:

.... در هر یک از ولایات ایران، با القاب و عناوینی مانند امیرالامرا و بیگلربیگی و خان و سلطان و بیک حکومت های مستقل یافتند و دارای املاک و اراضی پهناور شدند... مداخلات ایشان در مسائل کشوری و لشگری بدانجا رسید که بر سر نیابت سلطنت و مقامات بزرگ درباری و نظامی با هم به جنگ برخاستند و حتی با مرشد کامل، یعنی پادشاه صفوی نیز از در مخالفت درآمدند و با دشمن او، سلطان عثمانی،

۱ــ تاریخ ایران، از آغاز تا پایان سده هیجدهم. ص ۵۱۱.

۲ــ این بدعتی بود که ظاهراً شاه‌طهماسب اول به وجود آورده بود. وی به خاطر اینکه به زعم خود فرزندانش را با اصول صحیحی تربیت کند «هریک از آنان را به یکی از امرای قزلباش سپرد و امرای قزلباش نیز برای اجرای نقشه‌های خود می‌کوشیدند که فرزندان تحت قیمومت خود را به پادشاهی بردارند. در نتیجه بین امرای ایلات افشار، قاجار، روملو و غیره اختلاف و جنگ شدیدی درگرفت.» (تاریخ اجتماعی ایران. ج ۲. ص ۳۹۱).

همدست شدند...
.... با مرگ شاه‌طهماسب، دامنه اختلافات و نفاق سران قزلباش وسعت گرفت، چنانکه برسر تعیین جانشین وی چندین دسته شدند. دسته‌ای در قزوین حیدرمیرزا، پسر و ولیعهد مرشد کامل را سر بریدند، بفرمان شاه اسمعیل دوم بسیاری از شاهزادگان صفوی را کشتند و یا کور کردند، دسته‌ای دیگر در خراسان عباس‌میرزا، پسر محمد خدابنده را به شاهی برداشتند و دولت وسیع واحدی را که شاه‌اسمعیل اول به زور شمشیر پدید آورد، «کشور قزلباش» لقب یافته بود، تجزیه کردند، همان دسته که شاه اسماعیل دوم را به شاهی برداشته بودند، به خیانت زهرش دادند.[۱]

و حوادث بعدی هم که در کتاب اشاره شد.

شاه‌عباس برای استقرار حکومت مطلق استبدادی خود، تغییرات عمده‌ای در ساختار نظامی و اقتصادی و اداری کشور به وجود آورد. بدیهی است که او، بدون دست‌زدن به این تغییرات قادر به ادامه حکومت نبود. بعبارت دیگر دولت صفوی، که در سالهای پیش از سلطنت شاه‌عباس به پرتگاه سقوط نزدیک شده بود، فقط با تغییرات عمده در روابط مجموعه ساختاری حکومت می‌توانست نجات یابد.

برای درک این مفهوم ضرورت دارد که بطور اجمال به سازمان حکومتی صفویه نگاهی بیندازیم.

سازمان اداری در حکومت صفوی

شاه و نقش او:

درراس هرم حکومتی که اسماعیل صفوی بنیان نهاد، شاه، امتیازاتی را دارا

۱ـــ زندگانی شاه‌عباس اول. ج ۲. ص ۱۰۰۳ و ۱۰۰۴.

بود که اروپائیان آن را «امتیازات فوق بشری» توصیف می‌کردند.

پروفسور مینورسکی (Minorsky) این عظمت و قدرت سلطنت را در آغاز حکومت صفوی با هیبت و شکوه و اختیارات دوران ساسانیان و مغان در یک سطح مقایسه می‌کند.

به تعبیر او به حکومت سلطنتی روحانی صفویه «خویشتن را تجلی گه و مظهر زنده خداوند تبارک و تعالی می دانستند». در حالیکه جامعه نخستین مسلمان در مدینه حکومتی روحانی داشت و حضرت محمد بن عبدالله (ص) رسولی بود پیامگزار خداوند.[1]

شاه اسماعیل صفوی بموجب مدارک تاریخی متعدّد خود را «خدای مجسم» می دانست. سیاحانی همچون شاردن، دکتر روت Rot و دالساندری Dalessandri به کرات در گزارش های خود، به ادعاهای گزاف، از جانب شاهان صفوی، اشاره کردند.

این باورها در مغز و ذهن مردم چنان استحاله داده شده بود که معتقد بودند به راستی، کلام خداست که بر زبان شاه جاری می‌گردد.

سیّاح ونیزی معاصر شاه اسماعیل نوشته است:

... سکنه کشور و درباریان وی [شاه] را همچون پیغامبری پرستش می‌کنند.[2]

و یک تاجر ونیزی که در سال (۹۲۴) در تبریز بوده می‌گویند:

... مردم این صوفی [شاه اسماعیل] را همچون خدا دوست دارند و احترام کنند به‌ویژه سربازان تا آنجا که بسیاری بی ساز و برگ و سلاح جنگ به کارزار در شوند و برآنند که مولایشان اسماعیل در پیکار به

۱ــ تعلیقات مینورسکی بر تذکره الملوک. ترجمه مسعود رجب‌نیا. امیرکبیر. چاپ دوم. ۱۳۶۸. ص ۱۷.

۲ــ همان کتاب. ص ۱۸.

حراستشان خواهد خاست.[۱]

یک ونیزی دیگر همین شیفتگی را در مورد شاه طهماسب تاکید می‌کند و می‌گوید: او را به جهت نسبت با علی (ع)، نه همچون شاه، بلکه به مثابه خدا پرستش می‌کنند.[۲]

بقول خانم لمبتون شاه صفوی از نظر ادراک و تفکر هم با «خلیفه» فرق داشت و هم با «خان» فرمانروای به سلطنت رسیده. به نوشته وی:

.....دیگر مفهوم جامعه حتی بطور جزیی نه بر آن نوع مساوات تقریبی معمول در بین استپ‌نشین‌ها مبتنی بود و نه بر آن نوع حکومتی که بنیاد آنرا مشاوره محدود اعضای ممتاز اجتماع تشکیل می دهد. ظاهراً شباهت‌هایی میان جامعه عصر صفوی با جوامع قبلی وجود داشت امّا در واقع و بر رویهم مفهوم جامعه مبتنی بر حکومت مطلقه فردی و استبدادی بود و نظریه «حق من جانب الله» مایه تحکیم موقع شاه گشته بود.[۳]

بر اساس این نظریه سلطان مالک مطلق همه زمین‌هاست، که در عین حال بر همه شئون سیاسی و اجتماعی مردم اشراف دارد. مینورسکی باعث اشاعه این طرز تفکر و اعتقاد مذهبی به شاه را، قبایل نیمه بیابانی ترکمن می داند.[۴] پس شاه در حکومت صفوی مالک همه زمین بود.

---

۱ و ۲ــ همان کتاب ص ۱۸.

۳ــ مالک و زارع در ایران. ا. ک. لمتون. ترجمه منوچهر امیری. مرکز انتشارات علمی و فرهنگی. چاپ سوم ۱۳٦۲. ص ۲۱۲. «درمیان اسناد متعلق به عهد سلجوقی اگر به مقطع (دارنده اقطاع) اصرار کرده‌اند که با رعایا به نیکی رفتار کند به سبب اینست که خلق همه امانت خدایند. امّا در اسناد عهد صفویه بجهت آنکه اگر رعایا خشنود باشند بدعاگویی ذات شاهانه خواهند پرداخت و دیگر سخن در این نیست که وی چون طبعاً بنده‌یی گناهکار است حاجت به دعای رعیت دارد. بحکم اسناد دوره صفوی دیگر کار اصلی رعایا عبادت کردن خدا نیست، بلکه ستایش و تعظیم سلطانست. چنانکه می بینید تکیه کلام عوض شده و تنها شاه صفوی است که نقطه پرگار وجود گشته است. (زیرنویس ص ۲۱۲—۲۱۳).

٤ــ تعلیقات... همان. ص ۱۹. ایلات ترکمن عبارت بودند از: شاملو و استاجلو و ترکمن و روملو و ذوالقدر و افشار و قاجار و تکلو و خنسلو (به کسر اول و دوم) (همان. ص ۲۱).

در این حکومت، توان اقتصادی و اجتماعی ارکان جامعه از شاه به بعد توزیع شده: در تشریح و تغییر و تکامل مقامات و مناصب در حکومت صفویان، دکتر سیبیلا شوستر والسر می نویسد:

.... اسماعیل اول وظیفه خود دانست که تشکیلات دیوانی را بر مبنای تشکیلات ایجاد شدهٔ عصر تیموریان و مغولان (ترکمن ها) بنا نهد. تا شکست چالدران در سال ۹۲۰ هجری = ۱۵۱٤ میلادی، دولت بر مبنای نظام تئوکراسی تشکیل یافته بود. اما تفاوت بین مناصب دنیوی و معنوی وجود نداشت.[1]

... پس از سال ۹۲۰ در زمان اسماعیل اول و بعدها در دوره پسرش طهماسب اول، تغییراتی در جهت تشکیلات دولتی صورت گرفت. تشکیلات اداری رو به تزاید گذاشت و از یکدیگر کاملاً متمایز شد. با این نظام بوروکراسی، شاه و اغلب صاحب منصبان ایرانی تشکیلات اداری را که تا آن زمان در اختیار داشتند، چنان بر عهده گرفتند که: مقامات و اغلب ادارات روحانی در دست ایرانیان و مناصب نظامی در اختیار ترکان قزلباش بود. قزلباشان مهمترین پست های استراتژیکی را در ولایات بر عهده داشتند، بخصوص امرا و روسای قبایل برای تربیت شاهزادگان مورد اعتماد بودند.

... بدین وسیله نفوذ سیاسی امیران خطرناک و منجر به مبارزات قدرت و سرانجام تحریکات بیش از حدّ علیه دستگاههای اداری ایرانیان بومی شد. از این رو، شاه طهماسب تصمیم گرفت، قفقازی ها را بعنوان

۱ــ در آغاز عصر صفوی به علت تجلی معنویات در وجود شخص اسماعیل اول، تفاوت شدیدی بین مناصب معنوی و مناصب دنیوی وجود نداشت. مقامات روحانی مانند «صدر» اگر چه در زمان های گذشته نیز متداول بوده است، اما در عصر صفوی بر قدرت و نفوذ آنان و نظارتشان بر کارهای مملکتی افزوده شد. (ر. ک. تعلیقات مینورسکی بر تذکره الملوک).

پیروان بیطرف در دستگاههای دولتی بپذیرد.[1]

این ترتیب، چنانکه در متن کتاب مشاهده کردیم، به سرکشی و تمرد بیش از حد نظامیان منجر شد و آثار سوءِ آن خاصه در عهد شاه‌محمد خدابنده، به اوج خود رسید.

نظمی که شاه‌عباس، پس از درهم شکستن قدرت قزلباشان به وجود آورد کما بیش بر شاهان بعدی این سلسله حاکم بود مولف تذکرة‌الملوک، در تشریح مشاغل سازمان اداری صفوی، تحت چند عنوان کلی مناصب این تشکیلات را فهرست می‌کند. در نخستین عنوان «مقامات مذهبی» شغل «ملاباشی» است. ملاباشی سرکرده تمام ملاهاست. عمده‌ترین کار او «تحقیق مسائل شرعیه و تعلیم ادعیه و امور شرعیه» است. این شغل در عهد نخستین سلاطین صفوی منصبی معین نبود و تنها در اواخر شاه سلطان حسین این عنوان را به ملامحمد باقر مجلسی داد. شغل صدارت خاصه و عامه که در آن «صدر» به تعیین حکام شرع و مباشرین اوقاف و ریش‌سفیدی سادات و علما و مدرسان و شیخ‌الاسلامان و پیشنمازان و متولیان و حفاظ خدمه مزارات و مساجد و غسالان و... می‌پرداخت. قاضی و شیخ‌الاسلام و قاضی عسکر به ترتیب امور دعاوی شرعی و حقوقی، امر به معروف و نهی از منکر و امور شرعی لشکر، می رسیدند.

...در تذکرة‌الملوک آمده است که: امرای ایران مطلقاً دو نوع میباشند.
نوع اول: امرای غیردولت‌خانه که ایشان را امراءِ سرحد می نامند و این نوع بر چهار قسم است: اول ولات، دوم بیگلربیکیان، سوم خوانین چهارم سلاطین...
....نوع دوم در ذکر امراءِ «در دولت‌خانه مبارکه» همگی در درگاه

۱ــ ایران صفوی. از دیدگاه سفرنامه های اروپائیان. ترجمه و حواشی دکتر غلامرضا ورهرام. امیرکبیر، چاپ اول. ۱۳٦٤. ص ۲۷.

جهان پناه‌شاهی حاضر و هر یک به‌منصب‌مختصّی سرافرازند... امراء در دولت‌خانه چهار نفر و «ارکان دولت قاهره» می نامند: اول: قورچی باشی، دوم قوللرآقاسی، سوم ایشیک آقاسی‌باشی، چهارم تفنگ‌چی آقاسی.[۱]

با این گروه «ارکان دولتِ قاهره»، وزیر اعظم، دیوان بیگی و واقعه‌نویس (مجموعاً هفت نفر)، «امراء جانقی» یا «شورای سلطنتی» را تشکیل می داده‌اند. اینها عنوان «عالیجاه» داشته‌اند.

«وزیر اعظم» یا «اعتمادالدوله» از عمده‌ترین امراءِ دولت که عمدتاً امور خرج و دخل دولت با امضای او تجویز می‌شود و تشکیلات اداری و لشکری در سراسر مملکت از لحاظ امور مالی با وی سر و کار دارند و او تنها در قبال شاه مسئول است.

مقامات «مقرب» دو شعبه می شده‌اند: اول «مقرب الخاقان» که شامل خواجه سرایان و هشت سمت غیرنظامی دوم «مقرب الحضرت» که چهار سمت آن متعلق به متصدیان تشریفات و دربانان و هیجده سمت متعلق به روسای بیوتات مختلف (کارگاهها و دوائر) دستگاه سلطنتی می شده است.

در راس متصدیان امور مالی «ناظر بیوتات» قرار داشته که دستیاران او را سه نفر وزیر و مستوفی و مشرف بیوتات سلطنتی تشکیل می داده‌اند.[۲]

۱ــ تذکرة‌الملوک: تالیف میرزا سمیعا. به کوشش دکتر سید محمد دبیرسیاقی. امیر کبیر. چاپ دوم ۱۳۶۸. ص ٤ــ۵. قورچی باشی یا «رکن‌الدوله» پس از وزیر اعظم، از بزرگترین امرای دولت صفوی بود. ریاست یا ریش سفیدی تمام طوایف و ایل های مختلف قزلباش با او بود. تمام امور قورچیان را او اداره می‌کرد و تیول و مواجب سالانه آنها با تصدیق وی پرداخت می شد. قوللرآقاسی: رئیس غلامان شاهی که او نیز لقب رکن‌الدوله داشت. ایشک آقاسی: مسئول نظم و ترتیب مجلس شاه. تفنگچی آقاسی: رئیس یک دسته سپاه منظم تفنگدار که از روستائیان و رعایای ولایت تشکیل شده بود. دیوان بیگی: رئیس نظارت بر امور قضایی کشور و تمام قوانین حقوقی و جزایی.

۲ــ تذکرة‌الملوک: با استفاده از تعلیقات مینورسکی در همان کتاب.

باید توجه داشت که این مشاغل، همچنانکه اشاره شد، در طول عمر سلسله صفویه تغییرات کیفی و کمی یافت و تدریجاً محدود یا توسعه پیدا کرد. مثلاً، مقام «صدر» که پیش از صدراعظم، نزدیک‌ترین مقام به شاه بود، در عهد شاه‌سلیمان صفوی به «صدرخاصه» و «صدر عامه» تقسیم شد و بهمین صورت در تذکره‌الملوک آمده است.

بدیهی است که تجارب روزمره و حوادث و اتفاقات ضرورت تجدید نظر در سازمان اداری را ایجاب می‌کرده است.

ترکیب اجتماعی طبقه حاکمه

کارگزاران حکومتی در ایام شاهان صفوی، از طهماسب اول به بعد از میان ایل و قبیله‌ای که از آن برخاسته بودند، انتخاب می شدند.

علاوه بر ایلات نه گانه ترکمن که مقدّم بر دیگران بودند، ایلات دیگری، با درجه اهمیّت کمتر در ترکیب امیران و حکام صفوی موثر بودند و فرماندهان نظامی و حکام و مصادر عالی امور از میانشان برگزیده می شد. تعداد این امیران بر اساس نوشته های کتب تاریخی متعلق به آن عهد ۱۱۴ نفر است که اسکندر بیک منشی در «عالم‌آرای عباسی» هفتادودو تن از آنها را به عنوان «معتبران و بزرگان هر طبقه و اویماق» نام می برد.

در تقسیم حوزه های حکومتی بین این ایلات ترکان با تصدی ۵۹ محل حکومتی بر دیگران برتری دارند و ۱۳ محل از آن غیرترکان است. عوامل نظامی و حکومتی (یوزباشیان، قورچیان، ملازمان درگاه، یساولان، میرشکاران، توپچیان و...) از بین آنها انتخاب می شدند.

طبقه اشرافی دیگری وجود داشت که به کلّی با طبقات ایلی دیگر تفاوت داشت و به آنها «تاجیکیه» می‌گفتند. تاجیکان از خاندان‌های باستانی ایرانی بودند که علم و ادب و هنر نویسندگی را به ارث داشتند.

اعضای دوائر و ادارات، را این افرادتشکیل می دادند و مشاغل و مناصب نظارت و منشیگری و پزشکی و اخترشماری و کارهای هنری و صنعتگری از آنان بود و در زمرهٔ این گروه، اقلیت ناچیزی از ترکمانان وجود داشتند که به روش و شیوه همکاران خویش کاملاً خو گرفته بودند و مجذوب آنان شده بودند.[۱]

طبقه میانه

در روش تاریخ نویسی سنتی به مردم طبقات متوسط و اوضاع آنها به ندرت اشاره می شود. در حکومت صفویان، بسبب توسعه املاک خاصه و تیول و موقوفات، از توسعه املاک شخصی جلوگیری می شد. نمایندگان حرف و پیشه وران جز در مواردی که ضرورت می یافت از صنف خویش برای شاه افرادی را برای بیگاری ببرند، دخالتی در امور نداشتند. برای خدمات و کارهایی که مربوط به شاه بود و در درون قصر شاهی می باید انجام پذیرد، دستمزدی پرداخت نمی شد. اصنافی که تعهد بیگاری نداشتند مجبور به پرداخت «خراج پادشاه» بودند.

کارگرانی که در بیوتات سلطنتی کار می‌کردند وضع بهتری داشتند. مزد نسبتاً کافی با خوراک، اضافه حقوق در پایان هر سه سال خدمت، گاه انعامی معادل یکسال حقوق، جیره نقدی، خدمت مادام العمر و باصطلاح امنیت شغلی، برخورداری رایگان از پزشک و دارو و سرانجام استفاده از حقوق در ایام پیری و ناتوانی ازمزایای کارگران درباری بود.

در برابر آنهائی که می خواستند آزادانه کار کنند، چهار برابر بیشتر زحمت می‌کشیدند و از هیچ مزایایی برخوردار نبودند.

۱ــ سازمان اداری حکومت صفوی: مینورسکی. همان. ص ۲۱ با تلخیص.

کشاورزان از داشتن زمین محروم بودند. یا زمین را اجاره می‌کردند یا با مالک، که نماینده شاه یا مالکان عمده بودند بصورت نوعی شرکت معامله می‌کردند. نوع دیگر کشاورزی مزارعه بود. بر این مبنا سهم مالک و زارع متفاوت بود. (کمپفر) سهمیه زارعین نواحی اصفهان را چنین گزارش داده: در صورتیکه شاه تخم و آب، و زارع گاو و کود و کار شخصی خود بعلاوه کار کمک (عوارض؟) را متعهد شود، سهم زارع ثلث محصول و از آن شاه دو ثلث است. در صورتیکه شاه افزار و گاو و کمک (خدمات دیوانی) را متعهد شود سهم زارع ربع و اگر کار (؟) هم به عهده شاه باشد، سهمیه زارع از ثمن یا یک هشتم تجاوز نمی‌کند.[1]

از کلیه این حق‌السهم‌ها، شاه معادل $\frac{۲}{۱۰۰}$ بطور نقد دریافت می داشت.

وضع روستائیان بسبب بیگاری‌هایی که مالک از آنان می‌گرفت، بدتر می‌گشت. شاردن می‌گوید:

> ... مالک آنان را در ایجاد آثاری در ملک خود نظیر ساختمان و باغ و چیزهای دیگر به کار می‌گمارد و یا اینکه مردم ده موظفند هر روز افرادی معین بعنوان بیگار در اختیار او بگذارند. از وجود رعایا برایگان برای حمل و نقل استفاده می‌کند. در مدت اقامت در ده خرج خوراک او بر عهدهٔ رعایاست و بعضی مواقع آنرا نقداً دریافت می دارد. تحصیلداران یا مباشرانی که به ملک می فرستد نیز مشمول شق اخیرند. در ضمن مالک عوارض مشابه دیگری نیز بر دوش رعایا تحمیل می‌کند اینگونه مزاحمت‌ها در املاک شاه یا مقامات ذی‌نفوذ و عالیقدر کشور، بیش از املاک مردم عادی فراهم می شده است.[2]

۱ــ شاردن. جلد ۵. ص ۳۸۴ــ۳۹۲. نقل از مینورسکی همان. ص ۳٤ــ۳۵.

۲ــ همان مأخذ. ص ۳۵ــ۳٦. این اطلاعات بطور عمده بر اساس کتاب تذکرة‌الملوک تالیف میرزا سمیعا وسیله استاد مینورسکی تنظیم یافته است.

خانم (لمتون) هنگام تصویر سیمای مالکیت و توزیع آن در سلسله صفوی می نویسد:

... رایج ترین صورت زمینداری فئودالی «تیول» بود. مقامات مختلف نظامی و نمایندگان ادارات کشوری از شاه «تیول» می‌گرفتند. یعنی آنها حق استفادهٔ بخشی از درآمدهای مالیاتی دولت را از زمین یاد شده به دست می آوردند. مالکیت تیولی بارها تا یک ایالت کامل گسترش می یافت یک ده در عین حال می توانست چند تیولدار داشته باشد.

... بخشش تیول اغلب با واگذاری حق رهبری امور نظامی ــ اداری سرزمین مربوط بستگی داشت تیولدار به صورت حکمران ایالت به اداره درآمدهای دیوانی محل می پرداخت. همو مأمور جمع آوری و نگاهداری قشون و غیره نیز بود.

... این حق‌ها که به تیول دار داده می شد، زمینه را برای تحکیم آینده حکومت او و بطور کلی برای دست اندازی این حکومت بر سر مردم و زمین هایی که از بخشش تیولی حاصل شده بود، آماده می‌کرد.[1]

صفویه به اجرای چنین روشی ناچار بودند. خاصه آن هنگام که خواستند به قدرت نظامی تکیه کنند. زیرا گردآوری سپاه و تامین هزینه های آنان میسر نبود.

آنها ناچار، نخست مزد سرکردگان سپاه را بصورت برات از محل مالیات ارضی حواله کردند و سپس زمین هایی را که بروات بر عهده آنها بود، به تیول دادند.

به تدریج تمایل به انحصار اراضی تیولی و تبدیل آنها به مالکیت موروثی

۱ــ دولت نادرشاه افشار. م. ر. آرنوا ــ ک. ز. اشرافیان. ترجمه حمید امینی. چاپ دوم. انتشارات شبگیر. ۱۳۵۶، ص ۳۴.

موجبات دردسرهای فراوان را برای شاه فراهم کرد. ظهور شورش‌ها و تجزیه‌طلبی ها در ایام حکومت آخرین شاهان منتهی به شاه عباس، در واقع ریشه در همین تمایل داشت.

کلاه سرخ قزلباش

قزلباشان، که شیخ جنید و پس از او شیخ حیدر و بیش از هر دوی آنها شاه‌اسماعیل به اتکای نیروی آنها به قدرت سیاسی مذهبی رسیدند، بطور عمده به قبایل مختلف ترک اطلاق می شود که چون کلاه سرخ بر سر می‌گذاشتند به آنها قزلباش یا سرخ سر می‌گفتند.[۱]

قبایلی که در آغاز کار شاه‌اسماعیل به گرد او متمرکز شدند از هفت‌قبیله: شاملو، روملو، استاجلو، تکه‌لو، افشار، قاجار و ذوالقدر تشکیل یافته بودند. این قبایل بعدها به نام مشترک «قزلباشان» خوانده شدند.

قزلباشان ریش می تراشیدند و سبیل‌های دراز می‌گذاشتند و کاکلی بر سر تراشیده خود جا می‌گذاشتند. اینان از شیعیان متعصب و جنگجو بودند.

قزلباشان، شیخ صفوی را رئیس روحانی خویش می شمردند و خود را

۱ــ به نوشته نصرالله فلسفی: کلاه سرخ یا تاج قزلباش را نخست سلطان حیدر برای صوفیان و مریدان خود، که آن زمان طاقیه ترکمانی بر سر می بستند، ترتیب داد... اساس تاج قزلباش، کلاه نمدین سرخی بود که به نوک بلند قطور سرخی می پیوست و این قسمت از کلاه، به عدد دوازده امام، دوازده چین کوچک یا دوازده ترک داشت. گرد کلاه سرخ دستاری سپید یا سبز از ابریشم یا از پشم می پیچیدند که آن را به صورت عمامه بزرگی جلوه می داد و نوک سرخ بلند و دوازده ترک کلاه از میان آن بیرون می ماند. آن کلاه سرخ را با نوک دوازده ترکش تاج می‌خواندند. (زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۲۵).

«مریدان» و «درویشان» و «صوفیان» می خواندند.[۱]

لفافه عقیدتی طوایف قزلباش مبتنی بر تلقینات «مرشدان کامل» صفوی، جهاد با کفار و ترویج مذهب شیعه اثنی عشری بود. امّا هدف نهایی را تحکیم سلطنت نوبنیاد صفوی تشکیل می داد. شاه اسماعیل صفوی به مدد کارآیی، انسجام، جانفشانی و اخلاص این گروه در مدت کوتاهی توانست سراسر ایران را تحت سلطه خویش درآورد.

قزلباش ها به تدریج از هدفهای دینی و ایثارگرانه خود دور شدند و با تحصیل غنائم جنگی و اسیران و زمین های هر ولایت، طبقه ممتاز و صاحب قدرتی را در ایران تشکیل دادند که تمام منصب های بزرگ لشگری و کشوری را در دست داشتند و در کمال استبداد و قدرت بر مردم ایران حکمروایی می‌کردند.

به تدریج اختلاف و نفاق در قزلباش ها به حدّی رسید که حکومت صفویه ــ چنانکه در صفحات این کتاب خواندیم ــ در سالهای قبل از پادشاهی عباس اول، در زمان شاه محمد خدابنده به آستانه تجزیه نزدیک شد. کارآیی آنها بواسطه نفاق سرانشان به حداقل رسیده بود (فی المثل ترکها در حمله به تبریز، بواسطه عصیان و نافرمانی قزلباش، شهر را به باد غارت دادند).[۲]

شاه عباس اول که ضرورت کوتاه کردن دست قزلباش ها و تبدیل نیروی آنها را به یک نیروی متشکل و پرقدرت دریافته بود، با بی رحمی تمام به سرکوبی و نابودی قزلباش کمر همت بست و با بهانه های گوناگون سران

۱ــ با استفاده از: تاریخ ایران از آغاز تا سده هیجدهم. ص ۴۷۰. به بعد با تلخیص. و نیز زندگانی شاه عباس اول، ص ۲۰۵ به بعد.

۲ــ تاریخ ایران: سر پرسی سایکس. همان. ص ۲۳۵.

گردنکش قزلباش را، گناهکار و بی گناه از میان برداشت.

در باب ارتشی که شاه‌عباس تشکیل داد و جانشین قزلباش‌ها کرد، در آینده سخن خواهم گفت.



تصویر یك مرد ایرانی در زمان صفویه

فصل پنجم

جهان، درآغاز سلطنت شاه‌عباس

اروپا و تحرک‌های نو

قرن شانزدهم میلادی را یکی از مورخان «عصر تاریخی شگفت‌آمیزی» خوانده است. مورخ مذکور این شگفتی را «به واسطه پروردن شهریاران بزرگ با بخشش‌های وافر» توجیه می‌کند. وی در معرفی این شهریاران می‌گوید:

... از میان این شهریاران یکی شارلز پنجم و دیگر الیزابت در اروپا هستند. که سلطان سلیمان سلطان ترکیه، اکبرمغول امپراطور هند و شاه‌عباس، اگر بالاتر نباشند، لااقل در همان ردیف قرار می‌گیرند.[1]

از سویی وقوع انقلاب بورژوایی در کشورهایی نظیر انگلستان و هلند و نفوذ سرمایه‌داری در جامعه فئودالی کشورهایی نظیر فرانسه، شرایطی پیش آورده بود که سرنوشت کشورهای مشرق را تنها عوامل و مسائل داخلی آنها تعیین نمی‌کرد، بلکه تا حدّی نفوذ کشورهای اروپایی، بخصوص کشورهای

۱ــ سر پرسی سایکس: تاریخ ایران. ج ۲. ص ۲۴۶.

اشاره شده به تبعیت از تغییرات تاریخی و انقلابی جدید، در آنها تاثیرات خود را نشان می داد.

این زمان کشورهای شرق، با منابع بکر و سرشارشان در کانون توجه ممالک قدرتمند اروپایی قرار گرفته بودند.[۱]

طرح کلی چهره این قرن، از نظر خصائص عمومی دیپلوماسی آن، چنین توصیف شده است:

> ... سیل ثروت که بمناسبت اکتشافات جغرافیایی و کشف اراضی جدید در قاره های آمریکا و افریقا به سوی اروپاروان گردید و نیز طرز اداره و روش سیاستی که در اثر این امر در تشکیلات ممالک اروپایی اتخاذ شد، دوران جدیدی را در تاریخ دیپلوماسی آغاز کرد. در همین زمان بود که به تدریج بنیان سیاست دولت ها رو به استحکام رفته و حکومت های متعددی با مرکزیت تام ایجاد شد و دنباله آن با وجود انقلاباتی که در هلند و در انگلستان به وسیله طبقه دوّم به ظهور رسید، قطع نگردید، خاتمه جنگهای ملوک الطوایفی و ضعیف شدن اساس این حکومت ها به نفع حکومت های پادشاهی مقتدر، اوضاع داخلی کشورها را مستقر ساخته و در نتیجه اقتصاد آنها بسوی پیشرفت و ترقی قدم های موثری برداشت. حکومت مطلقه بنام دولت با مرکزیت و نیرومندی، با حفظ خصائص اشرافیت، توانست قتل و غارت های زمان ملوک الطوایفی را از میان برداشته، منافع اجتماعات مختلفه کشورها را حفظ و دفاع کرده و در ضمن وسیله ای برای طبقه بورژوازی در استحکام بنیان زندگیش بشود.[۲]

وقتی جهان قدم در این قرن گذاشت، با تشکیل و استقرار کامل دولت های بزرگی نظیر اسپانیا، پرتقال، فرانسه، پولونی و اطریش، روابط

۱ــ نگاه کنید به: تاریخ ایران، از سده باستان.... ص ۵۰۱ــ۵۰۲.

۲ــ خانبابا بیانی: تاریخ عمومی، تفوق و برتری اسپانیا. انتشارات دانشگاه تهران. چاپ سوم ۱۳۴۹. ص ۱.

بین‌المللی وارد مرحله کاملاً جدید می شد. نقشه سیاسی اروپا با ایجاد امپراطوری عثمانی و دول کوچکی نظیر کشورهای اسکاندیناوی (دانمارک، سوئد و نروژ)، ایالات مستقل آلمان غربی و دول کوچک ایتالیا کامل شد.

دولت مسکو، در نیمه دوم این قرن، پس از احراز وحدت سیاسی و استقرار حکومت مرکزی، پای در صحنه سیاست اروپا گذاشت.

مسئله «تمرکز» قدرت در بافت سیاسی و تشکیلاتی دولت‌ها به حدّی اهمیت پیدا کرد، که در سیاست «منافع دولت» برای حفظ «آسایش عمومی» بالا تر از هر منافعی قرار گرفت و برای دستیابی به آن، اقدام به هر کاری شایسته و لازم شناخته شد. در این زمان بود که مذهب، قدرت سابق خود را از دست داد و سیاست، چندان پای‌بند اخلاق نبود. متفکران و علمای اجتماع را در این عصر، افرادی چون «ماکیاول» و «کاردینال ریشلیو» صدراعظم مشهور فرانسه تشکیل می دادند که رسیدن به هدف «منافع دولت» نزد آنها، اصلی بود مقدّم بر تمام اصول و عقاید سیاسی خویش.

ریشلیو می‌گفت: دولت ما فوق همه چیز است.

نگاهها بسوی شرق

باید توجه داشت که چشم‌انداز این سیاست در کشورهای بزرگ، محدود به قلمرو جغرافیایی خاص خودشان نبود بلکه برای تحقق و تداوم این «منافع»، بندوبست و اتحاد با کشورهای مختلف‌المذهب و دشمنی با ملل هم دین و هم مرام، ایجاد رابطه با کشورهای دور دست، برای مقابله خطر کشورهای نزدیک و همجوار، مبادله سفرا و نمایندگان میان کشورها، ارسال نامه‌های سیاسی بین سران کشورها[1] و بسیاری اقدامات دیگر، اساس

۱ــ برای تدوین مراسلات و روابط دیپلوماسی سبک مخصوص ایجاد گردید که به تدریج برای تمام

سیاست خارجی کشورها را تشکیل می داد.

هم‌زمان با چنین حوادث عظیمی که در اروپا شکل می‌گرفت، در مشرق‌زمین، امپراطوری ها و دولت های بزرگی تشکیل یافتند، که در سرنوشت ملل اروپا، به نسبت اهمیّت خود، تاثیر فراوانی بر جای می‌گذاشتند: امپراطوری بزرگ مغول در هندوستان، وحدت ژاپن و تشکیل حکومت مقتدر مرکزی در آن کشور و بالاخره استقرار سلطنت آهنین شاه‌عباس کبیر از آن جمله اند.

شاهان شرقی

با تعمق در جزئیات این حوادث در جهان آنروز، می توانیم به وجوه مشترک بسیاری از جنبه های سلطنت شاه‌عباس و سلاطین شرقی نظیر اکبر امپراطور هند پی ببریم.

مثلاً در زندگی اکبر، حوادثی به چشم می خورد که می توان آنها را با زندگی شاه‌عباس مقایسه کرد. گو اینکه اکبر، اساساً با تبار مغولی خود از شاهان صفوی و عثمانی بسیار پیشروتر وآزاد اندیشتر بود و در شرایطی که این دو سلطان شرقی (شاه صفوی ــ سلطان عثمانی) سرشار از تعصبات مذهبی، جوی خون از مردمی که عقاید مذهبی شان آبشخوری یگانه داشت،

→

دیپلومات ها اجباری گردید شاهزادگان ایتالیایی تمام منشیان وزارت‌خانه های خارجه را از اومانیست ها انتخاب می‌کردند. این منشیان در سبک انشاء و تنظیم نامه ها و نیز در محاورات دیپلوماسی به اندازه ای مهارت به خرج دادند که به زودی جلب نظر سایر دربارها را کرده، نمونه های آن را در انشاء و محاورات سیاسی خود به کار بردند. نامه های سفرای ونیزی در این موضوع درجه اول اهمیت را حائز گردید و با اینکه روابط دیپلوماسی دولت ونیز بسیار محدود بود معذالک بزودی ونیز در محافل سیاسی خارجی بسیار با نفوذ قرن شانزدهم، رخنه کرده، سرمشق قرار گرفت.

(نگاه کنید به: تاریخ عمومی. همان. ص ٤)

راه انداخته بودند، اکبر به پیروان مذاهب گوناگون با چشم یکسان، توام با عطوفت و مهر می‌نگریست.

شاه‌عباس با اکبر و پس از فوت اکبر، با پسرش شاه سلیم (نورالدین محمد جهانگیر)، روابط بسیار دوستانه‌ای داشت.

نگاهی گذرا به زندگی اکبر، نیمرخی ازیکی از شاهان شرقی را به ما می‌نمایاند، می‌توان این نیم‌رخ را با شاه‌عباس مقایسه کرد و نقاط مشترک آنها را دریافت.

اکبرشاه، امپراطور مغول هند (۱۵۵۶–۱۶۰۵ م)

استیلای اکبر در سن چهارده‌سالگی، تحت سر پرستی «بایرام» وزیر مشاورش از سال ۱۵۵٦ آغاز و به تدریج در سراسر هند تحقق یافت.

وی به محض رسیدن به اوج قدرت، برای اینکه از قید مادر مستبدش که بر تمام امور مملکتی مسلط بود، رهایی یابد، اطرافیان و حتی برادرخواندهٔ مادر را قتل‌عام کرد و از دربار راند و از همه وحشتناکتر تنها فرزند مورد علاقه او را از دم‌تیغ گذرانید و بدین ترتیب مادر را دق‌مرگ ساخت.

وی را مردی از حیث قیافه و اندام، جذّاب، با چشمانی نافذ و اندامی موزون، شجاع، دوستدار سواری و شکار، بسیار پرتحرّک، با وجود بیسوادی، (یا کم‌سوادی) دوستدار فلسفه، ادبیات، حامی و مشوّق هنر، نوشته‌اند.[۱] جواهر لعل نهرو نوشته است که اکبر اساس سیاستش را بر روش‌های جوانمردانه و دوستانه گذاشته بود و بسیاری از وزیران و مشاورانش همین روش را از وی آموختند. نهرو کامیابی های اکبرشاه را در ایجاد احساس یگانگی بین عناصر گوناگون شمال هند در پرتو استقرار نظامی که بنیان

۱ــ نگاه کنید: به تاریخ عمومی. همان. ص ۲۲۸–۲۲۹.

نهاد، حیرت‌انگیز می داند و علاقه‌اش را در ترتیب مجالس مباحثه با دانشمندان و پیشوایان تمام مذاهب و اعتقادات مختلف می ستاید و از او بعنوان مظهر بزرگ آرمان و اندیشه قدیمی هند برای ترکیب و اختلاط عناصر مختلف جهت به وجود آوردن یک ملیّت مشترک، نام می برد.

اکبر مردی دلیر و بی باک و سرداری توانا و در عین حال بسیار ملایم و پرمهر بود که در عین حال قاطعیت رهبری و عمل او، وفاداری پرشور و صمیمانه پیروانش را برمی انگیخت.[1]

او نقاط ضعفی هم داشت: در شرب شراب و استعمال تریاک افراط می‌کرد. در بی رحمی و شقاوت ید طولایی داشت. از کوچکترین تقصیر و گناه صرفنظر نمی‌کرد. در امور زمامداری با احدی مشورت نمی‌کرد در حرمسرای او پنجهزار زن، در واقع در قلعه‌ای زندانی بودند. در جنگ «چیتور» نُه ملکه، پانزده شاهزاده و سیصد زن از ترس اینکه مبادا بدست فاتح اسیر بیفتند خود را در آتش سوزاندند. در همین جنگ سی هزار دهقان را بعلت اینکه به محصورین چیتور کمک رسانیده بودند از دم شمشیر گذراند این امپراطور مقتدر و خونخوار پس از هر فتحی تغییر اخلاق می داد و با مغلوبین در نهایت مسالمت و آرامش رفتار می‌کرد.

در نتیجه فتوحاتش ثروتی هنگفت بدست آورد بطوری که ثروتمندتر از او در دنیای آنروز شاهی وجود نداشت. وقتی مُرد در خزانه (آکرا) ثروتی بالغ بر بیست ملیون استرلینگ و در خزانه های شش شهر دیگر معادل همین مبلغ برای جانشین خود به ارث گذاشت. در همان حال وضع رعایای هند بسیار سخت و قابل تاسف و ترحم بود. قحطی های ایام سلطنتش ملیونها نفر را از

۱ــ جواهر لعل نهرو: کشف هند. ترجمه محمود تفضلی ــ امیرکبیر. چاپ سوم. جلد اول. صفحات مختلف.

میان برد.[۱]

سلاطین عثمانی نیز از شاهان ایران و هند، دست کمی نداشتند. مورخ عالم‌آرای عباسی، سلطان سلیم را به «نقض عهد که لایق حال سلاطین نیست» متهم می‌کند. چرا که او «عهد و پیمانی را که فیمابین حضرت شاه جنت‌مکان [شاه طهماسب] بوقوع پیوسته، از جانبین بایمان مغلظه تاکید یافته بود و استمرار داشت، شکست».[۲]

همین سلطان ترک در جنگ بین ایران و عثمانی، زنان و کودکان مسلمان را در آذربایجان و شیروان اسیر کرد و به ملل غیر مسلمان گبر و یهود و ترسا فروخت. شیوه ناپسند او سرمشق عبدالله خان ازبک و پسرش قرار گرفت و آنها نیز در خراسان همین عمل را تکرار کردند.

جانشین همین سلطان سلیم، سلطان محمدخان، از پدر خونخوارتر بود. هنوز نعش پدر را بخاک نسپرده بود که نوزده تن از برادران خود را در یکشب خفه کرد و روز بعد در کنار پدر مدفون ساخت. تا رقیبی در سلطنت نداشته باشد.[۳]

همسایگان ایران:

عثمانی، ازبک‌ها و روسیه

در میان همسایگان ایران، در آغاز پادشاهی شاه‌عباس، مزاحم و مهاجم پی‌گیر، دولت عثمانی بود که در واقع با استفاده از مبارزات خونین قزلباش‌ها بر سر قدرت، با تهاجمات پی درپی ارمنستان شرقی و آذربایجان و منطقه

۱ــ تاریخ عمومی. همان. از ص ۲۲۹ به بعد با تلخیص.

۲و۳ــ عالم آرای عباسی. ص ۵۰۴ و ۵۰۵.

غربی ایران را اشغال کرده بود و در این زمان، در حقیقت حالت جنگ بین دو کشور برقرار بود.

در شرق، دولت ازبک ماوراءِالنهر، نقاط مهم خراسان شمالی را از جمله بلخ، طخارستان، بدخشان، فرغانه، کاشغرستان و ختن را در دست داشتند و آن منطقه در آتش بیداد آنان می سوخت. در نامه ای که شاه عباس اول به جلال الدین اکبر پادشاه هند نوشته است اشاره می‌کند که:

... معلوم شد که لشکر مخالف [ازبک] علفزار و غلاّت آن ولایات، پارهٔ عرضهٔ نُهب و تاراج و بعضی مسرح دواب و انعام و مابقی را به آتش بیداد سوخته در آن جوانب قوت لایموت نگذاشتند.[1]

خان ازبک که کمر به نابودی دودمان صفوی بسته بود، علاوه بر ترکتازیها:

... کوشش دیپلماتیک شدیدی آغاز کرده بود تا ترکان عثمانی را به تصرف ایران برانگیزد تا خود نیز سهمی شایان از تقسیم ایران برد. وی در نامه های خود پادشاهان عثمانی را به حمله به ایران از طرف غرب خواند تا او نیز در یک زمان از طرف شرق بر کشور قزلباش حمله برد.[2]

تلاش سیاسی عبدالله خان ازبک به هند نیز کشیده شد. او پیشنهاد مشابهی برای اکبر پادشاه نوشت و از او خواست برای گشودن راه زیارت خانه خدا کمک کند تا ریشه قزلباشان شیعی کنده شود. امّا اکبر که مشربی متعصبانه نداشت و نسبت به فرق مذهبی به یک چشم می نگریست و از سویی به پاس محبت های شاه طهماسب به پدرش همایون به خان ازبک جواب رد داد.

دولت روسیه که خود سرگرم مشکلات و جنگهای خود بود، دخالت

۱ــ نامه شاه‌عباس به جلال الدین اکبر. نقل از زندگانی شاه‌عباس اول. ج ۱. ص ۲۹۵.

۲ــ شاه‌عباس. مجموعه اسناد مکاتبات تاریخی. دکتر عبدالحسین نوایی. ج سوم. ص ۳۰۰.

فعّالی در رابطه با جنگهای ایران وعثمانی نداشت.[۱] و با اینکه پیشنهاد شاه‌عباس را مبنی بر حمله مشترک علیه‌عثمانی و خارج ساختن سواحل خزری قفقاز و شیروان از چنگ عثمانی ها، در قبال واگذاری شهرهای دربند و باکو و اطراف آن به روسیه، پذیرفت و مقاوله نامه‌ای هم مبادله شد امّا در خود یارای مقابله با دولت عثمانی را که در آن زمان از نظر نظامی بسیار نیرومند بود، نمی دید. خاصه که اوضاع داخلی بسیار نامناسب و خطرناک بود. سرداران عثمانی بار دیگر از هر سو به خاک ایران تجاوز کردند و فرهاد پاشا قراباغ گنجه را گرفت و جمعی از سران قزلباش که در آن حدود دارای املاک موروثی بودند، بدو پیوستند. جعفر پاشا تبریز و نواحی اطراف آن تا سراب را به تصرف آورد. سنان پاشا معروف به چغال اوغلی که حاکم بغداد بود، به همدان تاخت و تا نهاوند و حدود لرستان پیش رفت.

در همان حال گروهی از سران قزلباش که همدست مرشد قلیخان بودند با قتل او، در خراسان از اردوی شاه‌عباس جدا شدند. حکام یزد و کرمان و فارس و... سر به طغیان برداشتند. در خراسان نیز آذوقه کمیاب شد و شاه دریافت که با آن همه مشکلات از عهده تسخیر هرات و نگهداری خراسان بر نخواهد آمد. پس ناچار به قزوین بازگشت و برای اینکه خود را از جانب حریف نیرومند غربی آسوده خاطر کند، و به تنبیه یاغیان قزلباش و ازبک ها بپردازد، صلح با آن دولت را تدارک دید.[۲]

۱ــ در این زمان دولت روسیه بسبب جنگ طولانی لیون (جنگهای حکومت مرکزی روسیه برای بدست آوردن مخرج و راهی به دریای بالتیک که از ۱۵۵۸ تا ۱۵۸۳ بطول انجامید) ضعیف شده بود و خطر جنگ سوئد و لهستان و کریمه نیز آن دولت را تهدید می‌کرد (ایران از آغاز... ص ۵۱۲).

۲ــ با استفاده از: زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۱۹۱.

صلح با عثمانی

با شرایطی که پیش آمده بود، شاه‌عباس، ناچاراً و آگاهانه تصمیم گرفت تا شرایط صلح با عثمانی را ــ هر چند سنگین و ناگوار ــ بپذیرد، تا هم فرصت سرکوبی شورش‌های داخلی ــ و مهمتر از همه طغیان‌های نفاق‌آلود قزلباش‌ها ــ را داشته باشد و هم با ازبک‌ها که اینک، مشهد را نیز تصرف کرده و قتل‌عام فجیعی از شیعه مذهبان و بزرگان دینی آن شهر راه انداخته بودند، مقابله کند.

به موجب معاهده صلح که در سال ۹۹۸ هجری منعقد گردید:

۱ــ تمام شهرهایی که در موقع انعقاد قرارداد در تصرف نیروی عثمانی بود به آن دولت واگذار شد.

۲ــ اسرای دو طرف مبادله گردیدند.

۳ــ یکی از شاهزادگان ایرانی (حیدرمیرزا) بعنوان گروگان به دربار عثمانی اعزام گردید.

از سوی ایران حیدرمیرزا و مهدیقلی خان چاوشلو حاکم اردبیل و از جانب عثمانی فرهادپاشا وولی آقا چاشنی گرباشی قرارداد را دراستانبول امضا کردند. مهدیقلی خان چاوشلو حکمران اردبیل، با چند تن از سرداران نامی قزلباش برای امضای معاهده صلح به دربار استانبول رفتند. حیدر میرزا نیز همراه آنان بود. ولی آقا چاشنی گرباشی، فرستاده فرهاد پاشا هم که از دو سال پیش در ایران منتظر سامان یافتن کار مصالحه بود، با هیئت ایرانی به کشور خود حرکت کرد:

... سفیر ایران و همراهانش با هزار سوار زبده قزلباش به استانبول رفتند. شاه‌عباس نامه دوستانه‌ای به سلطان مرادخان نوشته و هدایای گرانبهایی همراه سفیر کرده بود. که ۱۵۰۰ اسب ممتاز سواری و سیصد راس حیوانات باربر دیگر از آن جمله بود.[۱]

۱ــ زندگانی شاه‌عباس اول ــ ص ۱۹۲.

فصل ششم

پویه قدرت

سیاست داخلی:

آیا این تنها کارآیی و شدّت عمل و خشونت بی گذشت شاه‌عباس بود که توانست در آن لحظات خطرناک سلسله صفوی را از اضمحلال قطعی نجات دهد؟

چنانکه دیدیم، شاه جوان صفوی، موانع را یکی یکی از پیش پای برداشت. مورخان ایرانی معاصر شاه‌عباس و بسیاری از نویسندگان بعدی کوشیده‌اند این موفقیت‌ها را مجموعاً به قابلیت‌های شخصی او منحصر سازند. امّا واقعیت اینست که مجموعه عوامل موثر در حرکت‌های تاریخی را بایستی موثرتر از مدیریت و کارآیی فرد به حساب آورد.

جامعه ایرانی از آشتفگی اوضاع، فقر عمومی، تجاوز و خودسری سران جاه‌طلب و تفرقه‌افکن قزلباش، تهاجمات کین‌توزانه و غارتگرانه ترک‌های عثمانی، یورش‌ها و خیره‌سری‌ها و جنایات ازبک‌ها و بالاخره ناتوانی دولتمردان در کنترل اوضاع سیاسی (اعم از داخلی و خارجی) به جان آمده و آماده بودند تا در شرایط مناسب پشت سرقدرتی که بتواند به این

نابسامانی ها پایان دهد، قرار گیرند.[۱] شاه‌عباس که تشخیص درستی از اوضاع داشت، نیروی ملّی پشت‌سرش بود. بر روی بخش عمده‌ای از نیروهای قزلباش که به خاندان صفوی و سمبل آن «مرشد کل» وفادار مانده بودند، می شد حساب کرد. عشایر آذربایجان و برخی از عشایر مرکزی (بنیانگذاران اصلی سپاه قزلباش) پشت سرشاه جوان ایستاده بودند. تشکیل یک ارتش ملّی[۱] نیرومند و با انضباط و مجهز، اولویت درجه اول را داشت. مگر نه اینکه کامیابی های دولت رقیب «عثمانی» در پرتو سپاه بالنسبه مجهز، توپخانه قوی و بالاخص پیاده نظام معروف آن «ینی چری» بود؟

قبل از هر چیز لازم بود سرداران پیر، امّا خودسر و قدرت‌خواه از مواضع قدرت به زیر کشیده شوند برای این منظور سازمان سپاه قزلباش بایستی در هم ریخته می شد.

چنانکه دیدیم سران قزلباش یکی یکی و با بهانه های گوناگونی که همواره وجود داشت به دست نیروهای نوخاسته و مقام‌طلب نابود شدند. منصب و مکنت آنها، جایزه قتلشان قرار گرفت. در کوتاه مدتی،

۱ـ این مفهوم همواره مصداق داشته است. داعیه‌داران قدرت در تاریخ فراوان بوده‌اند و جز در موارد اندک، مشترکات بسیاری هم داشته‌اند. امّا فقط آنگاه که عوامل اجتماعی و تاریخی، توده مردم را پشت سر آنها قرار داده است توانسته‌اند بر حریفان و بر اوضاع مسلط شوند. متاسفانه تقریباً همه آنها پس از احراز مسند قدرت، به مردم پشت کرده‌اند و بلای جان آنها شده‌اند. گاهی نیز محاسبه ملّی در شناسایی فرد یا جریان قدرتی که روی می‌آید دچار اشتباه فاجعه‌آمیز شده و قدرتی که حاکم شده به مراتب بدتر از قدرت قبلی بوده است. زمینه های اجتماعی مساعد که منجر به سلطه اعراب، مغول، تیمورلنگ، نادرشاه، و... شد نمونه هایی از این مصداق‌ها هستند.

۱ـ اطلاق عنوان «ملی» به ارتش شاه‌عباس صفوی درست به نظر نمیرسد چه این ارتش بطوری که خواهیم خواند، خود ترکیبی بود از قبایل و نژادهای مختلف. امّا افزایش قدرت عنصر ایرانی، که پیش از این در حکومت صفوی کادر اداری را تشکیل می داد، سهم عناصر نژادی دیگر را تقلیل داد. در مجموع منظور ما از ارتش ملّی، ارتشی متمرکز و غیروابسته به قدرت های منفرد و پراکنده ایلی و قبیله ایست. فراموش نکنیم که ایلات چادرنشین ترک همچنان نقش مهمی را بر عهده داشتند. زبان دربار و سازمان وابسته آن همچنان ترکی (آذربایجانی) بود.

امیرالامراها، بیگلربیگی ها، خان‌ها و سلطان‌ها که هر کدام حکومتی مستقل داشتند، بی هیچ گذشت و اغماضی ازصحنه قدرت حذف شدند. شاه جدید در نظر داشت قدرت مطلق و یگانه و منحصر باشد و چنین هم شد و این سخن مورخ او، اسکندربیک منشی، تنها از سر چاپلوسی نیست:

... کل مهام انام و جزئیات امور خواص و عوام و محتمات آئین جهانداری و لوازم امور کشورگشایی به الهام آسمانی و توفیق ربانی مستقلاً نتیجه رای صائب و تدبیر و فکر متین ورای دوربین آن حضرت است وأحدی را در آن مدخلی نیست.... [1]

در این راه به کوچکترین مبادی اخلاقی و انسانی اعتنا نکرد. زور را با حیله و نیرنگ توام ساخت. درحالیکه دلش در التهاب توطئه و دسیسه می طپید، چهره‌اش را بشاش و مهربان نشان داد. وعده و نوید دروغ داد قول شرف داد ولی آنرا شکست. امان‌نامه نوشت و به مدد آن حریف را به قتلگاه کشاند. [2]

۱ـ عالم آرای عباسی.

۲ـ «گرچه ازبنده [یعقوبخان ذوالقدر] امری که مستوجب کراهت خاطر اشرف گشته باشد، بعمل نیامده ولی ازغضب شاهی اندیشناکم و تا ازغضب خسروانه به سوگند اطمینان نیابم که جانم در امان خواهد بود و امیرالامرایی فارس را از من دریغ نخواهند فرمود، جرأت آمدن ندارم» شاه‌عباس سوگندنامه‌ای به مهر خویش توسط شیخ بهاءالدین محمد آملی (شیخ بهائی) نزدوی فرستادو رقعه‌ای نیزبه خط خویش نوشت که: خان باید با کمال امیدواری به درگاه ما آید... تا از دیدار وی خرسند نگشته‌ایم، دست از باده گساری باز نخواهیم داشت. خان ذوالقدر به شیراز آمد. شاه تا محل الله اکبر به استقبالش رفت و از دیدار او چنان به خرسندی و سرور تظاهر کرد که یعقوبخان راازکرده پشیمان ساخت سه روز به باده گساری وعیش و نوش پرداختند. روز چهارم یعقوبخان به حضور شاه رسید... در این هنگام شاه‌عباس به حسین خان زیاداغلی قاجار اشاره‌ای کرد و او که ظاهراً از پیش دستور گرفته بود، ناگهان یعقوبخان را از زمین برداشت و بر زمین زد و به چابکی هر دو دستش را از پشت بست... و بعد او را به وارث کسانی که به امر وی کشته شده بودند، سپردند و ایشان او را پس از چندین روز شکنجه و آزار، کشتند و قطعات بدنش را از بلندترین ریسمان‌های رسن‌باز [رومی که قرار بود در حضور شاه ریسمان بازی کند] آویختند. (زندگانی شاه‌عباس اول. ج ۳. ص ۱۰۱۴ تا ۱۰۱۸ با تلخیص).

ارتش شاهسون و نقش آن

مقدمات تشکیل سپاهی قوی، متحد و متمرکز، بعنوان جانشین قزلباش که شاه با کمک آن بتواند به هدف‌های خود جامه‌عمل بپوشاند، از هر حیث فراهم بود:

... ارتشی دایمی تاسیس شد و در این ارتش یک سپاه دوازده هزار نفری تفنگچی و یک سپاه ده‌هزار نفری سوار از غلامان به وجود آمد. غلامان را به تقلید از ینی چری های ترک بعدها از میان جوانان گرجی و ارمنی که در ایران پرورش می یافتند... برمی‌گزیدند. توپخانه و قسمت‌های توپچی نیز ایجاد گشت. تفنگچیان و توپچیان از میان ایرانیان و با شرایط مخصوص انتخاب می شدند.[۱]

الله‌وردی خان سردار نامی ایران مأموریت یافت تا سازمان جدید ارتش ایران را پی ریزی کند. سردار از وجود صنعتگران و مهندسان ایرانی در ایجاد توپخانه استفاده کرد.

برادران شرلی (آنتونی و رابرت) نیز در این هنگام (۱۰۰۷ هـ) وارد قزوین پایتخت صفوی شده بودند و عده‌ای متخصص نظامی و فنی و توپ‌ریز با خود همراه داشتند.[۲] ارتش ۱۲۰ هزارنفری نوینی که تشکیل شد، به یک آتشبار توپخانه مرکب از ۵۰۰ عراده توپ و شصت هزار قبضه تفنگ مجهز

۱ــ تاریخ ایران، از دوران باستان.... ص ۵۱۵. در باب انحلال سپاه قزلباش. نظریات متفاوت است. برخی بر آنند که شاه‌عباس سازمان ایلات قزلباش را نابود کرد و به جای آن سازمان نوین «شاهسون = دوستداران شاه» را ایجادنمود که افراد مختلف چادرنشین می توانستند در آن وارد شوند. برخی دیگر معتقدند که وحدت ایلات قزلباش همچنان وجود داشته و تنها ایل تکه‌لو که چندین بار عاصی شده بود تقریباً تمام افراد آن به امر شاه نابود شدند. گویا به افرادی که در زمان شاه‌عباس داوطلبانه وارد خدمت شاه می شدند، شاهسون می‌گفتند.

(نگاه کنید به همین کتاب، همین صفحه و صفحه ۵۱٦)

۲ــ درباره برادران شرلی و مأموریت آنها جداگانه بحث خواهیم کرد.

بود.[۱]

پس از آنکه برادران شرلی به ایران آمدند، ارتش شاه‌عباس از نظر کمّی و کیفی مجهزتر شد. یکی از همراهان آنتونی شرلی به قوایی برابر ۴۰,۰۰۰ قورچی اشاره کرده است.

چند سال بعد، در سال ۱۰۲۶ که (دلاواله) جهانگرد ایتالیایی در دربار ایران به سر می‌برده، نیروهایی نظامی را به صورت زیر بیان می‌کند:

نیروی اصلی قزلباش بود که از جانب خان‌ها و یا شاه حقوق می‌گرفتند. تعداد آنها شامل ۷۰,۰۰۰ هزار نفر بود.

ژان تونو Jean Thevenot نوشته است که کودکان قزلباش از هفت‌سالگی در شمار سربازان محسوب می شدند.

دلاواله قورچیان یا گارد سواره‌نظام محافظ شاه را در سال ۱۰۲۶ هجری ۱۲۰,۰۰۰ نفر ذکر می‌کند. هم او می‌گوید: شاه‌عباس ارتشی هم بنام تفنگچی به وجود آورد که ۲۰,۰۰۰ هزار عضو داشت و تحت نظر مستقیم دربار خدمت می‌کرد.[۲]

استاد نصرالله فلسفی نوشته است که شاه‌عباس پس از سرکوبی سران خودکامه قزلباش:

... برای اینکه خود را از قدرت نظامی طوائف قزلباش بی نیاز گرداند، دو دسته سپاه منظم ترتیب داد. یکی از غلامان گرجی و چرکس و ارمنی و سایر اتباع غیرمسلمان خود و دیگری از رعایای تاجیک یا ایرانی که تا آن زمان از خدمات لشکری محروم و ممنوع بودند. این دو سپاه که با اسلحه جدید، یعنی توپ و تفنگ مجهز بود، هم دولت صفوی را از خطر سرکشی و طغیان طوایف قزلباش حفظ می‌کرد و هم در برابر

۱ــ تاریخ ایران، حبیب‌الله شاملویی. ص ۶۳۷.

۲ــ ایران صفوی ص ۳۳ تا ۳۷ با تلخیص.

حملات دشمنان بیگانه به مراتب از قوای چریک قزلباش قوی‌تر و موثرتر بود.[۱]

نیروی نظامی جدید، اینک آمادگی لازم را برای مقابله با گرایش‌های مخالف شاه‌عباس را داشت. قوای شاه نه تنها قادر به مقابله با دولت متجاوز عثمانی بود، بلکه بعنوان ابزاری موثر در دست شاه‌مطلق العنان، کاربردهای سیاسی و اجتماعی متعددی داشت: ایجاد دولت نیرومند مرکزی که سلاله قبلی صفوی در عمل فاقد آن بودند (انتقال پایتخت از قزوین به اصفهان، یعنی قلب ایران آن روز، از نمونه‌های آنست)، ترقی و افزایش نیروهای تولیدی از طریق کاهش مالیات‌ها و کمک در ارتقاء سطح تجارت و صنایع و حرف، ایجاد امنیت طرق تجارتی و تاسیس کاروانسراها و جاده‌های جدید، سرکوبی بی رحمانه راهزنان و متجاوزان داخلی، اعطای معافیت های مالیاتی به برخی از شهرها، جهت سوق دادن موقعیت های کلیدی اقتصادی به سوی شهرهای مرکزی ایران (مانند انتقال مرکز بین‌المللی تجارت ابریشم از جلفای ارس به جلفای اصفهان از طریق کوچ اجباری ارمنی های جلفای ارس به اصفهان)[۲]، بیرون کشیدن موقعیت های سیاسی و تجاری از چنگ سران قزلباش، تعدیل قدرت روحانیون افراطی شیعه و سنی و اعطای آزادی های مذهبی به روحانیون مسیحی و فرق دیگر، لشگرکشی های داخلی بری سرکوبی شورش‌ها و پایداری‌ها و جابجا ساختن محیط سکونتی مردم برخی از مناطق، توسعه فعالیت های ساختمانی، کوشش برای ایجاد اساس

۱ــ زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۲۲۴ــ۲۲۵.

۲ــ در این کوچ دادن‌ها، مردم متحمل تلفات سنگینی می شدند. نوشته‌اند که از پانزده هزار خانوار ارمنی که از جلفای آذربایجان به اصفهان انتقال داده شدند فقط سه هزار خانوار به اصفهان رسیدند و باقی در راه بر اثر گرسنگی و بیماری و حملات ایلات چادرنشین تلف شدند.

پول واحد[1] و بالاخره ایجاد روابط سیاسی و تجاری با دولت‌های خارجی و اقداماتی مشابه آن از جمله فعالیت‌هایی بود که شاه قدرت اعمال آنها را یافته بود.

دوباره، عثمانی

جنگهای توسعه‌طلبانه دولت عثمانی که بصورت کینه ملی درآمده بود، نمی‌توانست نادیده انگاشته شود، خاصه که خود آن دولت با وجود قرارداد ۹۹۸ و ترک مخاصمه، مصدر تجاوزات مرزی متعدد بود (فی المثل پس از قرارداد صلح، شهر شاپور (= سلماس) را متصرف شده بود) دشمن، چند شهر ایران را در دست داشت. اینک موقعیت برای تلافی و باز پس گرفتن سرزمین‌های اشغالی فراهم بود: شورش‌های داخلی سرکوب شده بود، راهزنان ازبک از خراسان و سرزمین‌های آن رانده شده بودند. ارتش جدید مجهز گردیده و قابلیت کافی برای عملیات برون‌مرزی را احراز کرده بود، در راس امپراطوری عثمانی ، «محمدسوم» سلطان عیاش و بی کفایت قرار داشت و مهمتر آنکه خود امپراطوری بر اثر انحطاط اقتصادی و ناکامی های نظامی در اروپا (خاصه جنگهای مکرر با اطریش) و جنگهای خانگی فئودالی و قیام بزرگ جلالیان در آسیای صغیر فرسوده و ناتوان شده بود. اینک موقع آن بود که به تلافی آن همه تجاوز و تحقیر و توهین، ریش سفیر عثمانی را ببرد و برای سلطان محمد تحفه بفرستد،[2] چرا که بقول خاورشناسان شوروی:

۱ــ واحد جدید پول «عباسی» نامیده می شد و می بایست یک مثقال (۴/۶ گرم) نقره داشته باشد و معادل دویست دینار بود یک تومان مساوی بود با ده هزار دینار یا ۵۰ عباسی. تومان و دینار در واقع واحدی بود برای محاسبه. (ر. ک: تاریخ ایران از آغاز.... ص ۵۲۴).

۲ــ در سال ۱۰۰۷ که شاه‌عباس در اصفهان بود سفیر عثمانی توقعات سلطان محمد را در مجلسی که

←

در اینجنگ پس از یک قرن برای بار اول دولت صفویه طرف مهاجم و ترکیه [عثمانی] مدافع بود.[۱]

شاه صفوی پس از غلبه بر نیروی عثمانی در نهاوند و باز پس گرفتن تمام سرزمین‌های غربی، در یک مانور ماهرانه، در حالیکه وانمود می‌کرد که برای رفع پاره‌ای اغتشاشات عازم مازندران است، با سرعتی ستایش‌آمیز به تبریز تاخت و چون صاعقه بر «علی پاشا» که فرمانده قوای عثمانی مقیم تبریز بود فرود آمد. فرمانده ترک اسیر شد و تبریز پس از هشت سال از اسارت دشمن آزاد گشت.[۲] دولت عثمانی به کلی دست و پای خود را گم کرده بود. به روایت مورخان شوروی:

... لشکریان ترک چنان روحیه خود را باخته بودند که بعضی از واحدهای ایشان به شاه‌عباس پیوسته بخدمت وی در آمدند.[۳]

معاهده صلح استانبول، (۱۶۱۲م و ۱۰۲۰هـ)، تمام سرزمین‌هایی راکه بموجب قرارداد ۹۹۸هـ به تصرف دولت عثمانی درآمده بود، به ایران باز پس می داد و در مقابل دولت ایران متعهد می شد که سالیانه فقط ۲۰۰ خروار ابریشم خام— به جبران از دست دادن نواحی ابریشم خیز ترکیه— به سلطان

سرداران و بزرگان ایران حضور داشتند، چنین مطرح کرد: معاهده ۹۹۸ که بموجب آن شهرهائی از آذربایجان و لرستان همراه با گرجستان، ارمنستان، شکی، شیروان و قره‌باغ به دولت عثمانی داده تجدید شود، خراسان به ازبک‌ها واگذار شود و خانوارهای کرد عثمانی که به کردستان ایران آمده‌اند، بازگرداند و پسر بزرگ خود را بعنوان گروگان به استانبول فرستد. «شاه به سفیر ترک گفت: پسر من ولیعهد منست و روزی شاه خواهد شد و من حق ندارم پادشاهی رابه گروگان‌برای شاه دیگر بفرستم» سپس امر کرد که ریش سفیر عثمانی را بریدند و بعنوان تحفه برای سلطان عثمانی فرستاد. (تاریخ کشیشان کرملی در ایران. نقل از زندگانی شاه‌عباس. ج ۵، ص ۱۶۹۶).

۱ــ تاریخ ایران از آغاز.... ص ۵۱۷.

۲ــ با استفاده از: تاریخ ایران. حبیب‌الله شاملوئی. ص ۶٤۰.

۳ــ تاریخ ایران از آغاز.... ص ۵۱۷ــ۵۱۸.

عثمانی بدهد. در جنگهای بعدی (۱۰۲۵ و ۱۰۳۳ هجری) نه تنها چیزی نصیب عثمانی نشد، بلکه میزان ابریشم به صدخروار تقلیل یافت و در جنگ اخیر علاوه بر بغداد، سراسر عراق عرب (شهرهای موصل و بصره و اماکن متبرکه نجف و کربلا) نیز به تصرف ایران درآمد.[۱]

نقش دولت‌های اروپایی

در باب اینکه آیا شاه‌عباس در شکست قوای عثمانی و بازپس گرفتن سرزمین‌ها ایران از دول بیگانه نیز استفاده کرده است یا خیر، اطلاعات درستی در دست نیست.

دولت روسیه تزاری مدعی بود که در این جنگ شاه‌عباس را یاری کرده است. در نامه تزار روس به «رودلف دوم» امپراطور آلمان اشاره‌ای در این مورد شده است:

... به یاری خدا و کمک ما، شاه‌عباس بر ترکان شکستهای فاحش وارد کرده و شهرها و ایالات بسیار از ایشان گرفته و بسیاری از آنان را مقتول و اسیرساخته...

اعلیحضرت شاه ایران، بنابر خواهشی که از او کرده‌ایم، جنگ با سلطان [ترک] را ادامه خواهد داد و اخبار فتوحات خود را به توسط سفیر خویش مهدیقلی بیک از بستگان خود برای ما فرستاده است.[۲]

خاورشناسان شوروی نیز نوشته‌اند که:

شاه‌عباس اول که آماده جنگ جدیدی با ترکیه [عثمانی] می‌گشت

۱ــ برای آگاهی از جزئیات این نبردها و مذاکرات صلح و مبادله سفرا نگاه کنید به: دکتر عبدالحسین نوایی. شاه‌عباس، مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی جلد سوم از ص ۸ تا ۲۲ و نیز زندگانی شاه‌عباس اول از ص ۱۶۹۹ به بعد.

۲ــ ایران و جهان: ص ۳۱۲.

به فکر استقرار مناسبات سیاسی با دول اروپایی که با ترکیه دشمنی می ورزیدند افتاد. در سال ۱۶۰۲/م ۱۰۱۱هـ سفیران امپراطور آلمان رودلف دوم (به نام کاکاش و تکتاندر) و سفیر فیلیپ سوم پادشاه اسپانیا و پرتغال (به نام گودآ) وارد ایران شدند.

شاه‌عباس اول آنتونی شرلی و حسین‌بیک را به سفارت اروپا فرستاد و دستور داد که از دربارهای مسکو (روس) و امپراطور آلمان و پاپ روم و اسپانیا دیدن کند.[1]

آنچه مسلم است کشورهای اروپایی آلمان و اسپانیا و پاپ روم کمک فیزیکی در جنگ شاه‌عباس با ترکان عثمانی به ایران نکردند. در مورد روسیه نیز طبق نوشته دکتر عبدالحسین نوایی:

به درستی نمی‌دانیم که میزان کمک روس به ایران در جنگ با ترکان عثمانی، آن هم در نخستین نبردها که در سال ۱۰۱۲هـ شروع شده، چه بوده، ولی ظاهراً یکی از دلایل اعزام مهدیقلی میرزا [یا بقول مورخان شوروی حسین بیک] به روسیه این بوده که از کمک‌های وی به پادشاه ایران تشکر نماید.[2]

ازبک‌ها

برای سرکوبی ازبک‌ها، شاه‌عباس، موانع عمده خارجی و داخلی را از پیش پای برداشته بود ظاهراً مصمم بود ریشهٔ این قوم غارتگر خونخوار را از ایران براندازد.

این زمان عبیدالله خان ازبک مرده بود و جانشین و پسرش عبدالمومن خان نیز در توطئه‌ای توسط دین محمدخان که خواهرزاده او بود، به قتل رسیده

۱ـ تاریخ ایران از آغاز.... ص ۵۱۷.

۲ـ ایران و جهان. ص ۳۱۱.

بود و بین پسرعموها و پسرعمه‌ها بر سر جانشینی نزاع درگرفته بود.[۱] سپاه بزرگ قزلباش در سال ۱۰۰۶ هجری به فرماندهی شخص شاه‌عباس چنان شکستی بر ازبک‌ها وارد ساخت که بیش از نیمی از سپاهیان دین‌محمد نابود گردید.

با این شکست که در «رباط پریان» نزدیکی هرات بر مهاجمان ازبک فرود آمد، خراسان (مشهد، نیشابور، هرات و مرو) از آنان باز پس گرفته شد.

حفظ سرحدات خراسان از آن پس بر عهده کردها که از نواحی غربی به خراسان کوچ داده شده بودند، محول گردید.



۱ــ با کشته شدن عبدالمومن خان، قلمرو ازبک‌ها بین مدعیان سلطنت پاره‌پاره شده بود. در بخارا یکی از بستگان او بنام «پیرمحمد خان» نشسته بود، در بلخ پسر عمش «عبدالامین خان» خود را شاه می خواند و در هرات دین محمد خان سلطنت می‌کرد (ر. ک: زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۱۴۴۶).

فصل هفتم

شاه عباس و روابط خارجی

در فصل پنجم به تحرّکات سیاسی و اجتماعی تازه‌ای که در اروپا آغاز شده بود و گرایش دولت‌ها را برای ایجاد رابطه با سرزمین‌های شرقی بدنبال داشت، اشاره کردیم.

اساساً روابط ایران با دول همسایه (عثمانی، هندوستان و روسیه) و کشورهای اروپایی در زمان سلسله صفوی پویایی و تحرک تازه‌ای یافت. پیش از آن در دوران ایران اسلامی، تنها از جانشینان چنگیزخان مغول، با شاهان مسیحی اروپا در روابط دوستانه داشتند.[1] این مناسبات نیز با فتح قسطنطنیه و قطع راه تجاری اروپا و شرق در سال ۸۵۷هـ. (۱۴۵۳ میلادی) گسیخته شده بود.

مناسبات خصمانه ایران و عثمانی، همواره پادشاهان صفویه را به دوستی و برقراری روابط سیاسی و اقتصادی با دول اروپایی راغب می‌ساخت چرا که امپراطوری عثمانی با مطامع استیلاجویانه خود، به عنوان

۱ـ این روابط دوستانه که طبعاً مناسبات تجاری را همراه داشت، بیشتر به این علت بود که ایلخانان مغول با سلاطین مسلمان مصر و شام درجنگ بودند و به یاری کشورهای عیسوی مذهب نیازمند و راغب بودند.

خطری بزرگ در چشم اروپائیان و دول مسیحی مجسم بود و طبعاً دشمنان این دولت پیوسته ضرورت دوستی با یکدیگر را درک می‌کردند.

میان کشورهایی نظیر: اسپانیا، پرتغال، هلند، روسیه، انگلستان، اطریش، لهستان، فرانسه و پاپ روم، در دوران سلاطین صفوی مکاتبات و مبادلات مکتوب و اعزام سفیر به تدریج برقرار می شد و در زمان شاه عباس اول به نحو چشمگیری افزایش یافت. تا جائی که برخی از آنها به خدمت دربار سلطان صفوی در آمدند.[۱]

فرستادگان سیاسی و سفرای دوستی این دولت ها گزارشهایی از این سفرها بجای گذاشتند که بخش اعظمی از اوضاع درونی دولت صفوی را پیش چشم مورخان به نمایش گذاشته است.

شاه‌عباس خود با علاقه و ابرام، برقراری ارتباط با کشورهای اروپایی را دنبال می‌کرد. شاه‌عباس از وجود بسیاری از افراد خارجی در دربار خود بعنوان مترجم، سفیر، نماینده سیاسی، میزبان مهمان خارجی و کارشناس امور تجارت استفاده می‌کرد. «تکتاندر آلمانی (Tektander)»، «ولشی» و «پترو دلاواله» ایتالیایی، ربرت گیفورد R.Gifford و آنتونی و رابرت شرلی انگلیسی، گووآی A.Gouvea پرتغالی از عده فراوانی بوده‌اند که در دربار شاه صفوی در مشاغلی که نام برده شد، دارای نقش بوده‌اند.[۲]

۱ـ باید تاکید کنیم که روند حضور خارجیان در دربار شاهان قبل از شاه‌عباس بسیار بطیٔ بوده است. تحقیر مسیحیان در نزد شاه‌اسماعیل اول بسیار مشهور است. معهذا سفیرانی نزد سلاطین لهستان و مجارستان فرستاد و خواستار اتحاد با آنها علیه دولت عثمانی شد. لوئی دوم شاه مجارستان متقابلاً کشیشی از فرقه مارونی لبنان را که فارسی می دانست به دربار بنیانگذار صفوی فرستاد. همین سفیر در سال ۹۳۰ از جانب شاه‌اسماعیل بعنوان سفیر نزد کارل پنجم امپراطور آلمان اعزام شد کارل او را همراه نامه دوستانه‌ای بعنوان سفیر خود به ایران فرستاد. (نگاه کنید به: ایران صفوی از دیدگاههای سفرنامه های اروپائیان. ص ۵٦)

۲ـ ایران صفوی از دیدگاه سفرنامه‌ای اروپائیان: دکتر سیبیلا شوستر والسر. ترجمه و حواشی دکتر غلامرضا ورهرام. امیرکبیر. چاپ اول. ۱۳٦٤ ص ۵۷، ۵۸.

علاوه بر آنها نام بسیاری از خارجیان به عنوان نقاش، ساعت‌ساز، مهندس (معدن، ساختمان، راه‌سازی) و کشیش در سفرنامه‌ها و کتب تاریخی آمده است. در این میان، نقاشان سهم چشمگیری داشته‌اند و مورد لطف و حمایت شاهان صفوی بودند این توجه گاه باعث سوءِ استفاده دولت‌های خارجی می‌شد. مثلاً کمپانی هلندی هند شرقی، زیرکانه نقاشانی را که در اصل جاسوس بودند، به دربار ایران اعزام می‌داشت.

برخی افراد خارجی ظاهراً بعلت مقبولیتی که نزد زمانداران ایران می‌یافتند، از موقعیت خود سوءِ استفاده می‌کردند مثلاً دو ساعت‌ساز یکی انگلیسی به نام «فسی Fessy» و دیگری سوئیسی بنام «رودلف اشتادلر Rudolf Stadler» بعلت ارتکاب قتل درزمان شاه صفی اول در اصفهان اعدام شدند.[1]

از جمله گروهی که با کَمیّت بیشتر با دربارِ شاه صفوی رابطه داشتند، کشیشان کلیساهای مختلف بودند که اغلب به صورت نمایندگان سلاطین کشور خود با استوارنامه به دربار ایران می‌آمدند. در طول حکومت صفویان کشیشانی از فرق اگوستینی، کارملی، کاپوسنی، ژوزئیت و دومنیکن‌ها در ایران وجود داشته‌اند. شاه‌عباس به تبعیت از مشرب خاص خود همواره این کشیشان را مورد حمایت قرار می‌داد امّا شاهان دیگر نسبتاً توجه کمتری به این گروه داشتند.

هدف‌ها و انگیزه‌های فرستادگان اروپایی

محور مناسبات ایران با کشورهای خارجی را دو هدف اساسی، یکی اتحاد به منظور مقابله با توسعه‌طلبی‌های امپراطوری عثمانی و دیگری برقراری

۱ــ همان کتاب. ص ۶۰، ۶۴.

روابط تجاری تشکیل می داد.[1] در هر دو مورد، شاه‌عباس کوشش های بسیار معمول داشت. امّا دول اروپایی با اینکه خود از سوی عثمانی مورد تهدید و فشار بودند، علائق زیادی به تقاضای اتحاد با شاه ایران نشان نمیدادند و غالباً موضوع از حد اعزام سفیر و ارسال نامه و تحفه و هدیه تجاوز نمیکرد و سرانجام نیز این هدف هیچگاه تحقق نیافت. خاصه که در برخی موارد این سلاطین با شاهان عثمانی روابط دوستانه هم برقرار می‌کردند.

روابط تجاری

امّا روابط تجاری صورت فعال‌تری داشت. برای بازرگانان اروپایی، ایران سرزمین ایدآل تجارت بود در برقراری روابط تجاری، کالای مورد علاقه دو طرف، ابریشم بود که ایران مقدار قابل توجهی از آن را صادر می‌کرد. تجارت این کالا و اساساً تجارت خارجی در انحصار شاه ایران بود. «سرتامس هربرت» که در اواخر سلطنت شاه‌عباس به ایران آمده می نویسد:

... شاه‌عباس را ملامت می‌کنند که به کار تجارت مشغول است. ولی به گمان من توجه مخصوص و شرکت وی در امور بازرگانی کشور گناهی نیست. زیرا در ایران تجارت های بزرگ و گرانبها از همه کس ساخته نیست. پادشاه ایران اجناس فراوانی را که بازرگانان بیگانه از کشورهای شرق و غرب وارد می‌کنند به بهایی ارزان می خرد و در مقابل آن اجناس مرغوب ایران را به وسیله ایشان صادر می‌کند و آنچه را که خریده است برای فروش به بازرگان ایرانی وامی‌گذارد.[2]

۱ــ دکتر سیبیلا شوستر والسر می نویسد: حکومت ایران برنامه مشخص و مداومی برای سیاست خارجی و به ویژه روابط خود با اروپا نداشت این امر بستگی به میل و رغبت حکومت مطلقه ایران که شاه در راس آن بود داشت. (همان کتاب. ص ۷۳).

۲ــ زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۱۹۴۷.

نصرالله فلسفی می نویسد که: شاه‌عباس ابریشم را از مالکان آن به نصف بهایی که مشتریان دیگر و خاصه ارامنه جلفا خریدار بودند، می خرید و سپس آن را به بازرگانان ایرانی و بیگانه به قیمتی که خود معین می‌کرد، می فروخت و همه ساله از این راه سود گزافی (حدود هشت ملیون تومان) می برد.[1]

شاه‌عباس بر صادرات ابریشم تاکید داشت و به همین جهت مصرف داخلی آن را با تمهیداتی از قبیل منع پوشیدن لباس ابریشمی برای مردان، محدود ساخته بود. کشورهایی که شاه ابریشم به آنجا می فرستاد، بندر ونیز و مراکز بازرگانی آن کشور در سواحل مدیترانه و دریای سیاه و شبه‌جزیره کریمه (که از آنجا به اسپانی، لهستان، مجارستان، فرانسه، هلند و انگلستان فرستاده می شد) بودند.

هدف‌های سیاست خارجی شاه‌عباس

امّا تلاش‌های دیپلماتیک شاه‌عباس برای تحقق اولین هدف، یعنی ایجاد یک اتحاد نظامی با دول اروپائی علیه امپراطوری عثمانی، که با اعزام سفیران متعدد به دربارهای اروپایی (امپراطور آلمان، پادشاه اسپانی، پاپ روم، جمهوری ونیز (ونتسیا)، پادشاه فرانسه، پادشاه لهستان) و کشورهای همسایه (هندوستان و روسیه) و ارسال نامه‌ها و هدایا برای آنها آغاز شد، در عمل نتایج مطلوب وی را به بار نیاورد.

او در این زمینه نه تنها از اتباع ایرانی، بلکه از وجود سیاحان و سفیران اعزامی سایر ملل و کشیشان میسیون‌های مذهبی هم استفاده می‌کرد.

رابطه با بعضی از این دول، ساده و متعارف بود. در این گروه، طرفین

۱ــ همان کتاب. ص ۱۹۵۲.

چندان برخورد و تعارض منافع با هم نداشتند.

امّا با دولت‌هایی نظیر پرتغال و اسپانیا و انگلستان که هدف‌های استعماری را در شرق دنبال می‌کردند، روابط، خالی از پیچیدگی و دردسر و ماجرا نبود.

مثلاً روابط با پرتغال، که از زمان شاه اسماعیل اول، به دلیل اشغال جزیره هرمز توسط «آلفونسود و آلبوکرک Alffonso de Albuquerque » دریاسالار پرتغالی، با کشاکش و گفت‌گو توام بود. این جزیره را شاه‌عباس، همراه تمام سواحل و بنادر خلیج فارس پس گرفته و پرتغالی ها را از آنجا تار و مار کرد.

یا مناسبات با اسپانیا که می خواست موقعیتی مشابه پرتغال در جزایر ایران داشته باشد، با رفت‌وآمدها و قهر و آشتی ها ودهن کجی ها توام بود. دو کشور پرتغال و اسپانی، با منافع و هدفی مشترک، سعی در جلب دوستی و حمایت شاه‌عباس داشتند.[۱]

عمال اسپانیا و پرتغال در طول استیلای خود در جزایر و سواحل خلیج فارس مرتکب تجاوز و غارتگری بسیار شدند و اثرات نفرت باری از خود بین مردم آن مناطق برجای گذاشتند. آنها مخصوصاً به نمایندگان شاه‌عباس و به شخص او در حضور دیگران توهین می‌کردند. در راه تجار ایرانی که می خواستند کالای خود را از طریق خلیج فارس صادر کنند موانع بیشماری ایجاد می‌کردند تا حدی که آنها به ناچار مدتها در بصره به انتظار کشتی می نشستند و به سفر هرمز که جان و مالشان را به خطر می انداخت،

۱ــ آنتونیو دوگواه رئیس هیئت سفیران فیلیپ سوم پادشاه اسپانیا وقتی به حضور شاه‌عباس رسید، سه منظور داشت: یکی استوار ساختن بنیان تجاری اسپانی و پرتغال که با تسخیر جزایر خلیج فارس وسیله شاه‌عباس، سست شده بود، دیگر بازداشتن شاه ایران از عقد قراردادهای تجاری با تجار انگلیسی و سوم جلب موافقت شاه برای تبلیغ دین عیسی در ایران. (ر. ک: زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۱۴۹۱).

نمی رفتند.

اسپانیایی ها در کمال بیشرمی حتی از کالاهای متعلق به شاه ایران عوارض گمرکی می گرفتند:

... از قدیم مرسوم بود که در جزیره هرمز از آنچه برای پادشاهان ایران از هندوستان وارد می شد، عوارض گمرکی نمیگرفتند. ولی شاه‌عباس شکایت دارد که در این باره نیز به او توهین و بی احترامی روا داشته و حتی اوراقی را که دلیل تعلق کالا به شخص وی بوده است، پاره و لگد مال کرده‌اند و در حضور خدمتگزارانش از او به زشتی یاد کرده‌اند.[۱]

این همه و بسیاری دیگر، ازعمال پرتغال و اسپانیا و دولت آن کشور نفرت شدیدی در دل شاه ایران پدید آورده بود امّا به امید جلب حمایت دول اروپایی و از جمله اسپانیا برای حمله به دولت عثمانی، با آنان مماشات و مدارا می‌کرد (قابل تذکر است که در این زمان انگلیسی ها نیز از طریق کمپانی هند شرقی روابط تجاری با ایران برقرار کرده بودند و طی قراردادی، مقرر شده بود که تمام ابریشم ایران به شرکت هند شرقی فروخته شود و از راه عثمانی چیزی به اروپا نرود) رقیب جدیدانگلیسی نیز به نگرانی پرتغالی ها افزوده بود و از این رو رفتار بسیار خشن و شدیدی با نمایندگان شرکت هند شرقی پیشه ساخته بودند و رقابت آنها روز به روز شدیدتر و کین‌توزانه‌تر می شد.

کارشاه عباس با دولت عثمانی به صلح انجامید و طبعاً دیگر نیازی به ایجاد وحدت با دول اروپایی و از جمله شاه اسپانیا ــ نبود.

در چنین شرایطی، روابط ایران با اسپانیا به دشمنی و سرانجام جنگ

۱ــ تاریخ کشیشان کرملی در ایران. به نقل از: زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۱۵۲۶.

کشید و خود داستان درازی دارد.[۱]

سپاه ایران به سرداری امامقلی خان با کمک و یاری قوای بحری شرکت هند شرقی انگلستان، در جنگی خونین هرمز را از چنگ پرتغالی ها بیرون کشیدند (سال ۱۰۳۱ هجری) و پرچم پرتغال که بیش از یک قرن بر فراز قلعه آلبوکرک در احتزاز بود برای همیشه به زیر کشیده شد.

چگونگی این پیروزی را در سرگذشت امامقلی خان، فاتح هرمز خواهیم خواند.

خلیج فارس و بیگانگان

الله‌وردی خان، امامقلی خان

داستان تاریخی فتح هرمز با یاد و نام پدر و پسری دلیر و کاردان، الله‌وردی خان و فرزند نامدار او، امامقلی خان همراه است و مناسب است که در اینجا مختصری درباره آنها گفتگو کنیم. خاصه که چگونگی فتح هرمز و راندن پرتغالی ها با بخش مهمّی از زندگی امامقلی خان پیوند دارد.

الله‌وردی خان: سردار نامی و فداکار شاه‌عباس، الله‌وردی خان، از خانواده‌ای ارمنی و خود از مردم گرجستان بود و در آغاز، مذهب مسیحی داشت. غلام بود و چند بار فروخته و دست بدست شده بود تا در ردیف غلامان شاه طهماسب اول درآمد و مسلمان شد و به سمت قوللرآقاسی یا زیاست غلامان خاص شاه رسید.

در پادشاهی شاه‌عباس، الله‌وردی خان به امیرالامرایی فارس و

۱ــ برای اطلاع از تفضیل روابط ایران و اسپانیا خوانندگان میتوانند به تاریخ روابط ایران و اروپا تالیف نصرالله فلسفی مراجعه کنند.

درباره امامقلی خان و پدرش الله‌وردی خان جداگانه سخن خواهیم گفت.

سپهسالاری ایران رسید. دلیری، کاردانی، تدبیر، کرامت ذاتی، او را در چشم شاه به مرتبه‌ای گرامی و والا رسانیده بود. نیروی نظامی تحت فرمان او، بسبب تجهیز و آمادگی و ظرفیت سرشار جنگی، همواره نقطه اتکاءِ شاه عباس بشمار می رفت و در جنگهای عثمانی، در اداره تمامی ولایات فارس و سواحل و جزایر خلیج فارس، این سپاه رشادت‌های فراموش نشدنی از خویش به ظهور رسانیده بود.

الله‌وردی خان روز چهاردهم ربیع‌الثانی سال ۱۰۲۳ بدنبال بیماری چند روزه، درگذشت.[۱]

امامقلی خان: شاه‌عباس امیرالامرایی فارس را، پس از مرگ الله‌وردی خان، به پسر بزرگش امامقلی خان و امیرالامرایی قراباغ و ریاست ایل قاجار را به فرزند دیگرش، داودخان سپرد. امّا امامقلی خان، از سیزده سال پیش ازین یعنی از(سال ۱۰۱۰ هجری)که الله‌وردی خان، در رکاب شاه‌عباس با ازبکان می جنگید، به نیابت پدر، کارها را اداره می‌کرد.

این زمان مصادف بود با آغاز یک سلسله درگیری‌های ایران با اسپانیائی ها و پرتغالی ها، که در نهایت منجر به کوتاه کردن دست آنها از جزایر و بنادر خلیج فارس گردید.

سازمان‌دهی این نبردها ــ اعم از جنبه های نظامی یا جنگی ــ زیر نظر و ابتکار امامقلی خان بود و او توانست در جریان این تلاشها، استعدادهای درخشان خود را در هر دو جنبهٔ مذکور بروز دهد.

اندیشه رهایی جزایر و بنادر جنوبی ایران از سلطه پرتغالی ها، همواره ذهن امامقلی خان را بخود مشغول می داشت و او در انتظار فرصت مناسب

۱ــ الله‌وردی خان چند روز پیش از مرگ از کسی که مأمور بنای مقبره او بود، پرسید که: کار آرامگاه جاودانیش به کجا رسیده است؟ آن مرد ساده دل جواب داد که: گنبد عالی و ایوانی که جهت مدفن ترتیب داده‌ایم، در کمال زیبایی پایان یافته و در انتظار مقدم عالی است! (زندگانی شاه‌عباس اول. ص ٤۳۱)

بود. این فرصت در سال مذکور فراهم شد و در جریان آن نخست بحرین و سپس قشم و هرمز از استیلای متجاوزان پرتغالی آزاد شد.

سپاهیان ایران به فرماندهی خواجه معین الدین فالی (از سرداران لشکر فارس) در یک حرکت کودتا مانند، رکن‌الدین مسعود، حکمران بحرین را در خوابگاهش به قتل رساندند و سپاهش را تار و مار ساختند و بحرین را به تصرف درآوردند. عکس‌العمل فیروز شاه حاکم منصوب پرتغالی ها در جزیره هرمز، برای بازپس گرفتن بحرین از ایرانیان به جایی نرسید.

با فتح بحرین، راه‌دریایی ایران با ممالک همجوار و کشورهای اروپایی باز شد و دیگر ایران مجبور نبود امور بازرگانی خود را از راه عثمانی انجام دهد.

تلاشهای سیاسی و دیپلماسی نمایندگان پادشاه اسپانیا برای دستیابی مجدد به جایی نرسید.

فتح گمبرون

بعدازفتح بحرین، امامقلی خان در دو مأموریت جنگی دیگر، سرکوبی طغیان اکراد در سال ۱۰۱۷ و جنگ بین ایران وعثمانی در سال ۱۰۱۹، لیاقت و شجاعت فوق‌العاده‌ای نشان داد پس از مرگ پدر و احراز جانشینی او، به تدارک حمله به بندر «گمبرون» (بندرعباس فعلی) و آزاد ساختن آن منطقه از چنگ پرتغالی ها پرداخت.

بندر گمبرون با پایمردی و جانفشانی سپاهیان امامقلی خان تسخیر شد. پرتغالی ها تارانده شدند و قلاع نظامی آنها، با خاک یکسان شد.

شاه عباس به سفیر دربار اسپانیا که بیش از سه سال (از ۱۰۲۳ تا ۱۰۲۷) طول کشیده بود تا خود را به اصفهان برساند، و از تصرف بحرین و گمبرون شکایت کند، گفت که: جزیره بحرین را ما از امیر هرمز که از

قدیم تحت الحمایه و خراجگزار ایران بوده است، گرفته ایم و ربطی به پرتغال و اسپانیا ندارد و بندر گمبرون نیز بهمین طریق متعلق به ایران است.

تصرف جزیره قشم

قشم، برای جزیره هرمز، با همه‌ی اهمیت سوق‌الجیشی اش، ضرورت حیاتی داشت. بدون آب آشامیدنی جزیره قشم، هرمز بکلی فلج بود. پرتغالیها، برای اینکه باز دولت ایران سدّراهشان نشود، پنهانی به ساختن دژی در قشم مشغول شدند. حریف هشیارشان امامقلی خان، به سرعت واکنش نشان داد. سپاه بیک‌وردی ایشیک آقاسی با مقاومت سرسختانه پرتغالی ها در قلعه مواجه شد.

امامقلی خان ضرورت یکسره کردن کار جزیره هرمز را به شاه گزارش کرد و پس از کسب اجازه از او با «ادوارد مونکس Edvard Monex» نماینده انگلیسی کمپانی هند شرقی، خریدار بزرگ ابریشم ایران، بر سر حمله مشترک نظامی و بیرون راندن پرتغالی ها از هرمز به توافق رسید. اصولی که سرانجام مورد موافقت طرفین قرار گرفت عبارت بود از:

۱ــ تقسیم غنایم جنگی به تساوی بین طرفین.

۲ــ تشکیل پادگان مختلطی از قوای ایران و انگلیس برای اداره جزیره.

۳ــ معافیت مال‌التجاره های شاه ایران از پرداخت حقوق و عوارض گمرکی. (دولت انگلیس موظف بود حقوق گمرکی را نسبت به سهم ایران بپردازد.)

٤ــ استرداد اسرای مسلمان به ایران و اسرای مسیحی به انگلیس. (حاکم پرتغالی می باید به ایران تحویل می شد و تحویل او به انگلیس منوط به اجازه شاه‌عباس بود).

۵ــ پرداخت نیمی از هزینه خوراک و حقوق و سایر مایحتاج

انگلیسی ها وسیله دولت ایران.

جزیره قشم توسط شاهقلی بیک فرمانده ایرانی محاصره شد و از سوی ناوهای رزمی انگلیس، قلعه قشم، زیر توپ‌های آتش گرفته شد. «روی فری یرا داندارادا Ruy Feriera d Andarada» درخواست تسلیم کرد و اجازه خواست که پرتغالی های قشم با اسلحه و دارائی با کشتی عازم هرمز شوند و ایرانیانی که به یاری خارجی ها برخاسته‌اند، به جان امان یابند. این شروط رعایت نشد، پرتغالی ها تحویل انگلیسی ها شدند و خائنان داخلی به مرگ محکوم گردیدند.

هرمز چگونه آزاد شد؟

اینک زمینه برای تصرف هرمز فراهم بود. روز ۲۸ ربیع‌الاول سال ۱۰۳۱ هجری قوای امامقلی خان درجزیره هرمز پیاده شد. دفاع پرتقالی ها، تلاشی مذبوحانه بود. هرمز به تصرف ایرانیان درآمد پرتغالی ها با زنان خود به درون قلعه معروف «آلفونسو دِ آلبوکرک Alphonso de Albuqurque» پناه بردند. حدود یکماه در قلعه مقاومت کردند. اما بی فایده، زیرا که سرانجام روز یازدهم جمادی‌الثانی سال ۱۰۳۱ هجری، جزیره هرمز، پس از یکصد و ده سال به تصرف ایران درآمد.[۱]

امامقلی خان تا پایان زندگی شاه‌عباس مورد اعزاز و اکرام فوق‌العاده او بود، به حدّی که او یکی از زنان خود را به امامقلی خان بخشید (گفته‌اند که این زن وقتی به زوجیت خان درآمد، سه ماهه از شاه عباس حامله بود).

۱ــ با استفاده از: امامقلی فاتح هرمز و پایان زندگی پرافتخار او: فریدون نوزاد. مجله وحید شماره‌های ۱ و ۲ و ۳. سال ۱۳٤٦ با تلخیص.

امامقلی خان، چنانکه خواهد آمد، در زمان شاه صفی جانشین شاه عباس، همراه پسرش بطرز فجیعی به قتل رسید.[1]

شاه عباس و آلمان‌ها

روابط با آلمان با اعتراض و گِله از سوی شاه‌عباس توأم بود: امپراطور آلمان «ردولف دوم» نامه‌ای به شاه‌عباس نوشته و قول داده بود که هرگز با سلطان عثمانی صلح نکند. شاه گمان داشت که امپراطور به قول خود وفا خواهد کرد و به همین سبب سخت وی را محترم می داشت، چنانکه تصویری از او در مدخل اطاق مخصوص خود نهاده بود و هرگاه بدان اطاق داخل می شد، به احترام آن سرفرود می آورد.

اما ردولف با سلطان احمد امپراطور عثمانی مصالحه کرد و شاه‌عباس از این امر فوق‌العاده خشمگین و متأثر شد. شاه‌عباس در رابطه با این مصالحه به آنتونیودوگواه سفیر اسپانیا گفت:

... من به نیروی شمشیر خود یکصد و بیست و پنج قلعه از ترکان گرفته ام، اما پادشاهان فرنگ به جای آنکه از این موقع مناسب استفاده کنند، با سلطان [ترک] به راه صلح می روند. با این وضع، چگونه انتظار دارید که من به شما در کشور خود اجازه ساختن کلیسا بدهم و ارامنه را تشویق کنم که از پاپ اعظم حمایت کنند؟

یکی از کشیشان گفت: اگر پادشاه آلمان با ترکان صلح کرده است، پادشاه اسپانی و پاپ اعظم چه تقصیر کرده‌اند؟ شاه جواب داد: شما خود مکرر گفته‌اید که پادشاه آلمان با شاه اسپانیا بستگی دارد و

۱ــ شکست پرتغالی ها در برابر امامقلی خان موضوع شعر شاعران قرار گرفت. شاعری موسوم به «قدری» دو منظومه کوتاه تحت عنوان «جنگنامه کشم = قشم» و «جارون نامه = حرون = هرمز» ساخت. (تاریخ ادبیات ایران. هرمان اته. ص ٦٣)

هر دو مطیع پاپ هستند. بنابراین یقیناً در چنین امر مهمی با هم مشورت و موافقت کرده‌اند.[۱]

انگلستان و ایران

مورخان عموماً نوشته‌اند که روابط ایران با انگلستان، با ورود «آنتونی جنکینسون Anthony Genkinson » بازرگان ماجراجو و مدیر شرکت مسکوی به ایران در سال ۱۵۶۳ م = ۹٦٤ هـ آغاز شده است.[۲]

این مرد همان کسی است که وقتی در مسافرت اول خود نزد شاه طهماسب صفوی باریافت و نامه ملکه الیزابت (۱۵۳۳—۱٦۰۳م) را تقدیم وی کرد، شاه طهماسب به او گفت:

ــ آه! شما کافران! ما نیازی به دوستی شما نداریم.

و وقتی او از خدمت شاه بازگشت، یکی از خدمتگزاران دربار با مجموعه‌ای پر از خاک دنبال وی روان شد و تا در دولتخانه شاهی، هر جا که او قدم گذاشت، برای تطهیر برجای پایش خاک ریخت.[۳]

۱ــ سفرنامه آنتونیو دوگوهآ. به نقل از: زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۱٤۹٦. مدتها بعد (در زمان شاه‌سلیمان) کمپفر Engelbert Kampfer که همراه هیئتی سیاسی از سوی ردولف دوم برای وادار ساختن شاه صفوی به جنگ علیه عثمانی به ایران آمده بود، وزیر اعظم ایران در قبال هدف هیئت آلمانی چنین گزارش داد:... وقایع دوره شاه‌عباس کبیر به ما می‌آموزد که چنین اتحادی خطرناک است. زیرا او هم با فرنگی ها متحد بود ولی چون مسیحیان بدون اطلاع قبلی و موافقت او با ترکها عهد مودت بستند او ناگزیر شد که تمام بار جنگ را یک تنه بدوش بکشد. (سفرنامه کمپفر ص ۸۵).

۲ــ رقابت های روس و انگلیس در ایران و افغانستان: پیوکارلوترنزیو. ترجمه عباس آذرین. انتشارات علمی و فرهنگی. ۱۳٦۳. ص ۱۸ شرکت مسکوی به دستور ایوان مخوف تزار روسیه در شهر مسکو تاسیس یافته بود.

۳ــ دکتر عبدالحسین نوائی نوشته است: «نویسندگان اروپایی و مورخین ایرانی این کار را دلیل خشکه مقدسی و زاهد مآبی شاه‌طهماسب و دستاویز انتقاد شدید از او کرده‌اند در حالیکه رفتار شاه با آن انگلیسی مبتنی بر سیاست و یک مانور سیاسی بوده است... ورود جن کینسون مقارن بوده است با مذاکرات مفصل

←

در سلطنت شاه‌عباس، رابرت شرلی انگلیسی با عنوان سفیر شاه‌عباس، در ژانویه ۱۶۱۱ میلادی با جیمز اول پادشاه انگلستان ملاقات کرد و نامه شاه ایران را تحویل وی داد.

شاه‌عباس حاضر بود با انگلستان قراردادی دوستانه منعقد سازد و در امور بازرگانی و استفاده از بنادر جنوب ایران و تاسیس تجارتخانه امکانات لازم را در اختیار بازرگان آن کشور قرار دهد و خود از انگلستان کشتی و قطعات آنرا خریداری نماید و ابریشم ایران را از راه خلیج فارس و جنوب افریقا با کشتی های انگلیسی به اروپا و از جمله انگلیس صادر کند و مهمتر اینکه با آن کشور علیه پرتغالی ها و اسپانیایی ها پیمان نظامی منعقد سازد و دست آنها را از خلیج فارس و جزیره هرمز کوتاه سازد. شرلی نتوانست پیشنهادات شاه ایران را به دربار انگلیس به‌قبولاند. بازرگانان انگلیسی که با دولت عثمانی روابط تجاری داشتند، مانع تحقق هدف های شرلی بودند. بازرگانانی که مأمور رسیدگی به پیشنهادات رابرت شرلی بودند، اعلام کردند که «پیشنهادات رابرت شرلی بسبب دوری راه قابل اجرا به نظر نمی رسد. و منافع تجارت ایران و انگلستان ناچیز است. علاوه بر این پذیرفتن خواسته های او رشته تجارت انگلیس و عثمانی را خواهد گسست».

شرلی، همراه نامه‌ای دوستانه از پادشاه انگلیس به عنوان شاه‌عباس،

←

ایران با نمایندگان دولت عثمانی در مورد سلطان بایزید (فرزند سلطان سلیمان که به ایران پناهنده شده بود) و مسلماً در هنگام پذیرایی سفیر انگلیس، نمایندگان سلطان عثمانی هم حضور داشته اند و شاه خواسته است به عثمانی ها بفهماند که در جهت حفظ عهد و قرار و احترام به تعهد خود، به هیچ مسیحی حتی از کشور دور دست انگلستان روی خوش نشان نمی دهد. (برای مطالعه دلایل استاد دکتر نوایی نگاه کنید به: ایران و جهان. از ص ۱۷۸ به بعد). با همه‌ی اینها و با وجودیکه جن کینسون در سفر دوم هم ناکام ماند، شاه‌طهماسب در سال ۹۷۲ هجری اعضای شرکت مذکور را مورد عنایت قرار داد و بموجب فرمانی شرکت مذکور را از پرداخت حقوق گمرکی و راهداری معاف کرد و به سوداگران انگلیس اجازه داد که در تمام ایران به آزادی سفر و تجارت کنند. (زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۱۵۶۹)

پس از هشت سال دوری از ایران در سال ۱۰۲٤ به ایران بازگشت.

اما سودای دستیابی به هندوستان و شکست پرتغالی ها در خلیج فارس و تشکیل شرکت هند شرقی در سال ۱۵۹۹ یا ۱۶۰۰ میلادی و نیاز به بازارهای فروش تازه برای آن شرکت موجب شد که نمایندگان شرکت مذکور با کمک رابرت شرلی موفق شوند از شاه عباس فرمانی مبتنی بر استفاده از تسهیلات بازرگانی در ایران بدست آورند. ادوارد کنوک رئیس هیئت انگلیسی شرکت هند شرقی در دومین فرمانی که شانزده سال بعد (۱۶۱۶میلادی) از شاه عباس دریافت کرده موفق شد امتیازات برجسته‌ای بدست آورد. شاه ایران اجازه داده بود که شرکت هند شرقی درهر کجای ایران بخواهد تجارتخانه دایر کند و مأمورانش آزادانه در سراسر ایران به تجارت مشغول شوند، در اجرای مراسم دینی و مذهبی خود آزاد باشند، برای حفظ جان خود سلاح همراه داشته باشند.

سفر دوم شرلی به انگلستان را تجار شرکت هند شرقی که مایل به توسعه روابط انگلیس با ایران نبودند عقیم گذاشتند. سفیر تازه‌ای بنام نقدعلی بیگ در گرماگرم مذاکرات شرلی با جیمز اول، به انگلستان آمد و سفارت شرلی را انکار کرد و در حضور نماینده پادشاه انگلیس، شرلی را مورد ضرب و شتم قرار داد و مدارک سفارت او را از هم درید و به صورتش سیلی زد. در نتیجه شاه انگلیس نسبت به هر دو سفیر مشکوک شد و آنها را همراه یکی از رجال انگلیس به ایران بازگرداند تا معلوم شود که سفیر واقعی شاه‌عباس کدام است.

نقدعلی بیگ در راه خودکشی کرد. شاه‌عباس «سِردورمکاتن» رجل انگلیسی و رابرت شرلی را بحضور پذیرفت و شرلی را سفیر واقعی خود معرفی کرد و از ایجاد رابطه با انگلیس ابراز رضایت کرد. امّا رفتار شاه عباس ناگهان تغییر یافت و دیگر (مکاتن) انگلیسی را نپذیرفت و شرلی را نیز از نظر

انداخت. آن دو، شرلی و سردورمکاتن به فاصله نه روز در سال ۱۶۲۸ میلادی در قزوین درگذشتند.[۱]

استعمار سوغات شوم انگلیسی ها

انگلیسی ها،از همان آغاز روابط خود با ایران، بنا را بر تزویر گذاشته بودند و برای حفظ منافع خود، به دسایس گوناگون متوسل می شدند. آنها کوشش داشتند بزرگترین امتیازات را در قبال کمترین هزینه و نپذیرفتن مسئولیت‌ها به دست آورند در فرمان هایی که آنها، غالباً با تملق و چاپلوسی، و حیله و واسطه‌تراشی از شاه عباس گرفته اند، نخستین آثار استعماروکاپیتولاسیون را می توانیم مشاهده کنیم. تحت پوشش آزادی تجارت و کسب امنیت، حقوقی بدست می آوردند که مردم ایران هیچگاه از آن بهره‌مند نبودند. محتوای این فرمان ها، نه تنها آزمندی و حیله گری تجار و نمایندگان خارجی، بلکه دنائت طبع مظاهر استبداد و شاهان خودکامه را که برای مردم کشور خود اعتبار و اهمیتی قائل نبودند و آنها را به بیگانگان می فروختند، به نمایش می‌گذارد. در فرمانی که شاه‌عباس برای گروهی از بازرگانان انگلیسی در سال ۱۰۲۶ هجری ۱۶۱۷ میلادی صادر کرده، چنین نکاتی به چشم می خورد:

... دیگر آن که جمعی از مردم انگلیس که به تجارت و سوداگری به ممالک محروسه آیند، هر قسم اسلحه و یراقی که خواهند نگاه دارند، احدی متعرض نشود و اگر احدی از هر طبقه میانه ایشان دزدی یا

۱ـ دکتر عبدالحسین نوایی علت تغییر رفتار ناگهانی شاه‌عباس را اولاً ابهام و دوپهلویی پیشنهادات انگلیس و ثانیاً پیروزی های شاه‌عباس درغلبه بر پرتغالی ها و بیرون راندن آنان از هرمز و شکست عثمانی ها می داند که در چنین شرایطی خود را نیازمند به ناز و غمزه‌های سیاسی خارجیان نمی دانست. خاصه که تا حال نتایجی از تلاشهای خود برای جلب دوستی با اروپائیان نگرفته بود. (ایران و جهان. ص ۲۳۱)

حرامیگری نماید، اگر در محل دزدی یا حرامیگری آن کس کشته شود، حکام متعرض نشوند و اگر دزد یا حرامی گرفتار شود، اگر دزد یا حرامی مسلمان باشد، حکام آن محل در حضور قونصل (قنسول) بعد از خاطرنشان، او را جزا و سزا رسانند و اگر فرنگی باشد، قونصل او را به قتل رساند.

... دیگر اگر از مردم ایلچی (سفیر) در ممالک محروسه امر بی حسابی صدور یابد او را گرفته نزد ایلچی فرستند که او تنبیه نماید و حکام و داروغگان بدان علت مزاحمت به جال انگلیس ننمایند و طمع و توقعی ننمایند.

... دیگر اگر میان مسلمانان و مردم انگلیس در داد و ستد معاملات قضایای جزئیه روی نماید که رجوع به شرع شود، حکام ایشان را نزد قونصل انگلیس فرستد که قونصل ایشان را به شرع برده و آنچه موافق شرع باشد به عمل آورند....[1]

هلندی‌ها و شاه‌عباس

ورود کشتی های هلندی در سواحل جنوبی ایران در سال ۱۰۱۶هـ/۱۶۰۷م صورت گرفت این ایام مصادف بود با اقدامات شاه‌عباس برای مقابله با قدرت استعماری اسپانیایی ها و پرتغالی ها. و شاه‌عباس که از دشمنی ورقابت هلندی ها با دول مذکور اطلاع داشت، از این فرصت استفاده کرد.[2]

شاه‌عباس زین‌العابدین شاملو را به عنوان نماینده خود برای مذاکره با هلندی ها به آن کشور فرستاد، اما از این مذاکرات نتیجه ای حاصل نشد.[3]

۱ـ نقل از: ایران و جهان. ص ۲۴۲ـ۲۴۳.

۲ـ ایران صفوی. ص ۱۰۶.

۳ـ برای آگاهی از علل ناکامی سفیر شاه‌عباس در هلند نگاه کنید به: ایران و جهان. از ص ۲۷۳ به بعد.

نخستین گروه از بازرگانان هلندی، یکسال پس از آزاد شدن هرمز از چنگ پرتغالی ها، یعنی در سال ۱۰۳۲ هـ، در بندرعباس تجارتخانه ای دایر کردند. شاه ظاهراً می خواست هلندیها را در مقابل رقیب دیرینشان انگلیسی ها قراردهد. در سال ۱۰۳۳ هجری شاه قرار دادی با «ویس نیخ Visnich » بازرگان هلندی، به نمایندگی از سوی کشور خویش منعقد ساخت که طی آن ضمن امتیازات دیگر، اجازه تجارت آزادانه در سراسر ایران را بدست آورد.[1]

بدنبال عقد این قرارداد شاه‌عباس موسی بیگ را به‌عنوان سفیر خود به هلند فرستادتا ضمن چند پیشنهاد، اتحاد دولت هلند را برای باز پس گرفتن جزایر مسقط و لارک که هنوز در تسلط اسپانی ها بود جلب کند. اما «مجلس حکومت عامه» هلند به این درخواست ترتیب اثر نداد و اعلام کرد که قرارداد منعقده با شاه ایران اختیارات و امتیازات کافی به بازرگانان هلند داده است. مدتی بعد، پس از عزیمت سفیر ایران مجلس حکومت عامه هلند سفیری همراه نامه‌ای به دربار ایران فرستاد و از پیشنهاد دوستی و اتحاد با ایران استقبال کرد، این سفیر در هندوستان به موسی بیگ که در انتظارش بود پیوست و هر دو بسوی ایران حرکت کردند. اما موقعی به اصفهان رسیدند که شاه‌عباس درگذشته بود.

۱ــ ایران و جهان. ص ۲۷۶. در بعضی منابع فارسی (مثلاً زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۱۸۷۷) نام این شخص ویسنیک آمده برای مطالعه متن قرارداد ۲۳ ماده‌ای ویس‌نیخ با شاه‌عباس رجوع کنید به زندگانی شاه‌عباس اول. از ص ۱۸۷۸ تا ۱۸۸۰.

فصل هشتم
زندگی خصوصی شاه‌عباس

تولد:

شاه‌عباس، سومین فرزند محمد خدابنده از بطن مهدعلیا [خیرالنساء بیگم] است. تاریخ تولد او را، اسکندربیگ منشی شب دوشنبه غرّهٔ شهر رمضان سال ثمان و سبعین و تسعمائه و یا تسع و سبعین و ثمانیه (۹۷۸ هجری) و محل تولد او را در شهر هرات نوشته است و از آنجا که تاریخ‌نگار درباری به رسم خوش خدمتی حتماً باید معجزه‌ای و کرامتی جعل کند و صاحب قدرت را مشمول «الطاف الهی» معرفی کند لذا مولف عالم آرای عباسی می نویسد:

> ...از نوادر اتفاقات غریبه یکی آنکه عورت قابله که به سعادت خدمت رضاع [شیر دادن] و پرستاری آن قره باصره اقبال و سرافرازی یافت، بی آنکه در آن عهد فرزندی از او تولد نموده، شیر در پستان داشته بر سبیل تفقد و مهربانی پستان در دهان مبارک آن حضرت نهاد... شیر از پستان آن قابله محترمه در فوران آمد....[1]

۱ـ عالم آرای عباسی. ج ۱. ص ۱۲۷. مورخان سنتی ایران از اینگونه معجزات حتی برای زمامداران خونخواری نظیر چنگیز و تیمور و نادر و... روایت کرده‌اند و برای شاه‌عباس بیش از همه از اینگونه معجزات برشمرده‌اند.

تبار مادری شاه‌عباس به حکّام سادات مازندران می رسید که از نژاد سید قوام‌الدین مشهور به «میر بزرگ» اند.

شاه‌طهماسب، نام او را به الهام از بیتی که به تکرر در روز دریافت خبر بر زبانش جاری شده بود عباس نهاد.[۱] هنوز یکسال و نیم از عمرش نگذشته بود که به لحاظ ضروریات سیاسی پدر و مادرش از هرات به شیراز انتقال یافتند. و او با عنوان فرمانروای خراسان در هرات باقی ماند.[۲]

اخلاق و رفتار

کردار شاه‌عباس آینه تمام عیار هوس‌های بیمارگونه پادشاهان عالم است. مردی جامع اضداد: بی‌آرام و پرتکاپو، عصبی و پرحرارت، مهیّج و مضطرب و در همان حال متین و آرام و با وقار که سراپای وجودش از نجابت و بزرگی او حکایت می‌کرد.

سفرنامه‌های سیاحان خارجی و کتب مورخان هم عصر او، سرشار است از داستان‌های و حکایت مربوط به اعمال و کردار او.

مردی که حتی در افسانه‌ها، پس از چندین قرن، هنوز حضور خود را حفظ کرده است. او چنان ساده لباس می پوشید که با روستائیان اشتباهش می‌گرفتند. سفیر امپراطور آلمان حکایت می‌کند که:

... روزی در شهر ایروان عده‌ای از اسرای ترکان عثمانی وارد شدند تا از شاه طلب بخشایش کنند چون شاه لباس سرخ کهنه‌ای برتن داشت و لباس من از پارچه ابریشمین سرخ بود، اسیران ترک مرا به

۱ــ بیت چنین بود:

عباس علی است شیرغازی ‌‌‌ ‌‌ سر دفتر لشکر حجازی

۲ــ بعلت اختلاف بین سلطان محمد میرزا و شاهقلی سلطان یکان استاجلو از امرای بزرگ قزلباش، محمد به شیراز انتقال یافت. (ر. ک. عالم آرای عباسی. همان. ص ۱۳۱)

جای شاه گرفتند و بپای من افتادند تا آنرا ببوسند. من بسیار ترسیدم و دو پا را بشتاب جمع کردم... شاه نگاهی تمسخرآمیز بمن افکند و قهقهه آغاز کرد.[۱]

در همان حال، او ثروت و تجمل و دارایی دربار خودش را به رخ سفیر چارلز اول پادشاه انگلستان می‌کشید.

رنگ لباسش را به تناسب حالات روحی که داشت انتخاب می‌کرد. هرگاه متفکر و دل مشغول بود لباس سیاه می‌پوشید، خرسندی و نشاط خود را با پوشیدن لباس سفید می‌نمایاند و روزی که لباس سرخ می‌پوشید بی شک تا خون کسی را نمی‌ریخت آرام نمی‌گرفت.

سیمای ظاهری

تندیس این مرد لاغر اندام، به روایت پیترودلاّواله[۲] که از نزدیک او را دیده است چنین توصیف شده: رنگ بدنش مایل به سپیدی، صورتش آفتاب سوخته و سبزه، چشمانش کوچک و سبز فام و بسیار با روح و نافذ، پیشانیش کوتاه، بینی اش عقابی و بلند و چانه اش باریک و کشیده بود، برخلاف پدران و نیاکان خود، ریشش را می‌تراشید و سبیلی کلفت و بلند رها می‌کرد. دستهایش مثل دست کارگران و کشاورزان کوتاه و سطبر و سیاه بود.

بر اثر رنجها و تلاشهایش در میدان‌های جنگ، بر اثر افراط در شرابخواری و خفت‌وخیز بسیار با زنان و ابتلاء به بیماریهای گوناگون موهای سرش در پنجاه‌ودو سالگی ریخته بود.

توماس هربرت، سیاح انگلیسی که شاه‌عباس را در شصت سالگی اش،

۱ــ نقل از: زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۳۲۳ و نیز: ایران و جهان: ص ۳۱۰.

۲ــ این جهانگرد ایتالیائی که حدود پنجسال (از محرم ۱۰۲۶ تا پایان سال ۱۰۳۰ قمری) در ایران بسر برد، درسفر و حضر با شاه‌عباس همراه و همنشین بوده است.

ملاقات کرده، او را مردی کوتاه قد ولی آثار فعالیت در او نمایان، با چشمانی کوچک و نگاهی نافذ، به کلی فاقد ابرو، بینی درشت و منقاری، چانه‌ای برجسته، بدون ریش، با سبیلهای بلند و کلفت و به پائین رها شده، توصیف می‌کند.[۱]

یکی از جالب‌ترین و کوتاه‌ترین توصیف‌ها را مورخ دربار او، از وی کرده است:

این شهریار کامکار، برخلاف قاعدهٔ اهل روزگار آب و آتش را بیکدیگر امتزاج داده، ضدین را با هم جمع نموده‌اند. چنانچه کمال حدت طبع و آتش مزاجی و قهاری و عظمت و شکوه و جلال پادشاهی با نهایت ملایمت و همواری و درویش نهادی و بی‌تعیّنی جمع کرده‌اند:

هست یکسان برش زخوش کیشی تخت شاهی و نطع درویشی

در هنگام ملایمت و کوچک دلی چنان بی‌تکلفانه و مخصوصاً به مردم اهل و ندما و ملازمان و غیرذالک خصوصیت و آمیزش می نمایند که گویا یاران و برادران یکدیگرند و در سایر احوال به تخصیص در حالت قهاری و عظمت و سطوت و جلال به نوعی آثار غضب از ناصیه همایونش لامع می‌گردد که همان مردم که هم صحبت وانیس و جلیس بودند، حد و یارای آن ندارند که حرف بی نسبت که مشعر بر اندک دلیری و جرات و سوءِ ادب باشد بر زبان آرند....[۲]

نخستین آموخته ها

محیط تربیتی و خانوادگی شاه‌عباس، چنانکه در سطور و صفحات

۱ــ ایران و جهان. ص ۲۳۵.

۲ــ تاریخ عالم آرای عباسی. مقاله هشتم.

مختلف این کتاب آمده است، محیطی در مجموع خشن، پرحادثه، خونین و سرشار از دسیسه و تحریک بود و او که از کودکی، دور از دامان عطوفت مادری و جدا از سایه مهر پدری پرورش یافته بود، ظاهراً مفهوم غریزی هیچکدام از این‌ها را درک نمی‌کرد، شاه‌عباس بقول نصرالله فلسفی:

... زیردست مردان درشتخوی و خودسر و حادثه‌جوی و جسوری مانند علیقلی‌خان شاملو و مرشد قلی‌خان استاجلو تربیت شده بود، برخلاف پدرش شاه‌محمد، آهن‌دل و مستبد و پر تحمّل و با اراده و بی رحم و سختگیر و قدرت جوی به بار آمد.[۱]

خیانت‌ها و نفاق‌افکنی‌های سران قزلباش که عمویش حیدرمیرزا را با بی‌رحمی سربریدند، مادرش را از آغوش شوهر بیرون کشیدند و خفه کردند، برادر بزرگش حمزه‌میرزا را بدست دلاک بی سر و پایی کشتند، سرزمین‌های کشورش را سربازان ترک عثمانی از غرب و ازبک از شرق عرصه تاخت و تاز قرار داده‌اند، سران جاه‌طلب، خانواده‌اش را ملعبه و دستاویز حکمروایی خویش ساختند، این‌ها و صدها واقعه پنهان و آشکار دیگر، برای او تجارب بسیار مهمّی بودند. او بر مبنای این تجربه‌ها، خطوط برنامه‌های پادشاهی خود را ترسیم کرد که باید:

ــ تمام سران مقتدر و گردنکش و صاحب‌نفوذ قزلباش را ازمیان بردارد.

ــ با استبداد مطلق و قدرت کامل حکومت کند.

در راه تحقق این هدف‌ها، الحق که دها، و فتانت و زبردستی بی‌نظیری ازخود بروز داد:

... مقام و منصب و دارایی هریک از پیران لجوج وخیره‌سررا جائزهٔ کشتن وی ساخت و جوانان جاه‌جوی را با اینگونه جائزه‌های کلان، به

۱ــ زندگانی شاه‌عباس اول. همان. ج ۲. ص ۵۱۱.

ریختن خون پیران برانگیخت. از این راه در اندک زمان سرداران بزرگ طوائف قزلباش را که وجودشان احتمال ایجاد کوچکترین خطری برای قدرت فردی شاه می‌رفت، گناهکار و بیگناه، نابود کرد.[۱]

شاه‌عباس در منطق حکومت استبدادی خود گرچه به سرکوبی سرکشان نیاز داشت، اما افراط او در این راه،.نه تنها رقبا و مزاحمان سیاسی و در کنار آن بسیاری از افراد بیگناه را در آتش نیستی خاکستر کرد بلکه حتی برادران و فرزندان او را به کام مرگ کشاند و او را به عنوان عنصری برادرکش و فرزندکش به تاریخ معرفی کرد و عواقب شوم روانی و اجتماعی آن دامنگیر مردم ایران و جانشینان خودش شد.

شاه فرزندکش

ستم و بیدادی که شاه‌عباس نسبت به پسران خود مرتکب شد، در تاریخ کم‌نظیر است. از پنج پسرش دو تن در کودکی مردند، یکی را کشت و دو دیگر را کور کرد.[۲]

با همه درایت و هوشیاری که در کسب قدرت و استقرار پادشاهی خود نشان داد، در مسئله فرزندانش مرتکب اشتباهات هراس‌انگیزی شد.

فرزندان بیگناهش قربانی سوءظن مرگبار او شدند. از بیم اینکه مبادا

۱ــ زندگانی شاه‌عباس اول. همان. ص ۵۱۲.

۲ــ پدیده شوم فرزند کشی که متاسفانه در تاریخ نظایر متعدی دارد، ظاهراً در ایران، بار اول توسط آنتوخوس پادشاه سلوکی پایه گذاری شد. او که گمان می‌کرد پسر ارشدش قصد جانش را دارد، امر به کشتن او داد (پ رتی ها و پهلویان قدیم ــ دکتر مشکور. ص ۷۵) فرهاد چهارم برای جلوگیری از رقابت فرزند در سلطنت امر داد فرزندش را بکشند (مشکور. همان. ص ۲۵۱). اردشیر پسرش را بجرم توطئه محاکمه و سپس آنقدر بدست خود او را زد تا جان سپرد (مشیرالدوله ص ۱۱۵۵). یزدگرد در سال هشتم سلطنت خود، دختر خود را که به زنی گرفته بود با چند تن از بزرگان کشت (ایران عهد باستان. ص ۴۱۹) (نقل از تاریخ شکنجه ــ نهیر خبیبی ص ۷۲).

سران توطئه‌گر قزلباش آنها را با خود همدست سازند، کسی اجازه دوستی با ایشان نداشت. آنها در حرم، میان زنان، آموزگاران و خواجه‌سرایان پرورش می‌یافتند و با اجتماع پیرامون خود به کلّی بیگانه بودند. شاه، فرزندان خود را مورد بی‌اعتنایی شگفتی قرار می‌داد و جامعه نیز به تبعیت از او آنها را تحقیر می‌کرد:

... مردم به میل شاه آنقدر به فرزندان وی بی‌اعتنایی می‌کنند که مایه تعجب است. شبی پسر کوچکش امامقلی میرزا که نزدیک هیجده سال دارد و بسیار خوش صورت است، سواره بی‌شمشیر به میدان آمد فقط دو شاطر پیاده همراه او بودند. لباسی بسیار ساده بر تن داشت. می‌خواست به دائرهٔ ما، که گرد شاه حلقه زده بودیم، داخل شود. ولی یکی از سواران، با آنکه می‌دانست پسر شاه است، با کمال بی‌ادبی به او راه نداد. او هم که با این گونه بی‌ادبی‌ها خو گرفته است، خشمگین نشد و آنقدر صبر کرد تا عاقبت من در کنار خود جایش دادم و همین مهربانی ناچیز مایه دوستی و محبت او با من گردید.[۱]

سیّاح ایتالیایی در سفرنامه خود اضافه می‌کند که:

شاه در سفرها پسران خود را همراه می‌برد. چه بسیار اتفاق افتاده است که یکی از ایشان در خانه محقّری از دهکده‌های بین راه منزل گزیده و بعد ناچار شده است آن خانه را به یکی از سرداران شاه که دانسته یا ندانسته در آن خانه فرود آید واگذارد و خود در صحرا زیر چادری میان گل و لای به سر برد.[۲]

۱ــ پیترو دلاواله. ج ٤. نقل از زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۵۲۸.

۲ــ همان کتاب. ص ۵۲۸. مواردی هم دیده شده که شاه‌عباس به حمایت از فرزند خود، حتی موقعی که او مرتکب خطایی شده، برآمده است. در سفرنامه برادران شرلی واقعه‌ای ذکر شده که تا حدی بیانگر این مطلب است «... عصر ساعت ٦ به سمت شهر [اصفهان] روانه شدیم و حاکم به استقبال می آمد و شاهزاده از پهلوی او روانه شده. با او شوخی های بی معنی در باب زن او [زن حاکم] می‌کرد زیرا که زن او خیلی خوشکل بود. ←

موارد متعددی از این نوع تحقیرها در سفرنامه‌های سیاحان و گزارش‌های مورخان آمده است. او حتی کسانی را که با پسرانش نزدیک می‌شدند و با آنها طرح الفت می‌ریختند به مجازات‌های سهمگین محکوم می‌ساخت. دو تن از آنها، یکی «صفی قلی بیگ» پسر جارچی باشی اصفهانی و دیگری «الله قلی بیگ قورچی باشی» را با تمام فرزندانش به همین اتهام کور کرد و آنها را پس از کور کردن در زیر چوب کشت.[۱]

معمولاً در این موارد به قربانیان، اتهامات مختلفی می‌چسباند و کوشش می‌کرد مسئله اصلی را در گرد و غبار این اتهامات گم کند. الله قلی بیگ به اتهاماتی نظیر: نمک به حرام، بدباطن، دنیاپرست و حریص، دارای «خیال‌های تباه و اندیشه‌های باطل»[۲] و سرانجام اینکه:

... می‌خواست باطناً یکی از شاهزادگان را به سلطنت بنشاند.[۳]

توصیف شده. علاوه بر «صفی میرزا» ولیعهد که بدستور پدر کشته شد و شرح آن خواهد آمد، شاه‌عباس دو تن دیگر از پسران خود «محمدمیرزا» و «امام‌قلی میرزا» را در برزخ روحی حسد و تشویش و بدگمانی کور کرد. این سوءظن‌های شاه سیاه درون را، اطرافیان تیره‌دل و بداندیش دامن می‌زدند و توسعه می‌دادند. شاید هم، باین وسیله به جبران زخم‌هائی که از جنایات او بر دل داشتند، به این وسیله از او انتقام می‌کشیدند. او در توجیه

حاکم کلام درشتی به شاهزاده گفت و او خیلی متغیر شده پیش پادشاه آمده، عارض شد. پادشاه به او گفت: کمان خود را بردار و با تیر او را بزن. او هم فوراً با تیر بر آن حاکم زد. حاکم فوراً از اسب پیاده شده آمد پای شاهزاده را بوسید وقتی پادشاه این امر را دید، پیش حاکم آمده او را بوسیده و فرمانفرمای آن محال قرار داد... (سفرنامه برادران شرلی، ترجمه آوانس. ص ۸۵).

۱ــ زندگانی شاه‌عباس اول. به روایت تذکرهٔ نصرآبادی. ص ۴۱ و عالم آرای عباسی. ص ۶۰۷ــ۶۰۸.

۲ــ عالم آرا. همان صفحه.

۳ــ خلدبرین. نقل از زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۵۲۹.

کشتن و کور کردن فرزندان خود، دلایل ناجوانمردانه‌ای اقامه می‌کرد. مثلاً برای طرد و تخفیف شاهزاده محمد میرزا معروف به خدابنده میرزا که جوانی مدّبر و متین و شجاع و ورزیده بود شایع کرد که محمدمیرزا فرزند او نیست. به روایت پیترو دلاّواله:

> ... شاه گفته است مادر خدابنده میرزا کنیزی بوده که برسم معمول ایران، تاجری به شاه پیشکش کرده است، و این کنیز هنگامی که به حرمسرای شاهی داخل شده، آبستن بوده است و خدابنده میرزا از او به وجود آمده است... زینب بیگم [عمه شاه] که مدیر حرم خانه شاهست، برای خوش آمد شاه، به دروغ یا راست، شهادت‌نامه‌ای با مهر خود و هیجده شاهد دیگر در تصدیق و تأئید گفته شاه ترتیب داد....[1]

شاه‌عباس به محروم کردن محمد میرزا از فرزندی خود قناعت نکرد بلکه در سال ۱۰۳۰ هجری چشمهای او را میل کشید و به این هم قناعت نکرد، بلکه اندکی بعد این شاهزاده، که گویا قصد داشت، با کمک برخی از سران قزلباش به پادشاه هند (نورالدین محمد جهانگیر معروف به شاه سلیم) پناهنده شود، دستگیر و اطرافیانش را کشت و وی را در قلعه الموت زندانی ساخت.[2]

آخرین پسر شاه عباس، امامقلی میرزا نیز با اینکه تا سن ۲۵ سالگی طرف توجه و محبت پدر بود و به ولیعهدی هم برگزیده شده بود، به علتی که

۱ــ سفرنامه پیترو دلاواله. ص ۳۱۲ تا ۳۱۵. دلاواله می پرسد: کدام تاجری جرئت دارد کنیزی به شاه‌عباس پیشکش کند که باکره نباشد و حتی آبستن هم باشد؟ و آنگاه تاجر و کنیز باتهام این دروغ به سختی سیاست نشوند و مهمتر اینکه چگونه ممکن است شاه‌عباس چنین راز مهمّی را بیش از بیست سال در سینه نگاه دارد؟

۲ــ امامقلی میرزا تا مرگ شاه‌عباس در قلعه الموت بود. به دستور شاه‌صفی او را از حصار قلعه به زیر افکندند چون طبق گفته شاه جدید کور است و وجودش بی فایده است. (زندگانی شاه‌عباس. ص ۵۴۹. به نقل از سفرنامه اولئاریوس)

هنوز روشن نشده کورشد و پس ازمرگ شاه عباس چون خود را جانشین پدر خواند وسیله حامیان سام‌میرزا (شاه صفی) به قلعه‌الموت اعزام و در سال ۱۰٤۲ هـ همراه برادر دیگر و برادرزاده‌ها به قتل رسید.

دخترانش نیز که شش تن بودند، با آنکه مدعی جانشینی شاه نبودند و لذا در معرض خطرات او قرار نداشتند ولی دختران خوش عاقبتی نبودند زیرا تمام فرزندان آنها (نوادگان دختری شاه‌عباس) به دستور جانشین او شاه صفی یا کور شدند یا به قتل رسیدند.

اسکندربیگ منشی روایت می‌کند:

دریک شب که جشن خضرالنبی بوده وتمام دختران شاه‌عباس حضور داشته‌اند شاه‌صفی تقریباً تمام نوادگان دختری شاه‌عباس را کور کرد یا به قتل می رساند: رستم‌بیگ سپهسالار را مأمور کشتن پسران قورچی باشی (فرزندان زبیده بیگم) می‌کند. لحظاتی بعد «سرهای ایشان به نظر اقدس آوردند». چهار پسر خلیفه سلطان (فرزندان خان آغا بیگم دختر سوم شاه عباس) و یک پسر میرزا محسن رضوی (فرزند شاهزاده بیگم دختر اول شاه‌عباس) و یک پسر میرزا رضی صدر (فرزند حوا بیگم چهارمین دختر شاه) و دو پسر میرزا رفیع (شوهر دوم همان حوابیگم) را کور کردند. پسر دیگر میرزا محسن رضوی را که در مشهد نزد پدر بود، بدست منوچهر خان حاکم آنجا نابینا ساختند.



هر که فرزند جگرگوشه خود را بکشد
ثانی «حارث بی رحم» بود تاریخش
«ملا میر سید علی کاشی»

قتل غم‌انگیز صفی میرزا

نخستین فرزند شاه‌عباس محمد باقر میرزا (معروف به صفی میرزا)، چنانکه اشاره شد به دستور او در سال ۱۰۲۲ هـ کشته شد.

قتل ناروای این شاهزاده دلیر و مشفق و درست کردار لکه ننگ بزرگی در دفتر سیاهکاری‌های شاه‌عباس است. در همان اولین لحظات فاش شدن جنایت قتل او، سیل نفرت و اعتراض و دشنام به سوی شاه‌عباس جاری گشت. مردم رشت پس از آگاهی از مرگ صفی میرزا به خانه شاه حمله بردند و خواستار قاتلان و محرکان قتل او شدند. مادر بینوای شاهزاده جوان، دیوانه‌وار به سوی شاه دوید و با مشت بر سر و روی او کوفتن گرفت. همسر اول صفی میرزا، (دختر شاه‌اسماعیل دوم) با سر و روئی خونچکان، شاه‌عباس را به باد دشنام گرفت. (او از فرط انفعال و پشیمانی در مقابل این تهاجمات اعضای حرم عکس‌العملی از خود نشان نداد). این قتل نفرت مردم را از شاه فزون‌تر ساخت و در پنهان و آشکار دشنامش می دادند.[۱]

سیاحان خارجی که در این زمان در ایران بوده‌اند از این قتل با نفرت یاد می‌کنند. نورالدین محمد جهانگیر، شاه هندوستان، با تأثر و حیرت می نویسد:

... هر چه از مترددین ایران تحقیق این معنی نمودم، هیچکس حرفی نگفت که خاطر از آن تسلی گیرد. چه فرزند کشتن را قوی سببی باید تا

۱ــ از آن جمله در کاشان ملا میرعلی شاعر کاشانی، روزی جلواسب شاه را گرفت و با گستاخی گفت: چرا پادشاه‌زادهٔ ما را کشتی؟ به از خود از حسد نمیتوانستی دید؟ و بداهتاً گفت:

هر که فرزند جگر گوشه خود را بکشد ثانی «حارث» بی «رحم» بود تاریخش.

که مصرع دوم، تاریخ قتل صفی میرزاست.

رفع آن بدنامی نماید.[۲]

صفی میرزا چگونه به قتل رسید؟

شاه عباس در دوزخ سوءظن و بدبینی همواره می اندیشید که صفی میرزا، با آن همه محبوبیتی که میان مردم دارد، در صدد کشتن اوست. از سویی، به گفته اسکندربیک منشی «هرزه درایان خوشامدگو و خوش آمد گویان تقرب جو» نیز ذهن او را نسبت به پسر تیره می ساختند. امّا شاهزاده خود همواره می‌کوشید اخلاص و صداقت خود را به پدر ثابت کند.[۱]

در سفر گیلان، جاسوس‌های مراقب شاهزاده در گزارش‌هایی ــ راست یا دروغ ــ مدّعی شدند که وی در مجلس شرابخواری و در حال مستی نیات باطنی خود را مبنی بر کشتن پادشاه و نشستن بر جای او بر زبان رانده است. ملامظفر گنابادی منجم شاه نیز اخطار کرد که خطری جان شاه را تهدید می‌کند. این همه شاه خرافه‌پرست و بد دل را به کشتن فرزند مصمم ساخت. یکی از سه مشاورمخصوصش بنام مهتر حاجی، هم در پاسخ مشورتی که شاه با او کرده بود، قتل شاهزاده را صلاح شمرده بود. اجرای قتل را

۱ــ توزک جهانگیری. به نقل از. زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۵۳۷ــ۵۳۸.

۲ــ او در دو مورد مشخّص دست به اقداماتی زد تا سوءظن پدر را برطرف سازد: روزی در شکارگاه، پیش از آنکه شاه آغاز به شکار کند، صفی میرزا گرازی را هدف تیر قرار داد. شاه ظاهراً این جسارت را به توطئه تعبیر کرد و شاهزاده را به همدستی با فرهادبیگ چرکس قوشچی میرشکار متهم ساخت. فرهادبیگ را به اتهام مصاحبت شبانه با او متهم به مرگ ساخت و صفی میرزا را مأمور کشتن او کرد و شاهزاده هم ناچار علیرغم علاقه‌ای که به میرشکار داشت، برای رفع بدگمانی پدر، او را کشت.

وقتی دیگر برخی از سرداران چرکس، که بستگی با مادر صفی میرزا داشتند، از ترس با هم همداستان شدند و در سفر گیلان نامه‌ای به اطاق شاهزاده انداختند که: اگر برای قبول پادشاهی ایران آماده‌ای وسایل کار را فراهم سازند. صفی میرزا چنان دچار وحشت شد که بی درنگ نوشته را نزد شاه برد و در کمال راستی و صداقت بدو سپرد... شاه به ظاهر پسر را نوازش کرد و از محبت اونسبت به خویش ابراز خرسندی کرد امّا در باطن چنان بیمناک شد که هر شب دوسه بارخوابگاه خودرا تغییر می داد... او در قتل پسر مصمّم شد. (ر. ک. زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۵۳۱ــ۵۳۲).

نخست به قرچقای‌خان، سپهسالار کل ایران محول کرد. مرد پاکدل به پای شاه افتاد که:

این غلام... هرگز دست به خون خاندان شاهی نمی‌آلاید. خاصه که پای کشتن جانشین و ولیعهد اعلیحضرت در میان است. به یقین می‌داند که قبله عالم روزی از این کار پشیمان خواهند شد.[۱]

غلام چرکسی، قسی القلب و خونریز معروف به «اوزن بهبود = بهبود بیگ» روز دوشنبه سوم محرم ۱۰۲۴، شاهزاده را که تازه از حمام بیرون آمده بود و سوار بر قاطری، همراه یک نفر جلودار به خانه می‌رفت، با دو زخم کارد به خاک و خون درغلطاند و جسدش را در مردابی، همان نزدیک قتلگاه افکند.[۲]

غسل و تکفین ولیعهد توسط شیخ بهایی

به روایت آدام اولئاریوس، جسد ولیعهد چهار ساعت میان گل و لای مرداب افتاده بود. قاتل به طویله خاص شاهی پناهنده شده و بست نشست. گفته‌اند که این تمهید را نیز شاه اندیشه بود. عفو قاتل نیز مؤید آنست. شایع کردند که قاتل، خودسرانه و بقصد رفع اتهام و سوءظن از غلامان چرکس، مبادرت به قتل کرده است هیچ بازخواستی از او نکردند که هیچ، شاه معتقد بود باید با او به مهربانی رفتار کرد و در پاسخ علت بخشیدن او گفت:

ـــ اگر او را بکشم، مردم خواهند گفت که به دستور من صفی میرزا را کشته است و او را کشتم تا این راز پنهان بماند. صفی میرزا پسران

۱ــ همان کتاب. ص ۵۳۳.

۲ــ سرکوبی های خشن و مکرر، شاهزاده را به موجودی مطیع و بیچاره بدل کرده بود: بهبودبیگ سر راه برو گرفت و گفت: صفی میرزا پیاده شو. قبله عالم خواسته است که تو بمیری. شاهزاده تیره روز به لرزه افتاد و چشم به آسمان برداشت که پروردگارا، من چه کرده‌ام که باید کشته شوم؟... اکنون که اراده تو بر مردن من تعلق گرفته است. جز تسلیم و رضا چارهٔ نیست... (زندگانی شاه‌عباس. ص ۵۳۳).

کوچکی دارد که روزی بزرگ خواهند شد و انتقام پدررا ازکشنده‌اش خواهند گرفت. فعلاً باید با او به مهربانی رفتار کرد تا نگریزد![1]

صفی میرزا هنگام مرگ ۲۹ ساله بود. علی الظاهر در ساعات اول کسی جرأت نزدیک شدن به جسدش را نداشت در توزوک جهانگیری پادشاه هند آمده است که:

... شیخ بهاءالدین محمد [عاملی مشهور به شیخ بهائی] که به دانایی و پارسائی معروف و مشهور آن دیار است و شاه به او عقیده تمام دارد، اجازهٔ برداشتن نعش از شاه گرفت و آن را به اردبیل فرستادند.

هم او می نویسد: جسد او بسیاری از روز در میان آب و گل بود.[2]

پشیمانی

کسان بسیاری به دنبال کشته شدن صفی میرزا به قتل رسیدند. شاه‌عباس ظاهراً به سختی از کشتن پسر پشیمان شده بود. در راه گیلان به اصفهان، قزوین سرداران و افرادی را که به تبانی با صفی میرزا متهم شده بودند و آنهایی که او را به کشتن پسر برانگیخته بودند جمع کرد و با شراب زهرآلود همگی را به دیار عدم فرستاد. وحشت انگیزتر از همه رفتار او با

۱ــ زبدةالتواریخ ملاکمال. نقل از زندگانی شاه‌عباس. ص ۵۳۵.

۲ــ از صفی میرزا دو پسر بر جای ماند، یکی سلیمان میرزا از دختر شاه‌اسماعیل دوم و دیگری سام‌میرزا از دختری گرجی. سلیمان میرزا را شاه‌عباس، هنگامی که پسر کوچک خود امامقلی میرزا را ولیعهد کرده بود، کور کرد. مادر سام‌میرزا، همواره طفل را از چشم جدش دور نگهمیداشت. پس از اینکه امامقلی میرزا نیز وسیله پدر، کور شد، سام‌میرزاــ نوه خود را از ناچاریــ به ولیعهدی برگزید و برای اینکه هوش و ذکاوتش توجه سران و بزرگان کشور را بدو جلب نکند، همه روزه یک نخود تریاک بدو می خورانید تا بی‌حس و کودن و تنبل بار آید. و مادرش در نهان باو داروهای ضدسم می خوراند تا اگر به دستور شاه مسمومش کنند، سلامت بماند. او همان شاه صفی معروف است. (ر. ک. زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۵٤۲).

بهبودبیگ است:

به بهبود بیگ قاتل دستور داد، سر پسر جوان خود را ببرد و نزد او آورد و چون آن مرد تبهکار سیه‌دل، با سر خون‌آلود فرزند خود بازگشت، شاه بدو گفت:

ــ بهبود چطوری؟.

قاتل جواب داد:

ــ قربان چه عرض کنم. به دست خود یگانه پسری را که امید زندگانی وعزیزترین چیز من در این جهان بود، سر بریده‌ام.

شاه گفت:

برو بهبود، حال می‌توانی بفهمی وقتی خبر مرگ پسرم را آوردی، من چه حالی پیدا کردم. ولی خود را تسلی بده پسران من و تو هر دو مرده‌اند و اینک حال تو و پادشاه یکیست.[۱]

ازدواج

نقش زن در زندگی شاه‌عباس به ازدواج محدود نمی‌شد. گرچه او زیباترین دختران را از میان آنهایی که می‌دید یا برایش هدیه می‌آوردند، برای کامجویی روانه حرمسرای خود می‌کرد، امّا در موارد متعددی زنان رابطه و وجه‌المصالحه هدف‌های سیاسی او بودند. پاره‌ای اوقات نیز آوازه دختران زیبایی را می‌شنید و می‌کوشید بهر طریق شده آنها را به حرمسرای خود بکشد.

او در شانزده‌سالگی با زنی چرکس ازدواج کرد و در نخستین سال سلطنت خود که سنش به هیجده سالگی رسیده بود دریکشب با دو زن:

۱ـ سفرنامه آدام اولئاریوس. به نقل از زندگانی شاه‌عباس اول. همان. ص ۵۳۸.

«اغلان پاشا خانم» که قبلاً همسر برادر بزرگ و مقتولش حمزه میرزا بود و «مهدعلیا» که دختر عمّ خودش بود، ازدواج کرد. با این سه زن، در دورانی که تحت قیمومیت مرشد قلیخان استاجلو قرار داشت عروسی کرد و به نظر می رسد این ازدواج ها در آن مرحله سنی تا حدی باو تحمیل شده اند. از زنانی که می توان پنداشت با ملاحظات سیاسی با آنها ازدواج کرده، خواهر شاهوردی خان حاکم لرستان است (این خانم هم قبلاً همسر حمزه میرزای مقتول بود)، شاهوردی خان مردی ماجراجو و یغماگر بود که غالباً با دولت عثمانی همدست می شد. شاه‌عباس ضمن ازدواج با خواهرش، شاهزاده خانمی صفوی تبار را نیز به همسری او درآورد و او را از دو سو در بند کشید.

از دیگر زنانی که ملاحظات سیاسی در گزینش آنها مداخله داشته است، به دختر گرگین خان امیر گرجستان کارتلی و نواده‌ی الکساندرخان امیر گرجستان کاختی، دختر رستم خان داغستانی، دختر معصوم خان والی طبرسران، خواهر قباد خان سردار کرد مکری می توان اشاره کرد.

زنانی که به شاه‌عباس هدیه می شدند از شماره بیرونند. حکام و امیرانی که می خواستند توجه و ملاطفت شاه‌عباس را جلب کنند، خاصه در گرجستان و شیروان و ارمنستان هر سال دختران و پسران زیبا روی را از آغوش خانواده هایشان با جبر و عنف می ربودند و برای شاه می فرستادند.[1]

زنان شاه‌عباس، آنگاه که سنین جوانی را پشت سر می‌گذاشتند اگر کنیز بودند، آزادشان می‌کرد و اگر جزو زنان عقدی یا صیغه بودند، طلاقشان می داد. در اینگونه موارد، چنانکه مشهور است، خود آنها را میان سرداران و

۱ـ خوش خدمتی این امیران دلاّل، در بسیاری موارد موجب شورش مردم و طغیان های داخلی می شد. از جمله آنها طغیان گرجی های کاختی علیه طهورث‌خان بود. مردم گفتند: تا چند دختر و پسر ما را بگیرد و به قزلباش دهد؟ ما او را می‌کشیم حاکم از ترس مردم گریخت و رسولی نزد آنان فرستاد که: قسم می خورم من بعد پسر و دختر بی رضای شما به کسی ندهم.... (زندگانی شاه‌عباس اول: (به نقل از تاریخ عباسی)

امرای دربار خود، به شوهر می داد و هر یک را همراه با اسباب و لوازم متعلق به خانه شوهری که برایش انتخاب کرده بود می فرستاد. شاه با این کار خود نوعی ارزش اجتماعی داده ومدعی بود که ازدواج با همسر مطلقه او در واقع افتخاریست که نصیب آن شخص می شود.

نام چند تن از زنانی که شاه آنها را به سرداران و امیران خود به همسری داده در منابع تاریخی آمده است. مشهورترین آنها زنی است که به امام‌قلی خان سردار نامدار خود بخشید. این زن هنگام ورود به خانه سردار، سه‌ماهه آبستن بود. فرزندی که شش ماه بعد وسیله این زن بدنیا آمد، متعلق به شاه‌عباس بود.[۱] گاه نیز زنانی را که ملیت و مذهبی دیگر داشتند، می دید و عاشق آنها می شد، حتی اگر شوهر داشتند، با تمام قوا در صدد دستیابی به آنها برمی آمد.

مثلاً درکشاکش ماجرای خوراشاه (که پس ازین خواهید خواند)، هنگامیکه تهمورس خان امیر گرجستان مادر خود را همراه دو پسر جوان خویش به قصد بخشایش نزد شاه‌عباس فرستاد، شاه به این زن که با وجود میانه سالی زیبا بود، تکلیف کرد که مسلمان شود و به عقد وی درآید و چون زن این تکلیف را نپذیرفت، برخلاف رسم معمول او را؛ که به شفاعت آمده بود و نقشی در ماجرا نداشت، همراه دو پسر مذکور به ایران فرستاد و اطفال معصوم را به دستور او مسلمان و خواجه کردند.

یا عشق او به خوراشاه که هرگز او را ندیده بود، موجب کشمکش های خونینی شد.

۱ــ این طفل، در سلطنت شاه‌صفی، به دستور او، همراه با امامقلی خان و فرزندان او کشته شد.

عشق عباس و پری

از ماجراهای عاشقانه شاه‌عباس، عشق او به «خوراشاه» خواهر لوارساب خان، امیر کارتلی گرجستان است. چنانکه اشاره شد، خواهر دیگر این امیر قبلاً به ازدواج شاه‌عباس در آمده بود.

شدّت عشق او به این زن، که ظاهراً هرگز او را ندیده و فقط توصیفش را از «موراو»[1] یکی از سرداران فراری امیر گرجستان، شنیدنی است.

این زن همسر داشت و شوهرش تهمورس خان امیر کاختی بود و خود حاضر به جدایی از شوهر نبود. ولی شاه ایران مدعی بود که «خوراشاه خانم عاشق اوست و نامه هایی هم بین آنها رد و بدل شده است».

سیاح ایتالیایی ماجرا را چنین آورده است:

> شاه‌عباس بر سر زنی که تهمورس خان پس از مرگ زن اولش گرفته بود، با وی جنگید و او را از کشورش بیرون کرد. این زن خواهر لوراساب خان امیر گرجی دیگریست که شاه، خواهر دیگر او را چندی پیش به زنی گرفته و هم اکنون در زمره زنان سوگلی اوست.
>
> شاه مدعی است که این زن مال اوست، زیرا بوسیله نامه یا وسایل دیگر، او را آگاه کرده است که آرزو دارد به همسری شاه مفتخر گردد و زن قانونی او شود، شاه نیز با این وصلت موافق بوده است. گرچه سن وی امروز باندازه‌ایست که ظاهراً برخلاف ادعای خودش نباید از غم

۱ــ نام این شخص گی ورگی ساکادزه (Giorgi Saakadze) و عنوان شغلی او «موراوی = موراو بزرگ» بود مردی با اراده و دلیر و [illegible] خان دوستی نزدیکی بهم زد و خواهر خود را [illegible] گرجستان که با موراو حسد می ورزیدند، بین امیر و موراو نفاق افکندند [illegible] توطئه آگاه شد و از دامی که برایش گسترده بودند [illegible] ایران آمد و به شاه‌عباس پناهنده شد. داستان زیبایی «خوراشاه» را او به شاه ایران تلقین کرد. در واقع آشی بود که موراو برای دشمن گرجی خود پخت. (برای تفصیل ماجرا رجوع کنید به زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۵۷۷ به بعد)

> عشق پریشان و ملول شود. بعقیده من دختر هم لابد عاقلتر از آنست که شاه‌عباس پیر را، با زنان بیشمارش، برتهمورس جوان و همکیش و هم خون خود که جز او زن رسمی دیگری هم ندارد، ترجیح دهد.
>
> تهمورس‌خان، که پیش از این از دوستان وفادار شاه‌عباس بود، این زن را بر خلاف میل او گرفت و چون شاه از او خواست که زن رانزد وی فرستد، با آنکه به جنگ تهدیدش کرده بود، از میدان بدرنرفت باکمال شجاعت مردانگی به مقاومت برخاست. در نتیجه کشورش از دست رفت و گرجستان بدست شاه‌عباس به ویرانه‌ای بدل شد...
>
> اما به گمان من تمام این عشق‌بازی‌ها و نامه‌ها بهانه‌ای بوده و شاه‌عباس می‌خواسته است بدینوسیله ممالک تهمورس‌خان و سایر امیران گرجستان را تصرف کند.[۱]

شاه‌عباس گویا هیچگاه به این زن دست نیافته ولی داستان معاشقه تخیلی آنها در ایران بر سر زبانها افتاد و شاعران و نوازندگان، اشعار و ترانه‌هایی در آن زمینه ساختند، که به «عشق عباس و پری» مشهور شد این ماجرای به ظاهر عاشقانه، موجب دردسرها و لشکرکشی های فراوان شد و خون‌های بسیاری را بر زمین جاری کرد. تهمورس‌خان دلیرانه پایداری کرد و مکرر با سپاه قزلباش درآویخت و بسیاری از زبده‌ترین آنها را کشت، سلطان عثمانی را به جنگ با ایران برانگیخت. شاه‌عباس نیز در سال ۱۰۲۵ به گرجستان تاخت و در فرمان قتل‌عامی که داد، هفتاد هزار نفر از گرجی ها را سربازان او در کوتاه مدتی به قتل رساندند و یکصد و سی هزار پسر و دختر گرجی را اسیر کردند.

با این همه خون‌هایی که از مردم بیگناه ریخته شد، لوارساب خان و تهمورس خان هر دو به اطاعت شاه‌عباس درآمدند.[۲]

۱ــ سفرنامه دلاواله، ج ۳، ص ۳۵۳ تا ۳۵۶.

۲ــ با استفاده از: عالم‌آرای عباسی، زندگانی شاه‌عباس اول از ص ۵۷۷ تا ۵۸۶.

رفتارهای اجتماعی

یکی از مورخان هم عصر شاه‌عباس، وی را جامع اضداد لقب داده است. اسکندربیک منشی ترکمان می‌گوید گویی آب و آتش را با هم امتزاج داده بود. گاه چنان ملایم و کوچک دل و بی‌تکلف و باصطلاح خودمانی بود که گویی با مردم برادر و رفیق است و گاه چنان قهار و خونریز و پرسطوت می‌شد که کسی را یارای دم‌زدن در حضورش نبود.[۱]

می‌توان گفت که زندگی هیچ پادشاهی تنوع زندگی شاه‌عباس را نداشته و شخصیّت هیچ پادشاهی به تلوّن و گوناگونی شخصیت او نبوده است.

در همان حال که امور خود را با قاطعیت و تصمیم به پیش می‌برد، «در جمیع امور به تفأل و استخاره عمل»[۲] می‌نمود. با وجودی که هوش و درایت و فراست و ادراک و حیله‌گری و تدبیر را به حد کافی وبلکه بیش از حکمرانان زمان خودش داشت، خطاها و اشتباهات وحشت‌انگیزی مرتکب شد که سرعت عمل و خشونت در کور کردن و قتل امیران و سرداران و فرزندان خود را از آن جمله می‌توان شمرد. در شکنجه و تنبیهات خون‌آلود و قتل نفس باید نام او را در فهرست خونریزترین مردان نوشت. با آنکه در شجاعت و دلیری و بی‌باکی او، گزارش نویسان احوالش داد سخن داده‌اند، ترس و وحشت بی‌امان او از رقبا وحتی فرزندانش انکارناپذیر است. در موارد متعدد حکم قتل پسررا به‌پدرمی داد و اگر اجرا نمی‌کرد فرمان عکس صادرمی‌کرد و اگر این بار هم اجرا نمی‌شد، دیگری را بر قتل آن دو مأمور می‌ساخت.[۳]

۱ــ عالم آرای عباسی. ج ۳. مقاله هشتم.

۲ــ همان. مقاله دوم.

۳ــ مقاله هشتم.

منصب و مال و زندگی کسی که محکوم به مرگ می شد بعنوان دستمزد و جائزه به قاتل تعلق می‌گرفت.[۱]

در جریان متلاشی ساختن نیروهای قزلباش و جایگزینی سپاه جدیدی بجای آنها، دست به ابتکار جالبی زد. بسیاری از اجامر و اوباش ولایات را که مردم از تعدی آنها در عذاب بودند، در سلک سپاهیان خود در آورد تا بقول اسکندربیک منشی، هم مردم از شر ایشان راحت باشند و هم در معرکه های جنگ و جدال به مکافات اعمال خود برسند.[۲]

طبیعت قهار و خونریزش، هنگام نشاط و شادمانی شکفتگی خاصی می یافت:

... به اشعار فارسی دانا بوده، شعر را خوب می فهمند و تصرفات می نمایند و گاهی به نظم اشعار، زبان می‌گشایند و در موسیقی و علم ادوار و قول و عمل سرآمد روزگاراند و بعضی از تصنیفات آن حضرت در میانه ارباب طرب مشهور و معروف است. وزبانزد اهل ساز. و لطایف رنگین و سخنان دلپذیر شیرین از آن حضرت بر سبیل ظرافت و خوش طبعی بسیار سر می زند.[۳]

روایت اسکندربیگ منشی را، سفیر یکی از ممالک اروپایی تائید می‌کند:

... شاه از من خواست که به چند تن از همراهان پرتغالی خود دستور دهم برای او آوازی بخوانند. همگی برای او سرودی مذهبی را به آواز خواندیم. شاه بسیار خرسند شد و برای اینکه خوشحالی خود را آشکار سازد، با یکی از آلات موسیقی نوایی زد و اشعاری به زبان فارسی خواند.[۴]

۱ــ مقاله ششم.

۲ــ مقاله هفتم.

۳ــ مقاله دهم.

٤ــ زندگانی شاه‌عباس اول. ص ٦١٤. به نقل از سفرنامه آنتونیو دوگوه‌آ.

از دهها خواننده ونوازنده و سازنده آهنگ و تصنیف که مجالس او را گرم می داشته اند، در متون تاریخی نام برده شده است.

در فصل دیگری از کتاب به نمونه های بیشتری از وقایع که تضاد شخصیت شاه‌صفوی را نشان می دهد خواهیم پرداخت.

لطیفه پراکنی های شاه‌عباس

به ذوق لطیفه گوئی و باصطلاح امروز لطیفه‌پرانی شاه‌عباس در کتب تاریخی و داستانی اشاراتی چند شده است و رغبت او به این کار و تکرار آن علی الظاهر باعث این شده است که دیگران نیز در پاسخ گویی به لطیفه ها و کنایه های او دلیر باشند. در این زمینه، کنایه او به ابوالقاسم میرفندرسکی حکیم نامدار و پاسخ جذّاب حکیم به او مشهور است:

... چون شنیده بود میرابوالقاسم فندرسکی حکیم و شاعر معروف زمان، از اعیان و اشراف و بزرگان کناره می‌گیرد و با بی سر و پایان و طبقات پست معاشرت می‌کند، روزی به او گفت:

ــ میر، شنیده‌ام برخی از علما با اجامر و اوباش معاشرند و در قهوه‌خانه ها و کنار معرکه ها به بازی های نامناسب ایشان تماشا می‌کنند.

میرابوالقاسم بی درنگ جواب داد:

ــ قربان خلاف عرض کرده اند. بنده همیشه در جمع اجامر و اوباش هستم و هرگز از علما کسی را آنجا ندیده‌ام.[1]

پاسخ سفیر سالخورده اسپانیا به شوخی شاه‌عباس نیز بسیار ظریف و گوشه دار است:

شاه به سفیر اسپانیا، که در مجلس او به زنان زیبا توجهی نداشت،

۱ــ تاریخ ادبیات ایران. ادوارد برون. نقل از زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۶۲۲.

گفت: اینقدر به ما زهد نفروشید و از زنان پرهیز نکنید. من می دانم که علت این بی اعتنایی، زهد و پرهیزگاری نیست، بلکه پیری و ضعف قواست.

سفیر بدون اعتنا به خنده های تمسخرآمیز شاه و حاضران در مجلس، پاسخ داد: شاید اعلیحضرت حق داشته باشند... ولی برای اینکه حقیقت آشکار شود، خوبست بعضی از زنان را که در چادر و حجاب دارند، به من نشان دهند وگرنه بر اینگونه زنان هرجایی نام زن نمی توان نهاد و شایسته نیستند که من و حتی جوان تر از مرا هم به عشقی برانگیزند.[۱]

گاه نیز از سر نکته سنجی و شوخ طبعی، هنگام گفتگو با دیگران دست به تجاهل های جالب و بامزه ای می زد مثلاً هنگام گفتگو با «نیکولا دی ملو Nicola Dimelo » یکی از دو کشیشی که برای اولین بار بعنوان ایلچی از دربار پادشاه اسپانی به دیدارش آمده بودند:

... شاه عباس از نیکولادی ملوپرسید که: شما از کجا می آئید و کدام کشورهای جهان را سیاحت کرده اید؟ کشیش پاسخ داد که مرا پاپ به عنوان نیابت خویش به کشورهای مشرق فرستاده است شاه گفت: پاپ چه معنی دارد؟ (گرچه معنی آن را به خوبی می دانست و مخصوصاً خود را بی اطلاع نشان می داد تا با کشیش مباحثه کند) کشیش جواب داد که پاپ درین جهان جانشین حضرت عیسی است و گناهان مردم را می بخشد. شاه گفت: از این قرار باید بسیار پیر باشد که از زمان عیسی تاکنون زنده مانده و جانشین اوست! کشیش جواب داد: چنین نیست و از عهد عیسی تاکنون پاپان بسیاری بجای یکدیگر نشسته اند. شاه گفت پس معلوم می شود که پاپان نیز مثل ما از نوع بشرند و در ایتالیا در شهر رم به وجود آمده اند. کشیش جواب داد: آری چنین است.

۱ــ سفرنامه دن گارسیا دوسلوافی گوه را ــ نقل از زندگانی شاه عباس اول. ص ۶۲۳.

شاه پرسید: که آیا هیچگاه با خداوند یا عیسی سخن گفته اند؟ کشیش گفت: نه. شاه پرسید: پس چگونه گناهان مردم را می بخشند؟ من اعتقاد ندارم که کسی جز خداوند بتواند گناه مردم را به بخشد. امّا درباره حضرت عیسی اعتراف می‌کنم که او را پیامبری بزرگ می دانم و البته او هم می تواند گناهان خلق را ببخشد.... [1]

صورت مرتضی علی (ع)

شاه‌عباس هدایایی را که به او تقدیم می شد، اهمیت ویژه‌ای می داد و خود نیز در دادن هدایا سلیقه خاصی داشت. اشیایی را که ظاهراً از طلا ساخته **شده** بود، در خزانه او محک می زدند و اگر تقلبی بود یا عیار ناخالصی داشت، به هدیه کننده پس می دادند زیرا که شاه آن را توهینی به خود تلقی می‌کرد. در این هنگام هدیه کننده موظف بود شیئ مورد بحث را به نمونه اصیل آن تبدیل کند. ژان باتیست تاورنیه در این مورد حکایات جالبی شنیده است:

روزی رئیس کمپانی انگلیس‌ها برای کاری به حضور شاه‌عباس کبیر رفته بود. صحبت از اختراع جدید سکه‌زنی به میان آمد که در بعضی ممالک اروپا معمول شده بود که پول را با قالب چرخی سکه می‌کردند. شاه تمجید کرد که چنین پولی همه به یک وزن میشوند و ربطی به ریال‌های اسپانیا ندارد که هم در ترکیب و هم در وزن با هم اختلاف دارند. آن انگلیسی یک عدد از آن پول های جدید نقره از جیب بیرون آورد که در یک طرف آن صورت سنت ژرژ سواره با یک نیزه حک شده بود و آن را به شاه داد تا تماشا کند. شاه‌عباس کبیر پس از آنکه خوب آن را وارسی کرد، به چند نفر از رجال درباری که حاضر

۱ــ سفرنامه جرج مانوارنیگ، از همراهان آنتوان شرلی. نقل اززندگانی شاه‌عباس اول. ص ۱۴۷۰ــ۱۴۷۱.

بودند گفت: جای حیرت است که فرنگیها چه خوب صورت مرتضی علی (ع) را روی پول خود نقش کرده‌اند و آن پول را به آنها نشان داد و از انگلیسی پرسید: این سکه را کدام یک از سلاطین زده‌اند؟ گفت: پادشاه انگلیس. شاه‌عباس گفت: من میل دارم سی چهل عدد از این سکه که صورت مرتضی علی (ع) را دارد، داشته باشم.[1]

آن انگلیسی نوشت تا پنجاه عدد از آنها راکه خیلی خوش سکه بود، آوردند، امّا وقتیکه به خدمت شاه‌عباس برد، شاه قبول نکرد، بجهت اینکه پول‌ها نقره بودند و گفت: گویا دولت انگلیس خیلی گدا باشد که نتوانسته است بقدر پنجاه عدد سکه طلا تحصیل نماید.[2]

در ارتباط با برخورد شاه‌عباس با خست طبع انگلیسی ها، ژان باتیست تاورنیه، حکایت دیگری نقل کرده است:

... رسم و معمول این بود که هر سال انگلیسی ها و هلندی‌ها، در مراجعت از تجارت هرمز هدیه و پیشکشی برای شاه‌عباس کبیر می‌آوردند. یکسال در جزو هدایای انگلیسی ها ساعتی بود که در قوطی بلوری نصب شده [بود] و پایه‌ای به ارتفاع پنج شش اصبع (انگشت) داشت،اما جنس فلز پایه ساعت مفرغ بود که جدول مطلاّ داشت.

انگلیسی ها آن پایه را به یک زرگر ارلئانی که در اصفهان بود دادند تا تمامش را مطلاّ و مینا کنند. بعد از آنکه هدایا را از حضور شاه گذراندند، به خزانه بردند. خزانه‌دار برای اینکه در کتابچه ثبت کند، و وزن و عیار طلا را دقیقاً بنویسد، پایه ساعت را محک زد، معلوم شد اصل مفرغ است. فوراً به شاه اطلاع داد که سبب تغیّر خاطر او شد و آن را نسبت به خود بی ادبی و بی احترامی فرض کرد. فوراً ساعت را نزد

۱ــ تاورنیه می نویسد: که: ... در ایران مسکوک طلا ضرب نمی شود مگر وقتی که پادشاهی تازه به تخت سلطنت جلوس کند که برای تجمل و انعام و بذل و بخشش پول طلا سکه می‌کنند... (سفرنامه. ص ۱۳۵)

۲ــ سفرنامه تاورنیه. همان. ص ۴۸۱.

انگلیسی ها باز فرستاد و امر کرد که بدهند یک پایه‌ای از طلای خالص و مینا برای آن بسازند. آنها هم فوراً اطاعت کرده، به توسط همان زرگر پایه‌ای از طلا و مینا ساخته مجدداً به خزانه فرستادند.

گاه نیز مأموران شاه در امر تبدیل هدیه تقلبی به زور متوسل می شدند. نمونه آن موردی بود که برای هلندی‌ها پیش آمد:

هلاندی‌ها که در موقع تقدیم هدایا چیز نفیسی بدست نیاورده بودند، دو هزار دوکای طلای ونیزی در سینی مقوای صورتی کار ژاپون ریخته با ادویه و توپ‌های ماهوت و پارچه‌های زری برای شاه فرستادند.

همینکه آنها را به خزانه برده صرافی کردند دو عدد از دوکاها قلب بود، فوراً آنها را به مترجم هلاندی‌ها رد کردند که برود عوض کند و بیاورد. مترجم که موسوم به «بارتلمی» بود، دوکاهای قلب را نزد کماندان هلاندی آورد که عوض آن را بگیرد. کماندان بنای تمسخر را گذارده نخواست آنها را عوض کند. من آنجا حاضر بودم و به او نصیحت کردم که شما از رسوم این مملکت بی اطلاعید. اگر این دوکای قلب را عوض نکنید، شاید دچار زحمت بزرگی بشوید. امّا او بر لجاجت خود افزود و دوکاها را عوض نکرد.

مترجم به خزانه‌دار این موضوع را گفت که کماندان دوکاها را عوض نمی‌کند. دو ساعت طول نکشید که یک مرتبه دیدم هفت هشت نفر از مأموران شاه به منزل هلاندی‌ها آمدند، مترجم بیچاره را گرفته دم درب خانه به چوب بستند و تا دوکاها را عوض نکرده و بعلاوه خدمتانه شایانی نگرفتند، دست برنداشتند و با کمال خشونت به هلاندی‌ها ملامت می‌کردند و می‌گفتند: شما می خواهید به پادشاه ایران بی احترامی کنید، نمی دانید که پول قلب نباید به خزانه داخل شود؟ عوض دو هزار دوکا ممکن بود هزارتا بدهید امّا پول قلب ندهید...[1]

۱ــ سفرنامه تاورنیه. همان. ص ۴۸۲ــ۴۸۳.

باورهای خرافی

چنانکه می دانیم بسیاری از عناصر فرهنگ ملی ایران را ـ همانند سایر ملل ـ افسانه های عامیانه متکی بر باور داشت های خیالی تشکیل می دهد.

مضامین افسانه ها از جهت مضمون و هنری که دربافت و ترکیب آنها به کار رفته همواره برای مردم سرشار از جاذبه و لذت بوده است. در این میان بسیاری از وقایع درست و نادرست تاریخی دستمایه افسانه پردازان قرار گرفته است و آنها با افزودن شاخ و برگها و یا کاستن برخی از حوادث اصل داستان، واقعه‌ای را در قلمرو افسانه وارد می‌کرده اند.

از سوی دیگر تأثیر پذیری مردم از القائات مربوط به عوالم غیب، معجزه، جادو، فال، استخاره و... موجب می شده است که این زمینه مورد استفاده یا به بیان دیگر مورد سوءِ استفاده پادشاهان حکام و قدرت مداران قرار گیرد و وسیله ایادی و عوامل آنها رواج و اشاعه یابد.

طبع بسیاری از پادشاهان نیز آماده تأثیر پذیرفتن از وسوسه ها و القائات منجمان و ستاره‌شناسان و رمالان بوده است تا قبل از مشروطه، تقریباً کمتر پادشاهی را می یابیم که در دربار خود رمالی و اخترشناسی نداشته باشد. وجود این منجمان در نزدیک مقام صاحب قدرت و نفوذ در مزاج او، گاه موجب تغییرات و تأثیرات مهمّ و بروز حوادث سهمگین میشده است که بحث در باب آن و اشاره به نمونه ها خود در تالیف جداگانه قابل گنجایش است. شاهان صفوی که خود بر بستری از اندیشه ها و باورهای شاخ و برگ داده شده و از پیش ساختهٔ مرشدان مذهبی سلاله صفوی به حکومت رسیدند و رابطه آنها با مردم در پوششی این‌چنین پیچیده شده بود، بطریق اولی هر کدام را داعیه‌ای در این زمینه بود و از میان آنها شاه‌عباس بیشتر از همه. نه تنها خود او، بلکه حداقل به مدد زمینه های قبلی و موروثی و تبلیغات اطرافیان و اوضاع اجتماعی و کامیابی های سیاسی و اجتماعی او، مردم نیز وی را در

کانون افسانه هایی که می ساختند قرار می دادند.

در تحقیقات استاد نصرالله فلسفی مطالب خواندنی و جالبی در این زمینه از زندگی شاه‌عباس فراهم آمده است. بموجب گزارش وقایع نویسان و سفرنامه پردازان معاصر شاه‌عباس، وی به فال و استخاره و پیشگویی منجمان سخت معتقد بوده است:

... در سال ۱۰۳۲ که به عزم گرفتن بغداد می خواست از اصفهان بیرون رود، از قرآن استخاره کرد... و از دیوان حافظ فالی گرفت که این شعر آمد:

عراق و فارس گرفتی به شعر خوش حافظ بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است.[۱]

وی اجرای اغلب تصمیمات خود را موکول به مناسب بودن فال و استخاره می‌کرد علاوه بر مورد بالا در انتخاب صفی میرزا نوه خود به ولیعهدی و حتی عزیمت به شکار و مسافرت را منوط به تجویز استخاره کرد.

شاه عباس به پیشگویی ستاره‌شناسان نیز اهمیت بسیار می داد. ملاجلال محمد یزدی معروف به منجم‌باشی، ملامظفر و پسرش محمد شفیع و ملامحمد تقی جنابدی و ملامحمد طاهر یزدی از منجمان معروف دربار او بودند که در شاه نفوذ فراوان داشتند و او نیز همواره پیش گوئی های ایشان را باور داشت.[۲] این عقیده و ایمان به پیشگویی منجّمان از آن روی بود که بر حسب اتفاق یا بر مبنای زمینه های از پیش تمهید یافته، برخی از پیشگویی های آنان درست در می آمد. پیش‌بینی ملامظفر منجم در سال ۱۰۳۰ مبنی بر مرگ شیخ بهایی و باز پیشگویی همین منجم در سال ۱۰۳۶

۱ــ زهرالربیع. سید نعمت‌الله جزایری به نقل از زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۷۴۵.

۲ــ به خصوص به ملاجلال منجم‌باشی اعتقاد خاصی داشت و بی صوابدید او تصمیم قاطع نمی‌گرفت. ملاجلال در سفر وحضر همراه و ندیم او بود. به موارد متعددی از تاثیر قاطع این مرد در تصمیمات شاه‌عباس اشاره شده است.

در مورد مرگ نورالدین محمد جهانگیر و نیز پیشگویی منجمان او در سال ۱۰۳۵ مبنی بر ناکامی حافظ احمد پاشا سردار ترک در محاصره قلعه بغداد از آن جمله پیشگویی های منجمان او بود که درست در آمد.[۱]

هم‌چنین درماه ذیحجهٔ سال ۱۰۲۵ منجمان او پیش‌بینی کرده بودند که در نیمروز عید قربان ممکن است خطری متوجه شاه باشد. درآن روز ایوان چوبی بزرگی که در پای قلعه شماخی (در شیروان) برای اجرای مراسم عیدقربان ساخته بودند، فرو ریخت و بسیاری از رجال و علما را از پای درآورد. امّا شاه که درآن لحظه در ایوان حاضر نشده بود، از خطر رهایی یافت و گویا منجّمان به عمد او را سرگرم کرده و مانع از خروج او از دیوانخانه شده بودند.

این منجمان، هر حادثه ای را که شاه از آن جان سالم به در می برد یا گزندی به او نمی رسید (و برای هر کس ممکن بود نظیر آن پیش آید) نتیجه حمایت نیروهای غیبی از شاه قلمداد می‌کردند، و حتی کارهای خود شاه را (فوق حد بشری) می نامیدند.[۲]

بازی خونین

پیشگویی های این منجمان گاه به وقایع غم‌انگیز و خونینی منجر می شده است. از آن جمله ماجرای «یوسفی ترکش دوز» از سران نهضت

۱ــ برای مطالعه جزئیات این حوادث و پیشگویی های منجمان رجوع کنید به: زندگانی شاه‌عباس اول... از ص ۷٤۵.

۲ــ «... نواب کلب آستان علی بر اسب مادیان لیلی نام سوار بود و به چوگان بازی اشتغال نمودند. چوگان به زیردست و پای اسب در آمد. نواب کلب آستان علی از روی تعجیل اسب کشیدند که گوی را بزنند. سر اسب شکست و دستش از جای به در رفت وچون اسب به عقب بنشست، کمر اسب شکست. شاه از اسب جدا شد و به پای ایستاد. به نوعی خود را گرفت که حد بشر نبود و این هم، باتفاق جمهور، دست ولایت بود که او را گرفت. (ملاجلال منجم‌باشی. نقل از زندگانی شاه‌عباس اول. ص ٦۹۷).

نقطویان[1] بود که قربانی یکی از بازی‌های ملاجلال شد. منجم‌باشی خود در این باره نوشته است:

... ستاره‌ای در این ایام پدید آمد که منتج به تغییر و تبدیل پادشاه عصر بود. مقارن این احوال یوسفی ترکش دوز و برادرش را که در الحاد تصانیف داشتند، آوردند. رای این پیر غلام جلال منجم در علاج آن ستاره بر این قرار گرفت که شخصی را پادشاه باید کرد و چون چند روزی پادشاه باشد، او را کشت تا اثر آن ستاره ظاهر شده باشد. بناءِ علیه یوسفی را در پنجشنبه هفتم ذیقعده پادشاه ساخته و کلب آستان علی را از پادشاهی معزول گردانیدیم... و در یکشنبه دهم همین ماه یوسفی ترکش دوز را به طالعی که مقتضی بود، به قتل آوردیم و شاه‌دین پناه به طالع مسعود به تخت سلطنت نشست...

این بازی خونین، نتیجه بازی دیگری بود که «نقطویان» به راه انداخته بودند ولی خود قربانی آن بازی شدند. و درویش خسرو از رهبران فرقه نقطوی (روز بیست‌ودوم شوال ۱۰۰۱ که شاه قصد داشت برای سرکوبی شاه وردی خان لرعباسی به لرستان حرکت کند) به شاه‌عباس گفته بود: اگر از سفر لرستان چشم پوشد بهتر است و اگر از این سفر ناگزیر است، باید بکوشد که پیش از حلول محرم سال ۱۰۰۲ به قزوین بازگردد چه در آغاز سال نو یکی از مریدان ما به مقام پادشاهی خواهد رسید... و این محرم اول دور ماست...

شاه‌عباس با درویش و مریدانش بازی می‌کرد. خود را به آنها نزدیک کرده بود. به خانقاهشان می رفت و درویش در کمال سادگی می پنداشت

۱ــ نقطویان را محمود پسیخانی گیلانی در سال ۸۰۰ هجری بنیان نهاد او خود ابتدا از پیروان فضل‌الله نعیمی استرآبادی رهبر فرقه حروفیه بود که بعداً از وی جدا شد و نقطویان را علم کرد و بهمین جهت از سوی فضل‌الله «مطرود» نامیده شد و به نام محمود مطرود نیز معروف شد. (برای آگاهی بیشتر از نقطویان به لغت‌نامه دهخدا رجوع کنید).

که شاهِ رند کهنه کار، مرید او شده است. در حالیکه کلب آستان علی تدارکی شاهانه امّا خونین برای آنها دیده بود. شاه نیمی از سفر را طی کرده و به حدود خرقان رسیده بود. که درویش کوچک قلندر، نامه‌ای از درویش خسرو به شاه رساند که ضمن تاکید مجدد مطلب، از شاه خواسته شده بود که اگر در جنگ به کمک نیاز داشت می تواند روی سپاهیان کارآزموده و مسلح نقطوی حساب کند. شاه به وحشت افتاد و تصمیم گرفت «بازی خونین» را زودتر اجرا کند. «ملک علی سلطان جارچی باشی» رئیس زنده خوران شاه، بی سر و صدا، خانقاه درویش را در محاصره گرفت. جمعی از مریدان همانجا کشته شدند درویش خسرو و دو نایبش «کوچک قلندر» و «یوسفی ترکش دوز» دست و پا بسته بسوی شاه اعزام شدند. درویش کوچک که می دانست چه سرنوشتی در کمین اوست، بین راه تریاک خورد و بقول خودش «رفت تا دوره دیگری بیاید»![1] شاه از یوسفی ترکش دوز پرسید: ظهور ستاره دنباله دار (که آن روزها پیدا شده بود) چه تأثیری در احوال جهان دارد؟. یوسفی گفت: در اساس سلطنت تغییری روی می دهد و یکی از درویشان سلسله ما به سلطنت صوری می رسد. شاه گفت: «در سلسله شما برای پادشاهی از تو کسی لایق‌تر نیست ترا پادشاه می‌کنیم، تا اثر این ستاره مطابق حکم تو باشد».

همچنان که ملاجلال اشاره کرده است، یوسفی سه روز پادشاه شد. لباس و تاج شاهی و کمر مرصّع بر تنش کردند و همه ارکان دولت به خدمتش ایستادند. خود شاه ایشیک آقاسی باشی او شد همه فرمان‌هایش اجرا می شد.[2]

۱ــ نقطویان قائل به تناسخ بودند و حرف درویش کوچک ریشه در این عقیده دارد.

۲ــ در این مدت با آنکه هر چه فرمان می داد بی تامل اجرا می شد، هیچگونه حکمی به صلاح کار خویش ←

در پایان روز سوم (یکشنبه دهم ذیقعده) شاه سه‌روزه را به دار آویختند و تیربارانش کردند. بازی خونین ملاجلال خاتمه یافته بود. ملا آفتابی شد و اجازه داد که شاه دوباره بر تخت بنشیند. در بازگشت شاه از لرستان، علما در یک محکمه شاه فرموده، درویش خسرو را محکوم کردند. مجازاتش را خود شاه تعیین کرد: ریش درازش را کندند وارونه‌اش بر خری نشاندند، در کوچه و بازار قزوین سنگ و چوب و خاکستر بر سرش ریختند و روز دیگر از جهاز شتری حلق‌آویزش کردند. و به دنبال آن کشتار هولناک نقطویان آغاز گردید.[۱]

زمینه‌های نفوذ شاه عباس میان مردم

اشاره کردیم که زمینه‌های اجتماعی برای گرایش مردم بسوی شاه‌عباس وجود داشت. در این باب کافی است که به اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران قبل از شاه‌عباس ــ که در این کتاب به تفصیل آمده است ــ اشاره کنیم.

توفیق شاه‌عباس در سرکوبی سریع سرداران و مأموران قزلباش و محدود کردن یا حذف بسیاری از امتیازات آنها و جایگزین ساختن نیروهای جوان و تازه برآمده، تأثیرات بسیاری در زندگی مردم گذاشت. استقرار و تقویت قدرت مرکزی، امنیت و آرامش سراسری را بدنبال آورد که در پرتو آن، علی الظاهر دست تعدی متجاوزان حکومتگر محلی و دزدان و قطاع الطریق کوتاه شد. ستم حکام و سرداران به نحو چشمگیری کاهش یافت. بخش

←

نداد... یکی از ظریفان به ملاجلال منجم‌باشی گفته بود که: مسبب سلطنت چند روزه و مرگ این درویش تویی. اگر در چند روز سلطنت به کشتنت فرمان دهد چه خواهی کرد ملاجلال که فکر این یکی را نکرده بود، سخت مضطرب شد و در مدت پادشاهی یوسفی، از چشم او پنهان شد»! (ر. ک: زندگانی شاه‌عباس اول، ص ۷۳۹)

۱ــ با استفاده از: زندگانی شاه‌عباس اول (با تلخیص).

اقتصادی فعال شد و تجارت رونق گرفت.

شخص شاه نیز به این مسائل توجه خاصی مبذول می داشت ایجاد شهرها و احداث راهها، کاروانسراها به شکفتگی اوضاع اقتصادی کمک کرد که بازتاب طبیعی آن بهبود نسبی زندگی طبقات فرو دست ــ کارگران، پیشه‌وران و کشاورزان ــ بود.

مهمتر از همه اینکه، شاه زندگی اجتماعی و سیاسی خود را در درون کاخ و دربار محدود نکرد و سیستم خبریابی و گزارش گیری را تنها برگزارش های مأموران رسمی متکی نساخت بلکه خود ناآشنا به میان مردم رفت، خود را به لباس آنان درآورد، با ایشان غذا خورد و شب را در کلبه هایشان بیتوته کرد. در سیمای شهروند ساده به شبکه های خدمات اجتماعی رسیدگی کرد، و به جزئیات احوال آنها آشنا شد.

این شیوه سلطنت تا آن زمان، اگر هم سابقه داشت، به وسعت و عمومیت ایام سلطنت شاه عباس نبود.

از سوئی چون شخصاً با وجود قساوت و سنگدلی بی نظیرش، مردی زنده دل و شادخوار و با ذوق و پرتحرک بود و به تقویت و توسعه این روحیه در میان مردم علاقه داشت لذا بیشتر مقبول طبع مردم واقع می شد. علاقه وافر او به موسیقی و آگاهی اش از این علم،[1] طبع شوخ و نکته‌پرداز و بزم‌خواه او، اشتیاق وافرش به شرکت در مجالس میگساری و رقص و شادی و جشن و سرور موجب شده بود که از میان مردم دهها و صدها هنرمند شاعر و موسیقی دان و آوازخوان و رامشگر برخیزند و تربیت شوند.

شاه عباس در جشن های ملّی و عمومی با شوق و رغبت شرکت می‌کرد و

۱ــ اسکندربیگ منشی نوشته است که: در موسیقی و علم ادوار و قول و عمل سرآمد روزگار و، بعضی از تصنیفات آن حضرت در میانه ارباب طرب مشهور است و زبانزد اهل ساز... (عالم آرای عباسی).

علاقه‌اش به اینگونه تفریحات، تحرک و شور و شوق فراوانی در میان مردم ایجاد می‌کرد. به شرکت او همراه با زنان حرمسرایش در جشن‌های آتشبازی و چراغان که به مناسبت‌های گوناگون به اشاره او ترتیب می‌یافت، در نوشته‌های مورخان و سیاحان به کرات اشاره شده است.[۱] جشن‌های ملی ایران نظیر نوروز و آب‌ریزان (یا آب ریزگان)[۲] در زمان شاه‌عباس رونق ویژه یافته بودند.

داستان غزال

در میان رقاصه‌هایی که بسبب علاقه شاه‌عباس تعدادشان در عهد او زیاد شده بود، از زنی ارمنی به نام غزال نام برده‌اند که زیبایی، شیرین‌زبانی و مجلس آرائی اش، وی را سخت مقبول طبع شاه قرار داده بود. زندگی و سرانجام این زن رقاصه خواندنی و عبرت‌آموز است:

... چون شاه عباس ارامنه را از جلفای ارس به اصفهان فرستاد، غزال که شوهرش مرده بود، دیگر شوهر نکرد و در جلفا مسکن گزید. روزی که شاه برای گردش به جلفای اصفهان رفته بود در میان زنان ارمنی که برای تماشای شاه از خانه‌ها بیرون دویده بودند، چشمش به غزال افتاد. عنان اسب را کشید و یکی از خواجه‌سرایان را به تحقیق احوال وی روانه کرد و چون غزال بخدمت شاه آمد چنان او را فریفته خود کرد که از آن پس همیشه در سفر و حضر همراه وی بود. هر وقت

۱ــ این چراغانی‌ها، گاه «بموجب فرمان» و تحمیلی بود. دلاواله نوشته است: وقتی شاه‌عباس فرمان چراغانی کردن می‌دهد تمام کسبه و توانگران شهر ناچار باید بر در و اطراف خانه‌ها و دکان‌های خود چراغ‌های فراوان بگذارند. (سفرنامه پیترو دلاواله)

۲ــ این جشن ملی و باستانی در زمان شاه‌عباس در نیمه اول برج سرطان (روز سیزدهم تیرماه) هر سال با شکوه و جلال فراوان برگزار می‌شد. این جشن ملی به نامهای گوناگون در میان اقوام و طوایف ایرانی مرسوم بوده و ظاهراً هنوز در برخی از مناطق ایران نظیر گیلان و مازندران رایج است.

که شاه باندیمان به باده‌نوشی و نشاط می نشست، او به رقص و آواز برمی‌خواست و با حرکات زیبا و پایکوبی های سرورانگیز دل از شاه می ربود. غزال با آنکه سالها در خدمت شاه‌عباس بود، مسلمان نشد. روزهای یکشنبه به کلیسای عیسویان می رفت و بی آنکه کسی ملامتش کند، مراسم دینی را انجام می داد.

در سال ۱۰۳۲ چند روز پس از عزیمت شاه به زیارت مشهد، غزال که دوران جوانی را به پایان برده بود، ناگهان از گناهان گذشته خود اندیشناک شد و بقصد توبه و استغفار در لباس سیاه مخصوص خدمتگزاران کلیسا درآمد.

شاه پس از بازگشت از سفر، روزی ضمن گردش در کوچه‌ای چشمش به غزال افتاد، پرسید: مگر تو غزال نیستی؟ این چه لباسی است که بر تن کرده‌ای؟

غزال گفت آری من همان غزال خدمتگزار روسیاه و گنهکار اعلیحضرتم. از ترس غضب خداوند و از شرم گناهان بیشمار خویش باین لباس درآمده‌ام تا مگر خطاهای پیشین را تلافی کنم و خدای بزرگ را با خود بر سر مهر آورم.

شاه از گفته او متأثر شد و دست بر آسمان برداشت و گفت: خدایا مرا ببخش! سپس پرسید: خانه‌ات کجاست؟. غزال گفت: در جلفا با زنان سیاهپوش که خدمتگزاران کلیسایند زندگی می‌کنم. شاه او را به دولتخانه برد و در آنجا به یکی از منشیان خود دستور داد تا فرمانی به تمام داروغگان و حکام بنویسد که: غزال هر جا باشد در انجام دادن مراسم دین عیسی کاملاً آزاد است و هیچکس نباید مانع کار او گردد.»[۱]

۱ــ یادداشت‌هایی درباره صفویه: زکریای کشیش. نقل از زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۷۱۷ با تلخیص.

از شیرفروشی تا داروغگی

یکی دیگر از شیوه‌های خلاّق شاه‌عباس، برکشیدن مردم ساده از میان طبقات پائین اجتماعی بود. او در سفرها و گردش‌هایی که بطور ناشناس انجام می‌داد با طبقات مختلف مردم آمیزش کرد و از آنها درباره اعمال و رفتار حکام و داروغگان و مسئولان امر آگاهی هایی به دست می‌آورد و در این میان، افرادی را از میان مردم برمی‌گزید و به مشاغل مهم و حساس می‌گمارد. داستان آشنایی او با «مصطفای شیر فروش» که به داروغگی اصفهان رسید. جزو داستان‌های فولکلوریک درآمده است.

شاه در لباس مبدل در بازار اصفهان، از مصطفی در باب اعمال داروغه شهر سئوالاتی کرد و دریافت که داروغه مردی فاسد، رشوه گیر و ستمگر است. روز دیگر شیر فروش را در کاخ شاهی بحضور طلبید و به داروغگی اصفهان گمارد تا داروغه قبلی و دزدان شهر را دستگیر کند. مصطفی در اندک مدتی دزدی و ناامنی را از اصفهان برانداخت و پیش شاه چندان عزیز شد که به حکومت یکی از ولایات سرحدی رسید. مصطفی در اغلب سفرها در التزام رکاب شاه بود. در یکی از این سفرها، چشم شاه به تخت روانی افتاد که قالیچه‌ای ابریشمین روی آن بود و معلوم شد متعلق به مصطفی است. شاه از وی خواست که آن را به وی پیشکش کند. مصطفی به خاک افتاد: که همه دارائی مرا بگیر و از این تخت روان چشم بپوش، چون دارائی واقعی من درون این تخت است. شاه در حال غضب مصطفی را به زندان فرستاد و چون درون آن تخت را گشودند، جز لباس های ژنده و ظروف شیرفروشی چیزی نیافتند. مصطفی را حاضر کردند و وقتی از او توضیح خواستند، گفت: برای اینکه الطاف ملوکانه بسته به اندک تقصیریست و من بدخواهان وحاسدان بسیار دارم که هر لحظه می توانند نظر مهرشاهی را از من

بگردانند. این لباس و ظروف کهن را نگاه داشته‌ام تا اگر به روز نخستین بازگشتم، وسیله معاشی داشته باشم.

شاه بسیار متأثر شد. لباس‌های کهنه شیرفروشی اش را سوزاند و او را جزو ندیمان خاص خود قرار داد.[۱]



تصویر شاه عباس اول کار یکی از نقاشان اروپائی زمان او

۱ــ با استفاده از: سفرنامه برادران شرلی: ترجمه آوانس. با مقدمه و توضیحات دکتر محبت آئین. کتابخانه منوچهری: چاپ دوم. ۱۳۵۷. از ص ۹۰ تا ۹۱ با تلخیص.

فصل نهم

ایران در زمان شاه عباس

استبداد موحش

تمرکزی که شاه‌عباس در سیستم حکومت ایران به وجود آورد، چهره سیاسی کشور را عوض کرد. موفقیت در کاستن از نیروی قزلباش، جایگزینی سپاه «شاهسون» که سر تا پا در خدمت پادشاه و به عبارت دیگر، در خدمت نظام متمرکز مملکت بود و پی آمد آن افزایش کارآیی و ظرفیت نظامی بود، غلبه بر ازبک‌ها و تار و مار کردن آنها از کشور و سرانجام راندن قوای متجاوز عثمانی از خاک ایران، علی الظاهر، همه از آثار اعمال سیاست مرکزی بود.

اتکاء پادشاه صفوی ــ برخلاف اسلاف خود که بر عناصر ترک چادرنشین متکی بودند ــ بر ایرانیانی بود که در مشاغل اداری حکومت عمدتاً مناصب کم اهمیتی داشتند. چرخش شاه‌عباس از سوی ترکان قزلباش موجب شد که:

> ... اهمیت مأموران کشوری که اکثراً نه ترک، بلکه ایرانی بودند، فزون‌تر گشت. بطور عموم از زمان شاه‌عباس اول عنصر ایرانی در اداره

امور دولت وظیفه مهمتری را ایفا می‌کرد.[۱]

چنین بود که بقول دکتر سیبیلا شوسترووالسر:

... تا زمان مرگ شاه‌عباس اول در سال ۱۰۳۸ هـ. ۱۶۲۹م دولت صفوی بطور عظیمی در نظام داخلی خود تحکیم یافته بود.[۲]

بدیهی است استحکامی که سیبیلا شوسترووالسر به آن اشاره می‌کند، به مدد استبدادی آهنین، که ویژگی خاصی داشت به وجود آمده بود.

حکومت شاه‌عباس کبیر دو چهره کاملاً متضاد داشت. چهره‌ای خشن و ترسناک. در معرفی این چهره نصرالله فلسفی می نویسد:

در طریق پیشرفت کار سلطنت و برای مرعوب ساختن مدعیان خویش، بی اندک ملاحظه و ترحم و تردید، هر کس را که به حقیقت یا به گمان، مانع فرمانروایی مطلق و مخالف اراده شخصی خود دید، از میان برداشت...

در سیاست مجرمان و دزدان هم بسیار بی رحم و سخت گیر بود. غالباً تقصیر کوچکی را بهانه کشتن مقصران می ساخت و شهری را به جزای گناه چند تن قتل عام می‌کرد...

مولف مذکور در بیان شیوه‌هایی که شاه برای شکنجه و نابودی افراد، اعم از گناهکار یا بی گناهی که معروض خشم او واقع می شدند، می نویسد:

... دژخیمان و مأموران گوناگون داشت. و سر بریدن و پوست کندن و در آتش سوختن و دست و پا و گوش و بینی بریدن و چشم کندن و در پوست گاو کشیدن و امثال آنها از جمله سیاست های معمول وی به

۱ــ ایران از دوران باستان. ص ۵۱۶. باید توجه داشت که عناصر چادرنشین و نژادهای دیگر، مانند گرجی ها همچنان رل مهمی را بازی می‌کردند.

۲ــ ایران صفوی. همان. ص ۲۰.

شمار می رفت.[1]

مورخ دربار او، عقیده دارد که:

... این معنی در آغاز دولت [او] فواید کلّی بخشید و آوازه سطوت و صلابتش را در اطراف و جوانب منتشر ساخت و دست ارباب تعدّی از جان و مال زیردستان کوتاه گردید.

روش هائی برگزیده بود که کسی یارای گریز از آن نداشت:

... بهر کس خدمتی رجوع فرمایند، یارای آن ندارد که لحظه‌ای در آن تاخیر نماید. مثلاً اگر به پدری حکم قتل پسر می فرماید، همان لحظه فرمان قضا و قدر به امضا می رسد و اگر پدر از روی شفقت ابوت تأخیر در قتل پسر جایز دارد، حکم برعکس آن می فرماید و اگر او نیز تعلل نماید، دیگری به قتل هر دو می پردازد و بدین جهت نفوذ امرش، مرتبه ای اعلی یافته و احدی را زهره آن نیست که لحظه‌ای از فرمان قضا جریانش تخلف تواند کرد.[2]

پانصد جلاد، از مردان درشت‌استخوان قوی هیکل بلند قامت بدروی داشت که کلاههای بزرگ با دستاری سرخ گرد آن پیچیده بر سر می نهادند با ریش های نتراشیده و سبیل های بزرگ خنجرآسا... رئیس دژخیمان او، شیخ احمد آقا را چنین توصیف کرده‌اند:

... در این منصب [داروغگی قزوین] دکانی در آن شهر برای بریان‌پزی و کباب‌فروشی گشوده بود و هرکس را که به تهمت دزدی و راهزنی می‌گرفت در آن دکان به تنور گداخته می انداخت یا به سیخ می‌کشید... چون به کار میرغضبی گماشته شد، در خونخواری نیز ترقی کرد و کار قساوت و بی رحمی را به جائی رسانید که منفور خاص و عام گشت... شاه‌عباس چون بر مردم شهر یا ولایتی خشم می‌گرفت، شیخ

۱ــ زندگانی شاه‌عباس اول. ص ٤٦٥.

۲ــ عالم آرای عباسی: اسکندربیک منشی. مقاله هشتم.

احمد آقا و یارانش را بر سر ایشان می فرستاد و این گروه که به خونریزی و مردم‌کشی خوگرفته بودند، آن مأموریت را به دلخواه شاه و بلکه شدیدتر از آنچه او اشاره کرده بود، انجام می دادند.

گروه ضربت شیخ احمدآقا، در گیلان ـ که به فرمان شاه عباس مردمش، به علت حمایت از چند امیر طغیانگر، محکوم به قتل‌عام شده بودند ـ جنایاتی مرتکب شد که موی براندام راست می‌کند! تا جدّی که مورخان درباری، با همه ملاحظات و ترس و وحشت از ابراز نفرت خودداری نمی‌کنند:

... شیخ احمد آقا آنچه مقتضای غضب وقهرجانسوز شهریار بود کرد و شیوه‌ای که نفس بدآموزش تقاضا داشت بر آن افزود و کار سفاکی را درآن‌ولایت بدانجا رسانید که زنان از ترس او بچه افکندند و بعضی زنان را که این حالت واقع نشد، شکم ایشان را شکافت و بچه ها را به درآورد و بر سرنیزه کرد... بر هیچیک از آن قوم ابقاء ننمودند. حتی اطفال و اناث و شیخ و شاب آن جماعت را به تیغ بی دریغ گذرانیدند. اطفال را در مهد دو پاره می‌کردند....[1]

زنده‌خواران

ملک علی سلطان جارچی باشی، سر دسته گروه زنده‌خواران او بود. این مجازات شوم و نفرت‌انگیز که از زمان مغول و تیمور، به شاه اسماعیل سرسلسله صفویان رسیده بود، در زمان شاه‌عباس، هم به اجرا در می آمد.[2]

۱ـ نقاوة‌الآثار. به نقل از زندگی شاه‌عباس. همان. ص ۲۶۸ـ۲۶۹. این دژخیم دیوسیرت بسبب بی اعتدالی به فرمان شاه به مقام دیگری (ایشیک آقاسی یا رئیس تشریفات حرمخانه) گماشته شد و سرانجام، درنزاعی به طرفداری ازیکی از غلامان خود، جوانی از طایفه ذوالقدر را کشت و شاه او را به کسان مقتول سپرد و آنها او را به قتل رساندند.

۲ـ از این رسم چندش آور، نمونه های متعدد ذکر شده از جمله: وقتی شیخ حسن چوپانی بدست زنش ←

دسته آدمخواران، «چیگین» یا گوشت خام‌خور نامیده می شدند. مولف روضه‌الصفویه، «ملک علی سلطان» و گروه آدمخوارانش را چنین معرفی می‌کند:

... آن فرقه نیز آلت سیاست و غضب بودند که گناهکاران واجب التعذیر را از یکدیگر می ربودند و انف و اذن ایشان را به دندان قطع نموده، بلع می فرمودند. و هم‌چنین بقیه اعضای ایشان را بدندان انفصال داده، می خوردند...

این جماعت لباس مخصوص داشتند، جهت امتیاز. بدین طریق که تاج های بی عمامه ضخیم طویل به قدریک ذرع بر سر می‌گذاشتند و اطراف آنرا به اتاغ های پرکلنگ و بوم می آراستند و اکثر این گروه، مردمان قوی هیکل کریه‌المنظر طویل‌القامه بودند.[1]

از شکنجه هائی که شاه‌عباس برمی‌گزید، نمونه های فراوان در کتب تاریخی آمده است:

... سه‌شنبه دهم ربیع الاخر ۱۰۲۰ حسب الحکم، بسبب تصرفات دیوانی، زبان و گوش و بینی خواجه محب علی مستوفی اصفهان بریده، چشمش کندند...

... حکم فرمود که کرم اسوار گیلانی را [که بر شاه عباس یاغی شده بود، پس از دستگیری] در میدان لاهیجان پوست کنده و پوست او را به کاه پرکرده در ولایت بیه‌پیش و بیه‌پس بگردانند.

... زهرمار سلطان [رئیس طائفه ارشلو که در اصفهان با شاه مخالفت کرده بودند] را در ربیع‌الاول سال ۹۹۹ در قزوین در دیگ کرده جوشاندند.

عزت‌ملک «درخفیه به خصیه خفه شد!» اتباع شیخ حسن عزت ملک را با همدستانش کشتند و گوشتش را خوردند (زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۲۳۲)

۱ـــ روضة‌الصفویه: به نقل از: زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۴۷۰.

... علی خان کرایلی [از سرداران قزلباش که در خراسان از فرمان شاه سر پیچیده بود در قزوین] از نعمت دیدن عاطل ساختند و قطع بعضی از اعضا و جوارح کردند و عبرةللناظرین، بدان هیئت و سان، در آن بیابان انداختند و اردو کوچ کرد و از بیم سخط و غضب پادشاهی احدی از رعیت و سپاهی را قدرت آن نشد که به قصد ثواب آخرت به محافظت او پردازد.

... غازی سلطان مقدم را [که گروهی از اسرای عثمانی را با اخذ رشوه آزاد کرده بود] به [پوست] خام گاو کشیدند و سه روز در آن پوست محبوس بود و آزار بسیار کشید...

... راهداران قمی را بسبب بی اعتدالی و راهزنی شکم دریدند و سرازیر از کوچه‌ها آویختند.[۱]

نباید تصور کرد که فقط سرکشان و مخالفان و یا امیران حکومتی بودند که بدینگونه مجازات می شدند، تاورنیه از قصابی که به سیخ کشیده شد و نانوائی که در تنور انداخته شد، روایت می‌کند:

... شبی [شاه‌عباس] به لباس روستائیان از دیوانخانه خارج شد و به بازار رفت. از یک دکان نانوائی نانی خرید و از دکان کبابی گوشت کباب شده‌ای گرفت و به کاخ شاهی بازگشت. امر کرد ترازو آوردند و نان و گوشت را در حضور وی کشیدند از نان پنجاه‌وهفت درهم و از گوشت چهل‌وسه درهم کم بود به چند تن از مسئولان نظم شهر و نرخ اجناس و داروغه اصفهان خشم گرفت و می خواست شکم های ایشان را پاره کند، امّا به شفاعت جمعی از بزرگان از گناه ایشان چشم پوشید. سپس فرمان داد تا در میدان اصفهان شبانه تنوری ساختند و سیخی بلند فراهم کردند... نانوا و کبابی را به دستور وی گرفتند و گِرد شهر گرداندند. کسی پیشاپیش ایشان جار می زد که این نانوا و کبابی امروز

۱ــ منابع مختلف همچون: تاریخ عباسی، روضةالصفویه، عالم آرای عباسی، تاریخ گیلان، سفرنامه شاردن.

بجرم کم‌فروشی در میدان شهر پخته و کباب خواهند شد. پس از آن خبازّ را در تنور افکندند و کبابی را به سیخ کشیدند....[۱]

و پیتر دلاواله جهانگرد ایتالیایی از دهقان بیچاره‌ای روایت می‌کند که:

روز دوشنبه ۲۵ اوت ۱۶۱۸ (رمضان ۱۰۲۷ هـ) در راه ناگهان پیش دویده، عریضه‌ای به شاه تقدیم کرده بود او را به آویختن از پا به درخت محکوم کردند.[۲]

برخی از این خشونت‌ها درباره عمال حکومت که در حق مردم تجاوز می‌کردند، اجرا می‌شد. یکی از همراهان برادران شرلی نوشته است:

... از این زن پرسید که چرا فریاد کردی؟ زن جواب داد یکی از نوکرهای شما دست‌اندازی به من کرد و یکی دیگر که با او ایستاده [بود] به داد من نمیرسید. پادشاه پرسید که کجا هستند؟ زن جواب داد که در دربار هستند...

در این اثنا دو نفر از دربیرون آمدند همینکه زن آنها را دید گفت: این یکی آنست که به من دست‌اندازی می‌کرد و آن دیگر شخصی است که با او همراه بود...

پادشاه امر کرد که دو انگشت آن شخص را که ایستاده و به داد زن نرسیده بود، ببرند... ولی در حق شخص دیگر، جزاهای سخت امر کرد. اول زبان و بعد مژگان چشمها، بعد لب‌ها و دماغ او را بریدند. و بعد از همه این‌ها، شاه به او نگاه کرد و گفت: فلان فلان شده مگر خانه مرا فاحشه خانه فرض کرده‌ای؟[۳]

۱ــ سفرنامه تاورنیه: ترجمه ابوتراب نوری نظم‌الدوله. کتابفروشی تائید اصفهان. چاپ دوم. ص ۵۱۶.

۲ــ سفرنامه دلاواله: این مجازات چنان بود که پاهای محکوم را از پشت، در آنجا که ساق به کف پا می پیوندد سوراخ می‌کردند و ریسمانی از آن می‌گذرانیدند و او را از درختی سرازیر می‌آویختند چنانکه سر و شانه‌هایش به زمین سائیده می‌شد. اگر اراده شاه بر مرگ او بود، آنقدر به این حال نگهمیداشتند که از گرسنگی می‌مرد یا شکمش را در آنحال می‌دریدند... (زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۴۷۴ــ۴۷۵).

۳ــ سفرنامه برادران شرلی. ص ۸۱ــ۸۲.

فرمان قتل ظریف و شاعرانه!

جنون آدمکشی شاه‌عباس، گاهی با ظرافت و مهربانی ظاهری همراه بود. از شیوه‌های معروف و موحش او در این زمینه به کار بردن عبارت «یخشی سخله» بود نصرالله فلسفی می نویسد:

.... هر وقت که می خواست دژخیمانش کسی را بکشند، با تبسم و مهربانی به زبان ترکی می‌گفت: یخشی سخله، یعنی از او خوب نگاهداری کنید. ادای این عبارت بمنزله حکم اعدام بود و جلادان بی درنگ محکوم را سر می بریدند.

و در مورد به کار بردن این شیوه در باره اسیران ترک، روایت جلال‌الدین محمد منجم باشی را می آورد که وقتی در سال ۱۰۱۲ در تبریز که در آنجا:

... تپه‌ای بسیار بلند بود و مخروطی. نواب کلب آستان علی بر آن تپه برآمدند و یک‌یک از رومیّه (سربازان ترک) می آوردند و احوال آن جمع را می پرسیدند و بعضی را که اجل موعود رسیده بود، حسب القانون به لفظ «یخشی سخله» متلقی می شدند. با سرغلطان غلطان از بالای تپه به زیر می رفتند....

و پیترو دلاواله می نویسد که:

... شاه چون چشمش به اسیران ترک [که آنها را در سال ۱۰۲۷ در فرح‌آباد مازندران به حضورش آورده بودند] افتاد، چنانکه عادت اوست، با مهربانی گفت: قارداش‌لری یخشی سخله «یعنی این برادران را خوب نگهداری کنید». بیچاره اسیران از شنیدن این فرمان خوشحال شدند و گمان کردند که به زودی آزاد خواهند شد و با نظم و احترام از برابر شاه گذشتند ولی هنوز صد قدم دورتر نرفته بودند که مراقبانشان شمشیرها کشیده و جمله را گردن زدند.[۱]

۱ــ سفرنامه پیترو دلاواله. ج ۳. نقل از زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۴۷۶.

قتل عام اطرافیان قربانی

یکی دیگر از شیوه‌های شاه‌عباس و برخی از شاهان صفوی این بود که وقتی به سرداران و اعضای بلندپایه حکومت خود به هر دلیلی خشم می‌گرفتند (و بیشتر اوقات به نابودی آنها منجر می شد)، وابستگان و اطرافیان قربانی را نیز قتل‌عام می‌کردند. از این رو وابستگان قربانی، معمولاً پس از سقوط او، اگر از چنگ دژخیمان شاه‌جان به در می بردند، یا فراری و پنهان می شدند و یا سر به طغیان بر می داشتند. مثلاً پس از کشته شدن مرشد قلی خان، یکی از وابستگان و متحدان مرشد بنام «بوداق خان چکنی» که للگی و سرپرستی «حسن میرزا» پسر دوم شاه‌عباس را بر عهده داشت، یاغی شد و این شاهزاده را برداشت و در قلعه خبوشان (قوچان) موضع گرفت.

نصرالله فلسفی نام برخی از کسانیکه وسیله شاه‌عباس کشته شده‌اند و بدنبال قتل آنها، فرزندان یا کسان آنها را نیز به قتل رسانیده است، در کتاب خویش آورده است: شاهوردی خان عباسی را که برادر زنش بود، کشت و دو فرزندش را به الموت (یا بقول مولف عالم آرای عباسی، به زندان فراموشان فرستاد و از حال ایشان، آنرا که خبر شد، خبری باز نیامد)، وقتی الله قلی‌-بیگ قپانااغلی قاجار، قورچی باشی مورد اعتماد خود را به دلیل نامعلوم ابتدا کور کرد و سپس زیر چوب کشت، دو پسرش را نیز به سرنوشت پدر دچار ساخت. پس از کشتن ملک بهمن حکمران لاریجان و آمل، پسرش ملک کیخسرو را که بخدمت شاه آمده ودفاین پدر را تسلیم او کرده بود با تمامی زنان و فرزندان و خرد و کلان به قتل رساند. وقتی تیمورخان گروسی، جلودار شاه، امیرقلی گروسی را که به دستور شاه مقام تازه‌ای یافته بود از راه حسد کشت و خود نیز بدست یکی از فراشان امیر قلی کشته شد، شاه‌عباس دو

پسر تیمورخان را که هیچ گناهی نداشتند به قتل رساند.[۱]

خشونت مردم

توسل شاه به روش‌هایی این‌چنین خشن و موحش، به مردم نیز تسری می‌یابد و بهتر است گفته شود، که خشونت از سوی حکومت بین مردم تشویق می‌شود. یکی از همراهان برادران شرلی از مناظری که روز ورود شاه به قزوین دیده روایت می‌کند:

... همینکه بقدر نیم فرسخ از شهر دور شدیم، یک تماشایی دیدیم که ندرتاً دیده می‌شود از ده هزار نفر سرباز، دوازده هزار سر بریده، بر روی نیزه‌های خود زده، و بعضی‌ها گوشهای آدم را به ریسمان بسته از سینه خود آویخته بودند....[۲]

همین شخص در جای دیگری از سفرنامه برادران شرلی می‌نویسد:

... رسیدیم به سه فرسخی اصفهان و شب را در آنجا ماندیم. صبح روز بعد... سربازهای شاه را دیدیم که سی هزار نفر بودند که به استقبال شاه آمده بودند... در اینجا هم سرهای زیاد بر روی نیزه زده، جلو می‌بردند.[۳]

در منبعی که این خبر ذکر شده، توضیح داده نشده که این سرها مربوط به چه کسانی بوده و چه جرمی موجب قتل آنها شده، ولی گویا داشتن سر انسان، در استقبال سربازان از شاه‌عباس، نشانه دلیری و شجاعت و پیروزی بوده، پس در این میان چه بسا افراد گناهکار و بیگناهی که جان خود را از دست می‌داده‌اند استاد فلسفی می‌نویسد:

شاه عباس در جنگها به سرداران و سربازانی که سرهای بیشتری از

۱ــ زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۱۰۶۳ به بعد با تلخیص.

۲و۳ــ سفرنامه برادران شرلی. ترجمه آوانس. ص ۶۷ و ۸۳.

دشمنان بیاورند، جائزه می داد. این رسم ناپسند سبب شده بود که گاه برخی از افراد بدسرشت برای گرفتن جائزه از بریدن سر هموطنان بیچاره خود، یا اقوام و طوایفی که مطیع و رعیت ایران بوده اند، نیز مضایقه نمی‌کرده اند.

استاد فلسفی از قول پیترو دلاواله، که جنگهای خلیل پاشای عثمانی وشاه‌عباس را دیده، روایت می‌کند که:

این رسم بد، گاه مشکلات بزرگ ایجاد می‌کند، زیرا سربازان به طمع جائزه احتمالی شاه از ریختن خون هموطنان خود نیز خودداری نمی‌کنند و سر مردم بی گناه و بی خبر را می برند.

شنیدم یکی از «خان» های جنایتکار بدنهاد، جمعی از رعایای ارمنی خود را، که مانند ترکان عثمانی ریش بلند داشته اند، سربریده و بجای سربازان ترک به شاه تحویل داده است بهمین سبب این روزها دور شدن از اردو، مخصوصاً هنگام شب، کار خطرناکیست.[۱]

اصلاحات شاه‌عباس

این شیوه حکومت استبدادی شاه‌عباس بود. نمونه هایی که داده شد، قسمتی از خروار بود. سیطره‌ای این‌چنین خشن و خونبار را نه تنها مورخان و وقایع‌نگاران درباری و غیردرباری معاصر شاه‌عباس عامل ایجاد امنیت و

۱ــ بعید نیست که ضرب‌المثل معروف «مگر سر آورده‌ای؟» که در زبان فارسی مصطلح است و در برابر کسی که کاری کوچک انجام داده و در قبال آن توقعات زیادی دارد، بکار برده می شود، از همین رسم ناشی شده باشد. استاد فلسفی می‌گوید نام کسانیکه «سر می آورده اند» در دفاتر مخصوص ثبت می شده تا در موقع خود به نوازش و خلعت شاهانه مفتخر شوند، همین استاد می‌گوید: حکام و سرداران ایران نیز هنگام نوروز و اعیاد بزرگ، ضمن هدایا و پیشکشها مقداری سر از دشمنان خارجی ایران برای شاه می فرستادند و از قول دلاواله می نویسد که مثلاً در نوروز سال ۱۰۲۷، حاکم خراسان سیصد سر از ازبکان و حکمران بغداد ششصد سر و حاکم دیگری از ولایات غربی ایران شصت سر از سربازان ترک همراه سایر هدایا به دربار شاه‌عباس فرستاده بودند. (زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۴۸۶—۴۸۷).

ثبات، و در پرتو آن اجرای اصلاحات داخلی معرفی کرده‌اند، بلکه مورخان زمان ما نیز از اصلاحات داخلی و اساسی او داد سخن داده‌اند خاورشناسان شوروی می نویسند:

... از لحاظ سیاست داخلی شاه‌عباس اول می‌کوشید نیروهای تولیدی نواحی مرکزی ایران را افزایش و ترقی دهد و آنها را به وسیله بهره کشی و استثمار شدید کشورهای مسخر شده، ثروتمند سازد.

پس از انعقاد پیمان صلح با عثمانی در سال ۱۰۲۱ هـ. ۱٦۱۲م. به اصفهان بازگشت و مردم آن شهر را برای مدت سه سال از پرداخت عوارضی به مبلغ پانزده هزار تومان معاف نمود. در عراق عجم یعنی ناحیه مرکزی ایران، مالیات بر دامها یا «چوپان بگی» که بار سنگینی بر دوش رعایا بود، لغو شد.[۱]

دولت شاه‌عباس اول، از ترقی تجارت و صنایع و حرف پشتیبانی می‌کرد و با راهزنان بی رحمانه مبارزه می نمود و بدینوسیله امنیت طرق تجارتی را تامین کرده بود و کاروانسراها می ساخت و جاده های جدید احداث می‌کرد....

شاه‌عباس که مایل بود عده نفوس کشور ایران را افزایش دهد، ازآذربایجان و ارمنستان و گرجستان صنعتگران و کشاورزان را به کشور خویش منتقل می ساخت...

در عهد شاه‌عباس فعالیت های ساختمانی فوق‌العاده پردامنه و عظیم بود. اصفهان پایتخت کشور را شاه‌عباس در واقع تجدید بنا نمود و اواسط قرن یازدهم به شهر بزرگی که ۲۸ کیلومتر محیط آن بود و ششصد

۱ـ خاورشناسان مذکور می‌گویند: این اقدامات می بایست تا میزان معینی موجب ارتقای اقتصاد مرکزی ایران گردد. برعکس خزانه مرکزی از اطراف و اکناف کشور پول ها را به صورت مالیات جذب می‌کرد و اقتصاد آن نقاط رو به انحطاط می رفت و جنگها و بهره کشی های ممالک مسخره نه تنها خزانه شاهی بلکه بزرگان فئودال را نیز ثروتمند می ساخت. الله‌قلی بیک قاجار قورچی باشی از محل غنائم جنگی ثروت هنگفتی که به ۲۰ هزار تومان (۲۰۰ میلیون دینار) بالغ می‌گشت بر هم زد.

هزار جمعیت داشت، مبدل کرد.

شاه عباس موفق شد پول واحدی در سراسر کشور رایج سازد.[۱]

ایجاد امنیت در راهها به بسط مبادلات بازرگانی و تجارتی کمک بسیار کرد ایجاد شبکه اداری راهداری گویا از ابتکارات شاه‌عباس بود. کمپفر در معرفی و توصیف راهداران و نحوه ایفای وظایف آنها می نویسد که این ها:

> برای برقرار کردن امنیت جاده ها و عبور و مرور به کار منصوب شدند، اینان به خصوص راههای کوهستانی و کتل هایی را که کمینگاه راهزنان است، زیر نظر می‌گیرند، آنها شب هنگام مناطق بی راهه را می‌گردند و خفاگاه دزدان را کشف می‌کنند.

اجرت راهداران را، کاروان‌سالاران و مسافران می پرداختند و مبنای آن بر حسب هر مرد و هر حیوان بود. به این میزان گویا بعدها به تدریج افزوده شده است. و منبع درآمد مالیاتی مهمی برای دولت شده است.[۲]

از ابتکارات قابل توجهی که برای تامین امنیت راهها در حکومت شاه‌عباس معمول می شد، سپردن مسئولیت حفظ راههای هر شهر بر عهده

۱ـ تاریخ ایران از دوران باستان.... ص ۵۲۱ به بعد با تلخیص.

در زمان شاه‌عباس سکّه دویست‌دیناری به نام «عباسی» ضرب زده می شد که ۹/۳ گرم وزن داشت. این وزن ابتدا توسط خود شاه‌عباس و بعدها توسط جانشین او کاهش داده شد و در زمان سقوط صفویه در سال ۱۱۳۵، یک عباسی برابر ٤/٦ گرم وزن‌داشت.(ایران صفوی. ص ٤۸—٤۹)

۲ـ کمپفر [در زمان شاه‌سلیمان] می نویسد: به این مبلغ که در آغاز جزئی بود، به مرور زمان افزوده شد و خود به نوعی مالیات جدید تبدیل گردید که عواید آن کلاً به خزانه دولت ریخته می شد. پس از آن عادت بر این شد که عواید راهداری را به راهداران اجاره بدهند و از این طریق، این مردم درشت خوی پرخاشگر را به راهزنانی تبدیل کردند که بار و بنه مسافران را بیشتر مال بی صاحب تلقی می‌کنند، همه چیز را در هم می ریزند و مبالغ هنگفتی برای آن عوارض تعین می‌کنند و آن را با تهدید و فحش وکتک به هر نحو هست از بازرگانان دریافت می دارند. بدین ترتیب یکی از تمهیدات نیکو و مفید به مرور زمان به سرطان لاعلاجی برای تجارت و داد و ستد بدل شد. (کمپفر ص ۱٦۵—۱٦٦).

مردم آن شهر بود. پیترو دلاواله می نویسد:

... مسئولیت حفظ و امنیت و جلوگیری از دزدی و راهزنی را، در هر یک از شهرها یا ولایات ایران، برگردن حکام و مردم آن شهرها یا ولایات نهاده بود...

همین سیاح تاکید می‌کند که شاه، در لشکرکشی ها، سرداران و سپاهیانش را از تعرض به مردم و املاک و دارائی و مزارع و محصول آنها، ممنوع ساخته بود و آنها موظف بودند که در رابطه با مردم درستکار و عادل باشند. وی می نویسد:

... سربازان شاه به حدی درستکار و خوش رفتارند که مردم دهکده‌های ایران برخلاف رعایای کشورهای اروپا، هنگام لشگرکشی از پیش ایشان نمی‌گریزند، بلکه برخلاف، برای سپاهیان خوراکی ها و هدایای گوناگون می آورند، زیرا می دانند که سربازان شاه ستمکار و یغماگر نیستند و از ایشان به هیچکس آزار و مزاحمتی نخواهد رسید. من به چشم خود دیدم که در بیابان‌ها و راههای خلوت، سربازان از رعایا میوه و چیزهای دیگر می خریدند و هیچکس تخطی به اموال مردم نمی‌کرد.[۱]

اصفهان پس از اینکه توسط شاه‌عباس به پایتختی برگزیده شده، به سرعت رو به آبادی نهاد. عمارات تاریخی «عالی قاپو»، «میدان نقش جهان»، «مسجد شاه» از یادگارهای دوران شاه‌عباس اول است.

اقدام او، که امامقلی خان را در سال ۱۰۲۸ هـ مأمور ساختن تونلی در کوهرنگ اصفهان کرد، تاآب کارون را به زاینده رود سرازیر کند، هر چند بعلت فقدان وسایل فنی مواجه با ناکامی شد، اما دلیل علاقه او به کارهای

۱ــ سفرنامه پیترو دلاواله: ترجمه شجاع‌الدین شفا. ص ۱۰۶ نقل از: تاریخ اجتماعی ایران. راوندی. ص ۴۰۴.

بنیادی است.

در مازندران نیز علاوه بر ایجاد بناهای سلطنتی، جاده‌ای بطول ۲۷۰ کیلومتر از فرح آباد به «خوار ری» کشید. این جاده سنگفرش شده و نسبتاً وسیع بود.[۱]

شاه‌عباس اول به بعضی از شهرهای ایران معافیت مالیاتی داده بودو تمام شهریان را از جمله انواع مالیات‌ها و عوارض معاف ساخته بود.

مأموران ایرانی حکومت که در زمان شاه‌عباس اول، مواضع کلیدی حکومت را بدست آورده بودند، با کشاورزی دیوانی و بازرگانی خارجی و سران تجار ایرانی ارتباط نزدیک داشتند.[۲]

سیاست انتقال صنعتگران و کشاورزان و مردم فعال و هنری از مناطقی نظیر آذربایجان، ارمنستان و گرجستان به شهرهای داخل ایران، به ازدیاد نفوس و تحکیم بنیان صنعت و تجارت کمک می‌کرد و گو اینکه هدف سیاسی او خنثی ساختن پایداری مردم نواحی غیرایرانی کشور و تضعیف آن سرزمین‌ها بود.[۳]

نفرت مردم از شاه‌عباس

مورخان و وقایع‌نگاران غالباً نوشته‌اند که مردم ایران درزمان شاه‌عباس وضع مطلوبی داشتند و از لحاظ زندگی و معیشت در رفاه و از امنیت و آسایش برخوردار بودند. لیکن از لابلای همین گزارش‌ها اشارات و قراین خلاف این مدعا به چشم می‌خورد یا لااقل ثابت می‌کند که مدعای مذکور

۱ــ تاریخ ایران؛ مشکور، دولتشاهی. ص ۱۴.
۲ــ تاریخ ایران از آغاز تا سده هیجدهم. ص ۵۲۲.
۳ــ همان کتاب. ص ۵۲۳.

جنبه مطلق نداشته است و در بسیاری از زمینه ها مردم از شاه‌عباس نفرت داشته‌اند. این نفرت علل و جهات گوناگونی داشته است.

سخت کشی های او و واکنش های نفرت‌انگیزی در میان مردم بر جای می‌گذاشته است. خاصه کور کردن و کشتن فرزندانش این نفرت را به اوج می رسانیده است. دلاواله جهانگرد ایتالیائی در باب دلیل اقدام شاه‌عباس در نابودی فرزندان خود با صراحت می نویسد:

من گمان دارم که شاه‌عباس چون می داند که مردم زیاد دوستش نمی دارند، نمی خواهد پسران بزرگی که احیاناً ممکن است برایش مایه زحمت و دردسر گردند، داشته باشد.[۱]

نویسندهٔ عالم‌آراء اطلاع می دهد که در جریان اتصال آب کوهرنگ به زاینده رود، شاه‌عباس در ضمن گردش‌هایی که به عادت خویش تنها و ناشناخته می‌کرد، شنید که چند تن از زنان ارمنی در یکی از دهکده های آنجا از او بدگویی کرده‌اند و از این رو بر ارامنه خشم گرفت و فرمان داد که تمام ارامنه دهکده های خاک بختیاری باید مسلمان شوند! پی‌گیری او، در اینکار بیهوده و هوسناکانه، مزاحمت های بسیار برای مردم فراهم کرد.

بی ارزش شمردن جان مردم

قرائن متعددی در دست هست که شاه‌عباس برای جان مردم ارزشی قائل نبود. در برنامه های تفریحی و شکار او، بقول دلاواله، مردم کار سگهای شکاری را انجام می دادند. در شکار جرگه ای که در سال ۱۰۱۱ هجری ضمن سفر به مشهد برای او ترتیب دادند، به حکام ولایات فرمان شده بود که باید تمام مردم آنجا را به کار راندن جانوران مجبور سازند و هیچکس را از

۱ـ سفرنامه دلاواله. نقل از: زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۵۴۵.

اینکار معاف نکنند. رعایای بیچاره مدت یکماه به راندن و گرد آوردن حیوانات شکاری مشغول بودند تا یک روز، شاه، شراب‌زده و سرمست، به شکار مشغول شود. دلاواله می‌گوید:

... من خبر دارم که از فرح‌آباد مازندران سیصد بار طناب برای اینکار فرستاده بودند، امّا چون شکارگاه وسعت بسیار ندارد، همه آنها به کار نرفت.

در این شکارها، انسان‌هایی که کار سگ شکاری را انجام می دادند، دسته‌دسته از سرما و برف و باران نابود می شدند:

... در سال ۱۰۰۰ هجری شاه در اصفهان فرمان داد که اهالی بلوک و قصبات از اطراف جانوران شکاری را برانند و در موضع سیاه‌چال جمع سازند... بواسطه سرمای بسیار سخت جمع کثیری از ایشان تلف شدند و شاه چون به شکارگاه رسید و اجساد مردگان را دید متاثر شد و از شکار منصرف گردید.[۱]

اما شاه مُتنبّه نشد. چرا که در سال ۱۰۲۷ هجری در جنگل رانکوه گیلان:

... حکم شد که امرا و وزرا و اصول و اعیان و کلانتران و سپهسالاران الکای گیلانات با هجوم عام... حاضر شوند. نزدیک سی هزار کس از بیه‌پس و بیه‌پیش در آن محل، که زمستان شدید و برودت هوا و سرما بمنزله سدسدید بود، حاضر شدند. شاه‌عباس باتفاق خان خانان (سفیر پادشاه هند) در جنگل رانکوه شکار دلپسند کرد... و در آن شکارگاه عرض کردند که دو هزار و هفتصد نفر آدم از مومنان و مسلمانان از صدمت سرما و برودت هوا، هلاک شده‌اند. شاه‌عباس آن را وقعی ننهاد.[۲]

۱ــ نقاوة‌الآثار. به نقل از: زندگانی شاه‌عباس. ص ۶۷۹.

۲ــ تاریخ گیلان: عبدالفتاح فومنی. ص ۱۵۶ــ۱۵۸.

در سفرنامه برادران شرلی نکته‌ای هست که بی اعتنایی نفرت‌انگیز شاه‌عباس را به مردم ایران نشان می‌دهد:

... آن شب را ما استراحت کردیم. آنروز از شدت حرارت صدوچهل نفر هلاک شدند با آنهایی که شاه بدست خود کشت. از آنجمله اتفاقاً پادشاه یکی از نوکرهای سرآنتوان [شرلی] را که ایرانی بود به قتل رساند. وقتی شنید که آن شخص نوکر سرآنتوان بوده است خیلی متأسف شد و گمان می‌کرد که عیسوی است و روز بعد به لباس تبدیل به خانه سر آنتوان آمده اظهار حزن و اندوه زیاد کرد و گفت: کاش ٦ نفر ایرانی در جای او بود، آن وقت هیچ غصّه نداشتم. سر آنتوان جواب داد که این نوکر هم ایرانی بود. وقتی شاه شنید، خیلی خوشحال شد.[1]

این همان سرآنتوان شرلی بود که از جانب شاه با هدایای بسیار به دربار ملکه انگلیس اعزام شد ولی در اروپا هدایا را برداشت و گریخت و دیگر به ایران بازنگشت.

مأموران شاه هر جا می رفتند، هزینه‌شان بعهده مردم بود. در سفرنامه برادران شرلی آمده که:

... پس صبح روز بعد به راه افتادیم و یک نفر از سوارهای پادشاه همراه و راهنمای ما بود. و به هر قصبه و قریه که می رسیدیم هر قسم مأکولات برای ما فراهم می آورد بدون اینکه یکشاهی خرج کند.[2]

دزدی‌های میرزای عالمیان

دزدی‌هایی که عمالش مرتکب می‌شدند و در حسابرسی‌های دیوانی مشخّص می‌شد، او خود دوباره از مردم بیچاره باز می‌گرفت. در بازرسی که

۱ـ سفرنامه برادران شرلی. همان. ص ۸۵ـ۸٦.

۲ـ سفرنامه برادران شرلی. ص ۷۸.

بدستور وزیر اعظم شاه از حساب میرزا محمد شفیع خراسانی (معروف به میرزای عالمیان) بعمل آوردند، معلوم شد که حدود هیجده هزار تومان از تفاوت تسعیر برنج در گیلان استفاده کرده و به حساب شاه نگذاشته است. شاه میرزا را از تمام مناصبش معزول کرد و به قزوین فرستاد میرزا چندی بعد از غصه دق کرد (۱۰۱۷ هجری) و قبل از مرگ کلیّه دارائی خود را که نزدیک هفت هزار تومان بود به شاه عباس بخشید (بجز ششصد تومان برای مخارج فرزندان و کفن و دفن) با وجود این، بدستور شاه‌عباس، هیجده هزار تومان دزدی میرزا را بار دیگر از رعایای بیچاره گیلان گرفتند و به خزانه شاهی ریختند.[۱] میرزای عالمیان هنگام مرگ نکته‌ای عجیب و عبرت‌آموز گفت:

... هیهات، هیهات، چندین سال وزارت کردم و چندین خانه را غارت نمودم و دلها را به درد آوردم که یک دل (یعنی دل شاه‌عباس) را از خود راضی کنم، آن هم مقدور و میسر نشد....[۲]

فیل طلا، برج طلا

شاه‌عباس حتی در پیرانه سر، هوس‌هایی را از خود بروز می‌داد که نشان از آزمندی و خسّت او بود. برآوردن این هوس‌ها به عهده مردم بیچاره بود. یکی از سیاحان انگلیسی که در سال ۱۰۳۶ هجری شاه را در اشرف مازندران دیده، حکایت جالبی نقل می‌کند:

... گاه با تعجبی ساختگی می‌گوید: شنیده‌ام که در فلان شهر، فیلی بزرگ یا برجی عظیم از طلا ساخته‌اند و می‌خواهم بروم آنرا ببینم!!

۱ــ تاریخ گیلان: عبدالفتاح فومنی. نقل از زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۴۵۷.

۲ــ همان مأخذ. ص ۱۲۰۰ و ۱۲۰۱.

از گفته او مردم آن شهر می فهمند که مقصود شاه چیست. پس به جای آنکه گفته‌اش را تکذیب کنند، بی درنگ پیشکش قابلی، متناسب با تصویری که او از فیل یا برج طلا کرده است برایش می فرستند.[۱]

توجه داشته باشیم که این هوس را دو سال پیش از مرگ خود، در سر داشته است.

به روایت سیّاح مذکور، حتی مردم شهرهای کوچک و فقیر از این «هوس شاهانه» در امان نبودند و شاه بعنوان اینکه از عجائب آنجا چیزها شنیده است، به تماشای آنجا میل کرد و مردم که با نیات آزمندانه او آشنا بودند، فوراً مقداری پول نقد، یا ظروف طلا یا جام‌های مرصع و از اینگونه چیزهای گرانبها به او پیشکش می‌کردند.

قتل از سر تفنن

کشتن مردم بیگناه، گاه برای او حکم لذت و تفریح داشت. توماس هربرت انگلیسی در سفرنامه خود نقل کرده است که:

... وقتی مرد فقیری از کابل به مازندران رفته و برای رفع خستگی، بیرون شهر اشرف، روی سبزه‌ها خفته بود.

اتفاقاً شاه‌عباس با جمعی از همراهان به عزم شکار از آنجا می‌گذشت. اسبش از دیدن مرد خفته رم کرد و شاه از این حرکت نابه‌هنگام خشمگین شد. پس بی‌تامل تیری در کمان گذاشت و بر قلب آن مرد بیچاره زد و به خنده گفت که نسبت بدان مرد ظلمی نکرده، بلکه خواب او را درازتر کرده است.[۲]

۱ــ سفرنامه توماس هربرت انگلیسی. نقل اززندگانی شاه‌عباس اول. ص ۴۹۸.

۲ــ نقل از زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۴۸۳.

همراهان وی نیز از طریق تملق هر یک تیری بر آن مرد بیگناه زدند، بطوری که در یک لحظه سراپایش از تیر پوشیده شد.

داستان مردم شماخّی

در سال ۱۰۱٦ هجری، هنگام محاصره قلعه شماخّی در ولایات شیروان، برادر خواجه حسام‌الدین گیلانی، (وزیر خان‌احمد والی قدیم گیلان، که از ترس شاه در حمله به گیلان به سلطان عثمانی پناه برده بود) در میان اسیران به نزد شاه آورده شد. شاه به قتل او فرمان داد ولی وی به شاه وعده داد که پنجاه هزار تومان از اموال محصوران شماخی خواهد گرفت و به خزانه شاه تسلیم خواهد کرد. شاه بدین وعده او را بخشید و خلعت داد اما با آنکه اموال کشته شدگان را از وراث آنها گرفت و بر دیگر مردم قلعه وجوهی بیش از دارائی شان حواله کرد، نتوانست بیش از سی هزار تومان بر کاغذ آورد. سربازان شاه با حواله های او به جان مردم شماخی افتادند و با آنکه تعدی و ظلم بسیاری بر مردم بینوا کردند، بیش از پنج ششهزار تومان به دست نیامد...

شیوه مذموم اسیرکشی

با اینکه کشتن اسیران از قدیم میان مردم جنگجو شیوه‌ای مذموم و زشت شناخته می شده، امّا سرداران و پادشاهان غالب، دربسیاری ازموارد به این کار ناجوانمردانه دست یازیده‌اند.

شاه‌عباس نیز به دفعات دستش به خون اسیران جنگی آلوده شده است. در این اسیرکشی حتی زنان و کودکان نیز مستثنی نمی شده‌اند.[1]

۱ـ قتل سربازان و مردم ساکن در قلعه گنجه که در سال ۱۰۱۵ از تصرف عثمانی ها خارج شد، کشتار زن و مرد مقیم در قلعه شماخی در سال ۱۰۱٦ هـ، قتل عام بیش از هفتادهزارنفر از مردم بیگناه گرجستان در جریان «خوراشاه» خانم که شاه‌عباس ندیده عاشق او شده بود، و به اسارت بردن یکصد و سی هزار پسر و دختر گرجی در همان منطقه از آن جمله‌اند.

اسارت زنان و کودکان مسلمان

اسارت زنان و کودکان مسلمان را سلطان مرادخان سوم آغاز کرد. ترک‌های عثمانی پس از تصرف آذربایجان و شروان، گروه کثیری از زنان و کودکان را به اسارت گرفتند و در متصرفات اروپایی عثمانی، به مردم مسیحی فروختند.

ازبک‌ها نیز در زمان عبدالله خان و پسرش عبیدالله خان زنان و کودکان خراسانی را به اسارت بردند این شیوه زشت را شاه‌عباس نیز معامله به مثل کرد و پس از غلبه بر ترک‌ها و ازبک‌ها در آذربایجان و خراسان، زنان و اطفال آنان را به اسیری برد و بفروش رساند.[۱]

این عمل زشت را، دو طرف، که هر دو داعیه مسلمانی داشته‌اند مرتکب می‌شده‌اند، درحالیکه مسلمانان واقعی همواره از این کار نفرت داشته‌اند.

عدالت شاه‌عباس

مردم از ستم و ظلم حکام و عمال آنها قادر به کار و زندگی نبودند و جالب است که گاه از ترس از دست دادن آنچه که از عمال حکومتی باقی مانده بود، کمتر به شاه متوسل می‌شدند، زیرا که شاهَ همیشه رای نهایی را به سود خودش صادر می‌کرد. ماجرای تظلم مردم ابیانه از قراء نطنز نمونه جالب و در عین حال مضحکی از «عدالت شاه‌عباس» را نشان می دهد. در تاریخ نقاوة‌الآثار در این باب آمده است که:

... جمعی از رعایای ابیانه نطنز به شاه از جور حکام و عمال و تحصیلداران شکایت کردند شاه امر کرد که به اصفهان روند تا به کار

۱ــ روایت دلاواله نقل از زندگانی شاه‌عباس اول. ص ٤٨٥.

آنها رسیدگی شود. در اصفهان مستوفی الممالک آقا شاه‌علی اصفهانی (دولت‌آبادی) به امر شاه رسیدگی کرد و معلوم شد که حق با رعایاست در نتیجه «پرتو آفتاب عاطفت و انوار خورشید معدلت بر ساحت احوال رعایا افتاد و ولایت نطنز را بالکل خاصه فرمود و قدم و قلم آن جماعت بدعاقبت را از آن ولایت کوتاه و کشیده داشت.[۱]

پدر فقیران و فرزندان توانگران

در زمینه ارتباط شاه‌عباس با طبقات مردم پیترو دلاواله به نکته جالبی اشاره می‌کند:

... شاه‌عباس مردم ناتوان و فقیر را فرزندان خود می شمارد و آنان نیز او را پدر می دانند. ولی مردم زورمند و توانگر را پدر می خواند تا از ایشان پول های گزاف بگیرد و چون مُردند مانند پسری ادعای میراث کند، و از این راه پیوسته از اموال بی حساب ثروتمندان قوم چیزی عاید خزانه دولت گردد.

رابطه‌ای شگفت و جالب بوده است. زورمندان و توانگران مردم را غارت می‌کرده‌اند و آنها را به صورت «مردم ناتوان و فقیر» در می آورده‌اند و آنگاه شاه در مقام فرزند از ثروت بی حساب آنها میراث می برده است. در نوشته‌های مورخ ایتالیایی اشاره نشده است که شاه‌عباس در مقام پدر، چیزی هم از آن ثروت بی حساب، به فرزندان «فقیر و ناتوان» می داده است یا خیر؟ گویا شاه خود نیز این رابطه را به خوبی می شناخته است. استاد نصرالله فلسفی می نویسد:

... چون وزیران و رجال دولت نصیحتش می دادند که زیاده از حد به مردم نزدیک نشود، می‌گفت: شما را دزدی و بدکاری بدین نصیحت

۱ــ نقل از: زندگانی شاه‌عباس اول. همان. ص ۱۲۰۱.

برانگیخته است. می خواهید من از مردم دور باشم تا زشتکاری های شما مستور بماند.[۱]

قیام ها و شورش ها

آزمندی شاه‌عباس در گردآوری ثروت، نیاز سازمان حکومتی او به هزینه‌های درباری و قشون خاصه در لشکرکشی ها و به تبع آن برقراری مالیات‌های سنگین، زندگی طبقات مولد را به نابودی می‌کشید و آنها را ناچار به مقاومت و طغیان وامی داشت.

املاکی که شاه از طریق ارث از پدر و برادران بدست آورده بود، املاکی که پس از برانداختن سران صاحب نفوذ و نافرمان قزلباش از طریق مصادره به ضبط او درآمده بود، زمین هایی که پس از فرو نشاندن عصیان‌های دهقانی و روستایی تصاحب می‌کرد، دائره املاک خاصه او را به نحو بی حسابی توسعه داده بود.

بخصوص در سرزمین های ساحلی دریای خزر اراضی وسیعی را با زور یا درقبال وجوه ناچیزی از چنگ صاحبان آنها خارج ساخته بود. بدین جهت بود که:

> در عهد شاه‌عباس شورش های بسیاری روی داد که از میان آنها می توان از شورش های «احمد امیر گیلانی» و شورش «لرستان» (شاه وردی خان) و «بیگلربیگی مازندران» (ینگی ملک) و «بیگلربیگی استرآباد» (علی بیگ) و... قیام روستایی تحت رهبری «طالش کوهی» و «کیا جلال الدین» و «سلطان ابوسعید چیک» و قیام توده های روستایی «لشته نشا» و اطراف آن به رهبری «کارگیا علی

۱ــ زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۱۱۴۵ــ۱۱۴۶.

حمزه»، شورش مردم فومن، به رهبری «کارگیا فتحی فومنی» نام برد.[۱]

تمام این شورش‌ها توسط شاه‌عباس با قساوت بی نظیری سرکوب شد. شاه‌عباس، به عمد حاکم عادل و رعیت پروری چون بهزادبیگ را به بهانه‌های گوناگون از وزارت گیلان و آستارا برداشت و اصلان‌بیگ را بجای وی گمارد. این مرد به روایت نویسنده تاریخ گیلان «مدت چهارده سال با نهایت آزمندی و ستم وزارت کرد». لاجرم خلقی کثیر از ولایت بیه‌پس از وی به شکایت نزد شاه‌عباس که در فرح‌آباد مازندران بود، رفتند و مکرر شکایت کردند و میزان سوءاستفاده‌های او را که به پنجاه و یکهزار تومان بالغ می شد به اطلاع شاه رسانیدند. امّا شکایت ایشان به جایی نرسید «و اصلان‌بیگ معزز و محترم به گیلان آمد».[۲]

داستان بهزادبیگ

یکی از عادات شوم شاه‌عباس، حساسیت او از محبوبیت دیگران نزد مردم بود. اگر یکی از وزیران یا عمال حکومتی او، بهر علت حسن قبول و محبوبیتی میان مردم کسب می‌کرد، شاه تا آن فرد را به نابودی نمی‌کشاند، از پای نمی نشست و در این راه از قتل و کور کردن فرزندان هم ابا نداشت.

بهزادبیگ یکی از همین گونه افراد است. نصرالله فلسفی می نویسد:

در سال ۱۰۲۰ هجری قمری چون بر بهزادبیگ وزیر گیلان و آستارا، بسبب آنکه او در حوزه وزارت خویش با رعیت پروری و عدالت رفتار کرده و بدینطریق از خود علاقه و محبتی در دلهای مردم گیلان

۱ــ به استناد، دون‌ژوان ایرانی: اروج بیک بیات و ترجمه مسعود رجب‌نیا، تاریخ گیلان، ملاعبدالفتاح فومنی، تصحیح دکتر منوچهر ستوده، و... به نقل از: گزارشی کوتاه از تحولات فکری و اجتماعی در جامعه فئودالی ایران. محمدرضا فشاهی. ص ۱۷٤.

۲ــ تاریخ گیلان. ص ۱۵۲.

پدید آورده بود، به سعایت دشمنان و بدخواهانش بدگمان شد و از پی بهانه‌جوئی برخاست تا از وزارت معزولش کند (بهزادبیگ پس از عزل میرزا محمد شفیع نیشابوری معروف به میرزای عالمیان بدین مقام رسیده بود). پس در اواخر آن سال به ولایت بیه‌پس آمد و فرمان داد که جارچیان جار بزنند تا هر کس از بهزادبیگ و عمال وی شاکی است، حاضر گردد و چون در آنجا کسی از وزیر گیلان شکایت نکرد به شهر لاهیجان مرکز بیه‌پیش رفت و در آنجا باز فرمان خود را تجدید کرد ولی در لاهیجان نیز، جز مادر خواجه فضیح لاهیجانی، که با بهزادبیگ دشمنی دیرینه داشت... کسی زبان به شکایت نگشود. با این همه شاه شکایت آن زن را بهانه ساخت و بهزادبیگ را از وزارت معزول کرد و چون در کشتن بهزادبیگ مصمم بود، سال بعد به بهانه تماشای جشن آب‌پاشان به دریا کنار رودسر رفت... و چنانکه مولف تاریخ گیلان نوشته است «به احضار بهزادبیگ فرمان دادند و چون مشارالیه به درگاه حاضر رسید، محاوره و مکالمه فرمودند، شاه‌عباس در هر باب با او در مقام اعتراضات در آمد، بهزادبیگ با وجود آن، دل از دست نداده، حرفها می زد. در اثنای مناظره و مکالمه دریای غضب پادشاهی به تموّج درآمد و فرمان داد که جار بزنند که هر کس از بهزادبیگ و منصوبان وی شکایت داشته باشد حاضر شود و به عرض برساند.[1]

به نوشته مولف تاریخ گیلان، هزاران نفر از مردمی را که طبق حکم شاه برای تماشای جشن آب‌پاشان جمع شده بودند، مجبور کردند که از بهزادبیگ شکایت کنند «شاه‌عباس چندین هزار کس را که در آن صحرا حاضر بودند، شکوه‌چی و دادخواه تصور کرد و به حبس و قید بهزادبیگ و عاملان او فرمان داد».

بدنبال این توطئه رذیلانه، پاهای بهزادبیگ را (از ریسمانی که اتفاقاً

۱ــ زندگانی شاه‌عباس اول (مستند به تاریخ گیلان). ص ۱۰۶۸ــ۱۰۶۹.

ریسمان بازی درصحرای رودسر برای بازی در آن جشن بسته بود) سرازیر آویزان کردند.

بهزادبیگ را به وساطت وزیر آذربایجان از ریسمان فرود آوردند و به زندان بردند. (علت نکشتن او این بود که شاه‌عباس منتظر بود تا بهزادبیگ دارایی و ذخائر خود را بروز دهد). او دو سال در زندان بود و باز سارو خواجه وزیر آذربایجان شفاعت کرد تا مگر از طریق مسالمت و دلجویی چیزی بروز دهد پس از هشت ماه مجدداً شاه خواجه فصیح، دشمن دیرینه او را مأمور رسیدگی به حسابهای بهزادبیگ کرد خواجه او را دویست هزار تومان به خزانه مدیون شمرد. در مجلس مناظره آنها، کار به مشاجره کشید و شاه خشگمین شد و دستور داد فی المجلس چشمان هر دو را کندند و زبان خواجه فصیح را بریدند.[1]

قیام‌های داخلی

ریشه قیام‌ها، گرچه وضع نابسامان اقتصادی مردم بود (بنابر گواهی اسکندربیک منشی میزان بعضی مالیات‌ها پنج برابر شده بود) امّا عصیان خانها و فرماندهان قزلباش و رقابت‌های سران ایل‌ها مزاحمت بزرگی بود. برخی از قیام‌هایی که شاه‌عباس با بی رحمی فوق‌العاده‌ای آنها را خاموش کرد، این‌ها هستند:

... در سال ۹۹۷ هـ عصیان شاهوردی خان امیر لرستان و بعد از آن در سال ۱۰۰۷ هـ شورش شاهزاده رستم میرزا که یکی از خویشان شاه بود و در خراسان علم شورش برافراخت و کوشید تا سیستان را تصرف کند، در فارس ایل چادرنشین قزلباش به نام ذوالقدر و در کرمان ایل قزلباش

۱ــ نقل از همان مأخذ. ص ۱۰۶۶ تا ۱۰۷۰ به اختصار.

افشار عاصی گشتند.

در اصفهان عصیان یولی بک در سال ۹۹۹ هجری و در گیلان خان‌احمد خان لاهیجانی که در همان سال با تبانی با دولت عثمانی سر از اطاعت صفویه باز زد، قیام‌های مردم طالش و لرستان، شورش سید مبارک در اردبیل به سال ۱۰۰۵ هـ.[1]

در این قیام‌ها قساوت و خشونت فوق‌العاده‌ای به کار رفته است. فی‌المثل تمام افراد ایل‌های کرد مکری و قزلباش تکه‌لو و قبیله جیک در گیلان بلااستثنا به قتل رسیدند.[2]

ثروت شاه عباس

منابعی که درآمد شاه‌عباس از آن‌ها تامین می‌شد، شامل فعال‌ترین و پرسودترین بخشهای اقتصادی بود. در باب چگونگی درآمد و عواید کشور و تعلق آن در سلسله صفوی، نصرالله فلسفی می‌نویسد:

در دوران سلطنت پادشاهان صفوی تمام درآمد و عواید کشور در اختیار شخص شاه بود و تمام مخارج نیز به فرمان و تصویب او صورت می‌گرفت. خزانه دولت و آنچه از مالیات‌های گوناگون و عواید مستقیم و غیرمستقیم و درآمدهای رسمی و اتفاقی به خزانه داخل می‌شد، به شخص شاه تعلق داشت میان عواید دولت و سلطنت امتیاز و تفاوتی نبود.[3]

مولف کتاب «مالک و زارع در ایران» در معرفی ماهیت استبدادی حکومت مطلقه صفویه و شُمول آن می‌نویسد:

۱ــ تاریخ ایران از آغاز.... ص ۵۱۲.

۲ــ همان. ص ۵۱۲ــ۵۱۳.

۳ــ زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۱۱۹۱.

... در واقع بر روی هم مفهوم جامعهٔ مبتنی بر حکومت مطلقه فردی و استبدادی بود و نظریه «حق من جانب‌الله» مایه تحکیم موضع شاه گشته بود. [بر طبق این نظریه] سلطان مالک مطلق همه زمین‌هاست... این نظریه سر پوش خوبی بود که شاه در زیر آن می‌توانست زمین رعایای خود را غصب کند. با این همه چنین می نماید که این نظریه که شاه یگانه مالک اراضی است، عملاً قبول عام تمام و تمام و بلاشرط نیافته است.[۱]

بخشهای تشکیل دهنده درآمدهای شاه چنین فهرست شده است:

۱ــ رسوم: شامل عوایدی که شاه از ولایات ایران، از املاک و اراضی مردم یا از حکام و سران سپاه و بزرگان ولایت می‌گرفت. علاوه بر رسوم (مالیات ارضی) مقداری از بهترین محصولات و طرفه های هر ولایت نیز همه ساله برای شاه فرستاده می شد (مثلاً از کردستان روغن، از گرجستان شراب های گوناگون و غلامان و کنیزکان زیبا،از خوزستان اسبان عربی، از گیلان ابریشم، از فارس مومیایی) اینگونه هدایا «بارخانه شاه» نام داشت.

۲ــ املاک خاصه: درآمد این املاک که خالصه نیز نامیده می شد، حاصل مرغوب‌ترین و بهترین اراضی بود که در سراسر ایران وجود داشت (در باب نحوه تملک آنها در جای دیگری از این کتاب توضیح داده شده است). املاک موروثی، تصرفی، مصادره‌ای و بعضاً ارزان خریداری شده خالصه، از لحاظ وسعت و اندازه آنچنان وسیع بود که گاه سرتاسر زمین های یک ایالت را شامل می شد. (مانند املاک گیلان که پس از سرکوبی شورش لاهیجان و لشت‌نشا به تصرف شاه‌عباس درآمد یا کلیه املاک ولایت نطنز که در جریان داوری در اختلاف بین مردم ابیانه و حکام محلی جزو املاک

۱ــ خانم ا. ک. س. لمتون: ترجمه منوچهر امیری. مرکز انتشارات علمی و فرهنگی. ص ۲۱۲ــ۲۱۳.

خالصه درآمد).

۳ــ **حقوق اربابی:** شامل عوارضی بود که از گله های گوسفند و گاو و نیز عوارضی که از ابریشم و پنبه یا از پیشه وران با راهداری و گمرک و امثال آن می‌گرفتند. چوپان‌باشی مخصوص شاه همه ساله یک هفتم تمام گوسفندان ایران و یک سوم بهای تمام گوسفندهای آبستن را تحت عنوان «چوپان بیگی» از مردم می‌گرفت.

علاوه بر این ها، زیر این عنوان، از رودخانه ها و آبهای حوالی اصفهان عوارض اخذ می شد. وجوهی که از مردم غیرمسلمان نظیر ارامنه و هندیان، سرانه تحت عنوان جزیه می‌گرفتند، رقم هنگفتی را در سال تشکیل می داد.

٤ــ **درآمدهای اتفاقی:** شامل هدایا، پیشکشها و منافع حاصل از ضبط اموال گناهکاران و عناوینی از این دست بود از درآمدهای قابل گفتگو تحت این عنوان فائده‌ای بود که از کارگران بی مزد حاصل می شد. نصرالله فلسفی می نویسد:

> ... کارگران ناگزیر بودند که برای ساختن کاروانسراها، کاخ ها، باغها و سایر عمارات شاهی یا مساجد و راهها و امثال آن به بیگاری تن در دهند یا به مزد بسیار ناچیزی بسازند. این رسم تا پایان سلطنت صفوی نیز باقی بوده است.[۱]

در چنین مواردی، همین که شاه هوس می‌کند کاخی، باغی یا کاروانسرائی بسازد:

> ... فوراً جارچیان در تمام شهرها، اراده او را به مردم خبر می دهند تا هر کس که به کار انجام دادن منظور وی آید، در محل کار حاضر گردد... بزرگان واعیان وحکام کشور نیز از طریق فرمانبرداری و تملق به

۱ــ زندگانی شاه‌عباس اول. ج ۳. ص ۱۱۹۵ــ۱۱۹۶.

گردآوردن کارگران همت می‌گمارند و آنان به دربار می فرستند تا با صداقت و بی توقع داشتن اجر و مزد خدمت کنند.[1]

هدایا و پیشکشها، عوایدی سرسام‌آور بحساب می آمدند که توسط پادشاهان و فرمانروایان کشورهای بیگانه، حکام ولایات، سرداران و بزرگان کشور و مأموران دولتی فرستاده می شد.[2]

برای تجسم نمونه هایی از این هدایا کافی است به یک نوبت، از دفعاتی که «امامقلی خان» امیرالامرای فارس در سال ۱۲۰۹ قمری هدیه کرده است، اشاره شود:

هدایای خان مرکب بود از چهل اسب، همه با جل‌های ابریشمین زربفت، شش یا هفت شتر حامل صندوق‌های کوچک پر از سنگهای قیمتی، مقدار زیادی عرابه پر از عمامه مخصوص قزلباش و... هزار گونه اشیاءِ دیگر از این گونه... ولی بهترین پیشکش او، کیسه‌های پر از پول نقره سر به مهر بود که هر یک دوازده تومان ارزش داشت و آنها را یک ردیف از جوانان در تمام طول میدان در دست گرفته بودند. هدایای خان،، گذشته از پول نقد و چهار پایان به بیست هزار تومان تخمین می زدند که مبلغ هنگفتی بود.[3]

هدایای سه سال پیش امامقلی خان را هربرت یکی از همراهان سفیر انگلیس چنین صورت داده است:

... این هدایا مرکب بود از پنجاه تنگ بزرگ از طلای خالص، هفتاد‌ودوتنگ ظریف نقره و معادل ۴۶۵,۰۰۰ فلورن نقره مسکوک که

۱ـ سفرنامه کرنلیوس دوبروین. این نقاش هلندی درسال ۱۷۰۳ م هم زمان با سلطنت شاه سلطان حسین به ایران آمده است. ولی چنانکه در متن اشاره شده، رسم بیگاری تا زمان این سیاح جاری بوده است.

۲ـ در کتاب زندگانی شاه‌عباس ۱۷ صفحه (از ۱۲۰۳ تا ۱۲۲۰) به شرح هدایا و پیشکشهائی که به شاه‌عباس تقدیم میشده، اختصاص یافته است.

۳ـ سفرنامه دلاواله. ج ٤. ص ۳۷۸.

بر سیصد و پنجاه شتر قیمتی بار کرده بودند.

استاد فلسفی در پایان گزارش مربوط به درآمد شاه عباس و خزانه او اضافه می‌کند که یکی دیگر از عواید شاه، سهمی بوده است که از غنائم جنگی به وی می رسیده و یک پنجم از غنیمت ها را شامل می شده است.

وقف املاک

چنین به نظر می رسد که طریقه تصاحب املاک خالصه و گونه های دیگر از درآمدهای شاه‌عباس، به ویژه آنهایی که از طریق مصادره و قهر و خشونت به حاصل می آمده است، انعکاسی نامطلوب در میان طبقات اجتماعی به وجود می آورده است. مردم شاه را سرزنش می‌کرده‌اند که ثروت خود را از راه حرام می اندوزد. از این رو شاه‌عباس مصلحت دیده است که املاک خود را به اوقاف بدل کند. اسکندربیگ ترکمان، منشی شاه فهرستی طولانی از املاکی که شاه در مشهد، اردبیل، اصفهان، قزوین، کاشان، مازندران، استرآباد (گرگان)، تبریز و همدان وقف کرده است، بدست داده است.[1]

خانم لمتون در اثبات این نظر که مردم عادی ــ علیرغم این نظریه که شاه یگانه مالک تمام زمین هاست ــ نسبت به زمین های خود از حقوق کامل مالکیت برخوردار بوده اند، می نویسد:

... اگر مالکیت همه زمین ها، خاص شاه بود، دیگر این مسئله که املاک او از راه حرام بدست آمده است، عنوان پیدا نمی‌کرد زیرا در این حال لازم نمی آمد که شاه زمین هایی را که قبلاً به او تعلق داشته، غصب کند، موید این مطالب که در دوره صفویه مالکیت املاک شخصی را عملاً به رسمیت می شناختند، آنست که هر کس می توانست ملک خود را وقف کند و این کار میسر نمی شد مگر اینکه

۱ــ عالم آرای عباسی. ج ۲. مقاله یازدهم. ص ۱۱۱۰ــ۱۱۱۱.

مالکان نسبت به املاک خود دارای حق مالکیت می بودند.[۱]

خانم لمتون می‌گوید: بدینطریق شاه هم می‌تواند از عواید املاک بهره‌مند گردد و هم از سرزنش مردم که مدعی غصب از سوی او بودند، در امان باشد.

به هر صورت، شاه‌عباس، به روایت مولف عالم‌آرای عباسی:

جمیع املاک موروثی و متکسبی خود را که قیمت عادله آن یکصدهزار تومان بود وقف حضرات عالیات چهارده‌معصوم علیهم‌السلام نمود.[۲]

وقف‌نامه این املاک را شیخ بهایی (شیخ بهاءِالدین محمد عاملی) نوشت و مقرر شد که تولیت آنها در حیات شاه‌عباس با وی و بعد از مرگش با پادشاه زمان باشد.

شکنجه متهمان و قربانیان

مورخان ایرانی معاصر صفوی در باب شکنجه زندانیان یا ساکتند یا اشارات مبهمی دارند و این سکوت، طبیعی است. امّا یکی از جهانگردان هم‌عصر شاه‌عباس که به ایران سفر کرده است در این باره می نویسد:

برای گرفتن اقرار در ایران نیز مانند اروپا دو نوع شکنجه وجود دارد: شکنجه عادی و شکنجه غیرعادی و فوق‌العاده.

شکنجه عادی عبارت از چوب بستن بی رحمانه‌ایست که در جلسه محاکمه با حضور همه انجام می‌گیرد و این عمل وحشت‌انگیز و

۱ــ مالک و زارع در ایران. ص ۲۱۴.

۲ــ عالم آرای عباسی. مقاله یازدهم. ص ۱۱۱۰. برای مطالعه ترتیب و سهمی که به هریک از ائمه معصومین سلام‌الله علیهم اختصاص می یافت و چگونگی رسیدن ثواب حاصل ازهریک ازموقوفات به یکی از اجداد شاه نگاه کنید به: زندگانی شاه‌عباس اول. ج ۳. ص ۸۷۹ به بعد.

نفرت آور است.

شکنجه غیرعادی یا فوق العاده انواع و اقسام مختلف دارد. یکی همان به چوب و فلک بستن است. که بصورتی دردناک و مشقات بار انجام می شود. به این ترتیب که ابتدا زیر پاشنه متهم را با تیغ می برند و چند شکاف در آن ایجاد می‌کنند و در آن نمک می پاشند و بعد او را با چنین وضع دلخراشی به چوب می بندند. اشخاصی که این نوع چوب و فلک را تحمل می‌کنند، پاهای خون‌آلودشان در زیر چوب و فلک به وضع رقت باری در می آید.

گاهی ناخن های پای متهم را با گازانبر می‌کشند، گاهی دو دست و دو پای جنایتکاران را به چهارستون می بندند و قطعه آهنی را در آتش سرخ می‌کنند و بر روی قسمت های گوشت‌آلود بدن آنها می چسبانند و گاهی به همین ترتیب که آنها را به چهارچوب بسته اند، با کلبتین (ابزار کشیدن دندان) و منقاش گوشت های بدنشان را می‌کنند اشخاصی که این شکنجه های وحشتناک را متحمل می شوند، اگر جنایتی را که به ارتکاب آن متهم شده اند، اقرار کنند، حکم محکومیت آنها صادر می شود و آنها را به مدعی خصوصی یا طرف دعوی می سپارند، اگر اقرار نکنند، طرف دعوی باید پول خون آنها را که به نسبت شخصیّت و خصوصیت تعیین می شود، بپردازد.[۱]

در ضمن مباحث این کتاب اشارات پراکنده بسیاری به برخی از انواع شکنجه هایی که دولت شاه‌عباس اول برای قربانیان خود روا می داشته اند، شده است و می توان به نمونه های فراوان دیگر هم اشاره کرد امّا برجسته کردن و تکرار اینکه انسانی، انسان دیگری را شکنجه کند چه حاصلی جز جریحه دار شدن عواطف انسان دارد؟

۱ـــ سفرنامه سانسون: ترجمه دکتر تقی تفضّلی. ص ۲۱۱. ۲۱۰. نقل از: حبسیه در ادب فارسی ص ۱۵۹.

روزگار هنرمندان

محققان، دوران صفویه را برای شعر فارسی، دوران رکود و انحطاط ارزیابی کرده‌اند. در این عهد، بسیاری از شاعران، که محیط مطلوب را در ایران نمی‌یافتند به هند سفر می‌کردند. یکی از مورخان معاصر، در باب انگیزه‌ها و علل مهاجرت شاعران در عصر این سلسله می نویسد:

> عاملی که نمی‌توان خُردش شمرد، رفتار خشن صفویه نسبت به پیروان مذاهب ـ جز شیعه ـ و مشرب های گوناگون است. گرچه صفویه در استقرار بخشیدن به ملیت ایرانی، وحدت مذهب را همواره به چشم داشتند، امّا تعصبات گزاف ایشان نسبت به مذهب خویش، کشتار و آزار غیرشیعه، فزونی دادن لعن و تهمت الحاد و بالاخره قدرت نابایست علماء دین و گشاده‌دستی آنان بر جان و مال همگان برای جز شیعه و نیز افراد وسیع المشرب فضایی گرفته و دل افشار ساخته و بسیاری را به آن سوی مرزها گریزانده است.[1]

این محقق، نمونه رفتار شاه طهماسب و پس از آن، شاه‌عباس اول را نسبت به نقطویان و صوفیه مثال می آورد (چنانچه در این کتاب اشاره شده است، نقطویان خاصه در زمان شاه‌عباس بصورت خشنی سرکوب شدند و بسیاری از آنان به قتل رسیدند). و امّا صوفیه:

> ... گرچه صفویه خود را، و مورخان اروپایی ایشان را صوفی و صوفی اعظم و صوفی بزرگ ایران (لقب شاه اسماعیل) و جز آن می خواندند، اما اینان مفهوم صوفی را مسخ کردند و از پیروان سلاح به کف از جان گذشته خود، یعنی قزلباش، صوفی ساختند و بجای آن صوفیان صافی را گرفتند و کشتند و آزردند...

با رابطه بی گسستی که شعر فارسی از دیرباز با تصوف داشته

۱ــ مهاجرت شعرا به هند در عهد صفویه: سعید حمیدیان. مجله وحید. سال پنجم. شماره ۷. ص ٦٦٩.

است، می‌توان گفت یکی ازعواملی که سبب آمده تا بعضی از صفویه چون شاه‌طهماسب شعرا را وسیع المشرب شمرند و بایشان ننگرند، گرایش آنان به تصوف و معانی تصوف بوده است و پیداست که هرگاه شعرا وسعت مشرب خویش را یک سو می نهادند و آنسان که خواهش صفویه بود، می سرودند، شاهان را به ایشان گوشه چشمی بود.[۱]

شاهان صفوی، بنابر استراتژی و اهداف سیاسی ـ مذهبی خود، از شعرا می خواستند که مضمون اشعار خود را حول منقبت و مراثی ائمه معصومین علیهم السلام محدود و منحصر سازند. آنها نه تنها خریدار و مشوّق نوعی دیگر از اشعار نبودند، بلکه شعرا پیوسته از آنان در رنجش و بیم به سر می بردند.[۲]

این یک سونگری بسیاری از شاعران فارسی گو را به هند، که این زمان قطب جاذب اندیشه های نو و استعدادهای هنری بود، کشانید. آن گروه از شاعرانی که موفق به مهاجرت از زیر آسمان کدر و تاریک ایران صفوی شدند، اکثرشان نه تنها از پیشرفت و تعالی اندیشه و استعداد خود در شعر به فیض رسیدند، بلکه از نظر مادی نیز قرین رفاه و آسایش و بی نیازی شدند:

کلیم کاشانی، صائب تبریزی و دهها شاعر پر آوازه و کم آوازه‌تر دیگر، وقتی به هند مهاجرت کردند، عرصه‌ای تازه و مناسب برای ابراز خلاقیت‌های خود یافتند. (بدیهی است که وجود مقولات دلتنگی و غربت‌زدگی در اشعار فارسی شعرایی که به هند رفته‌اند جای مشخصی دارد امّا در مجموع وضع شعرا در هند خوش بوده است).

۱ـ حمید سعیدیان: همان. ص ٦٧٠ و ٦٧١

۲ـ شاه ظاهر به خاطر بیم شاه‌اسمعیل به هند رفت. مولانا عبدالرزاق گیلانی در زندان شاه‌طهماسب مرد و فرزند او حکیم مسیح‌الدین ابوالفتح با برادرانش به هند گریخت و به صدارت و امینی بنگاله در آمد. همین پادشاه زندگی واموال میرعبداللطیف قزوینی از شعرای فاضل را بجرم مخالفت گرفت و او را به هند فراری داد. ملاحیدر معمایی به اتهام هجو شاه‌عباس به‌زندان افتاد و از آنجا فرار کرد و به دربار اکبر رفت...(سفینه خوشگو. ص ۳٤۹، مآثرالامرا. ج ۱. ص ۵۵۸. منتخب التواریخ. ج ۳. ص ۷۷).

ولی شاه‌عباس در ارتباط با شعرا، وضعی اندک متفاوت داشته است. و بقول حمید سعیدیان:

کلب آستان علی به خشکی طهماسب نبوده است. اما پیداست که اندک توجه او نیز چنگی به دل بلند سخنان نزده است. وی نیز به خدمتگری شعر نسبت به دین سخت دلبستگی داشته است.[۱]

ارج و خوار داشت آنها بستگی به کیفیت «مزاج مبارک» داشته است. ملاشانی را در قبال بیتی سست و بی‌بند و بار با زر می‌کشیده و عجزی تبریزی را با سرگین. و بقول خودش:

... آن روز در خزانه بوده، و امروز در طویله و تماشای اسبان و به جز سرگین چیزی نمی دیده است....[۲]

استاد نصرالله فلسفی آراء و عقاید مورخان و سفرنامه نویسان را در باب ذوق و نکته سنجی و استعداد شاعرانه او منعکس ساخته است.

به مدد همین ذوق و طبع شاعرانه اندک، به شعرای بزرگ ایران، ارادت داشته است. «برای جمع‌آوری شرح حال و اشعار شاعران نامدار از بذل مال دریغ نمی‌کرده و در کتابخانه خود نمونه‌های نفیس از دواوین شعرای بزرگ به خط خوشنویسان شیرین قلم و تصاویر و میناتورهای زیبا از نقاشان چیره‌دست گردآورده‌بود.»[۳] که این خود بخشی از ثروت هر پادشاه و هر صاحب قدرتی بوده است.

برخی از شاعران که اشعارشان موافق طبع او بود، مشمول مهر و عاطفت

۱ــ مهاجرت شعرا به هند در عصر صفویه. همان. ص ۷٤۱.

۲ــ عالم آرای عباسی، ص ۳۵۳. مؤلف تذکرهٔ عرفات العاشقین نوشته است: در سبب کشیدن او به زر، شاه‌عباس به شعرایی که سبب پرسیدند، تبسم کنان فرمود که این حال را هیچ سبب نبود، جز آنکه می خواستم به جهت خاطر امیرالامرا فرهاد خان که بسیار متوجه ملاشانی است و با وی خصوصیت وافی دارد او را به انعامی شایسته سرافراز کنم، این را بهانه ساختم (نقل از زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۳٤۹).

۳ــ زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۳٤۲.

او قرار می‌گرفتند:

... درباره رفتار احترام‌آمیز شاه‌عباس نسبت به حکیم شفایی اصفهانی نوشته‌اند که روزی شاه با جمعی از امرا در محله نیم‌رود اصفهان، به حکیم شفایی، که پیاده بطرف هارون ولایت می‌رفت، مصادف شد و همینکه چشمش به شاعر افتاد، اراده کرد که به احترام وی از اسب به زیر آید. ولی حکیم شفایی پیش دوید و شاه را از این کار بازداشت. شاه به او مهربانی بسیار کرد و امرا همگی به احترام وی از اسب به زیر آمدند و تا او نگذشت، سوار نشدند.[1]

شاه به خانه بعضی از آنان می‌رفت و گاهی به قهوه‌خانه‌ها که مرکز تجمع شاعران بود، سرکشی می‌کرد و با شاعرانی که در آنجا بودند، به گفتگو می‌پرداخت، گاه شاعران را در حضور خویش به مناظره و مشاعره و بدیهه گویی برمی انگیخته است.

بهر حال گویا علاقه شاه‌عباس به شعر و شاعری جدی نبوده است و رابطه او با شاعران از مقوله تفنن و سرگرمی تجاوز نمی‌کرده است و با اینکه خود شعر می‌گفته و در شعر دیگران هم «تصرف‌های شاهانه» می‌کرده. کلب آستان علی، خود نیز گاهی شعر می‌سروده.[2]

با این همه، به نظر نمی‌رسد که او به شعر، به عنوان یک هنر جدی و موثر می‌نگریسته است. به نمونه‌هایی چند که نشان می‌دهد شاه‌عباس به

۱ــ تذکرهٔ نصرآبادی. ص ۲۱۲. نقل از زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۳٤٤.

۲ــ مولف خلدبرین می‌گوید: [شاه] در فن بلاغت و سخنوری گوی تفوق و برتری از فردوسی و انوری می‌ربوده...

چند بیت از یک غزل شاه‌عباس:

محبت آمد و زد حلقه بر دل و جانم — درش گشودم و شد تا به به حشر مهمانم
نه هست هستم و نه نیستم، نمی‌دانم — که من کیم، چه کسم، کافرم مسلمانم؟
اگر مسخر کفرم، که بست زنارم — وگر متابع دینم، کجاست ایمانم؟

جنبه های مضحک و بی معنی در شعر متشاعران بیشتر توجه و گرایش داشته، اشاره می شود.

سگ لوند

علی الظاهر «مزاج شاهانه» به هزل و هجو رغبت بیشتر داشته است. از این رو شاعران هزل پرداز و هجاگوی را نیز به دربار راه بوده است.

هدف دیگری نیز از این کار داشته است. می خواسته است در موارد لزوم آنها را به جان سرداران بزرگ و اعیان دولت و دیگر شاعران اندازد گویا از شکستن شکوه و شخصیت آنان لذت می برده است. در میان اینگونه شاعران، «حسن بیگ ترکمان» که شاه‌عباس به او «سگ لوند» لقب داده بود، شهرت بیشتری دارد. به روایت مولف «عرفات العاشقین»:

... حسن بیگ مردی رند و عیاش و خوشگذران بود. خط نسخ را خوب می نوشت. کلاه مخصوص ترکان قزوین به سر می‌گذاشت و با دلقک پیشگی و مسخرگی از لطف و عنایت شاه، بهره بسیار می برد. گاه خود اشعاری می ساخت و گاه اشعار دیگران را بنام خود می خواند. شاه‌عباس تمام کسانی را که در ایران ریش خضاب می‌کردند، رعیت او ساخته بود و از این راه به او فائده کلان می رسید. وقتی شاه به شکار رفته و حسن بیگ را همراه نبرده بود، شاعر این بیت معروف را بدین مناسبت برای او فرستاد:

سحر آمدم به کویت به شکار رفته بودی تو که سگ نبرده بودی، به چه کار رفته بودی[1]

سگ مکرر شد

گاه وجود همین شاعران دلقک پیشه مصدر خدمات اجتماعی به سود

۱ــ زندگانی شاه‌عباس اول، ص ۳۵۷.

مردم هم می‌شده است. از جمله اینکه شاه‌عباس به چراغانی کردن شهر علاقه داشت و این چراغان کردن‌ها اغلب چندین شب بطول می انجامید که تحمل خرج آن برای مردم دکاندار کاسب دشوار شده بود. یک شب شاه، همراه ندیمان و از جمله سگ‌لوند، ضمن تماشای چراغانی چشمش به چند سگ ولگرد افتاد. رو به «سگ‌لوند» گفت: «سگ، فرزندانت بسیار شده‌اند!» حسن‌بیگ جواب داد: قربان چاکر زن ندارد که فرزندی داشته باشد. شاه باز گفت: من جز تو سگی که این همه فرزند داشته باشد، نمی‌شناسم. سگ‌لوند جواب داد: «قربان عرض کردم که چاکر هنوز زن نگرفته‌ام». شاه ابرو در هم کشید و گفت: سگ مکرر شد و مکرر گفتن لطفی ندارد. سگ‌لوند جواب داد: آری مکرر شد، ولی نه‌چندان که آئین‌بندی و چراغانی شما. شاه مقصود او را دریافت و فرمان داد چراغان را برچینند.[1]

شاعران هزال و دلقک پیشه را هر کدام نامی می نهاده است. یکی را «سگ‌لوند» دیگری را «مولانا خروس» می خوانده است. تقی الدین محمد اوحدی بلیانی مولف تذکره‌عرفات العاشقین را «بنگی شاعر» می خوانده است.

از خواجه هدایت‌الله رازی شاعر می خواسته است که قطعه‌ای بی معنی به وزن اسکندرنامه نظامی بسازد و برای هر بیت یک عباسی جائزه بگیرد و در قبال هر شعر با معنی یک دندانش را بکنند!

با وجود این که دربار شاه‌عباس، جای چندان مناسبی برای شاعران

۱ــ زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۳۵۸. نیز از حاضرجوابی سگ‌لوند نوشته‌اند که: روزی عیسی خان قورچی باشی از سرداران نامی شاه‌عباس از درخانه سگ‌لوند می‌گذشت. شاعر را دید که در کنار در نشسته و سگی نیز پهلوی او خفته است. به شوخی پرسید: این سگ در دستگاه تو چه منصبی دارد؟. سگ‌لوند بی‌تأمل جواب داد: قربان، قورچی‌باشی است! (تذکرة‌نصرآبادی. ص ۴۳۱).

نبوده است، معهذا در تذکره‌ها و کتب تاریخی نام متجاوز از یکصد شاعر آمده است که در خدمت او بوده‌اند یا اشعاری در مدح او ساخته‌اند.[۱]

برخی از این شاعران، مشاغلی غیر از شاعری در دستگاه شاه داشته‌اند، مثل: میرابوالمعالی اصفهانی که مشرف اصطبل شاه‌عباس بوده است، خان احمدخان گیلانی که حکومت گیلان را داشته، انسی دلیری ذوالقدر مهماندار بوده، ایاز منجم که غلام زینب بیگم عمه شاه بوده و بعلت آگاهی از علم اعداد به فرمان شاه کشته شده، بایندر تبریزی که معلم زبیده بیگم دختر شاه بوده، ملک جلال‌الدین سیستانی که معمار مخصوص شاه بوده و بسیاری دیگر.[۲]

مزاج کامجوی و شادی طلب شاه عباس اول این فرصت را فراهم ساخته بود که گروهی از خطاطان بزرگ، نقاشان چیره‌دست، کاشی کاران و زری بافان ماهر که بعدها در تاریخ هنر ایران نامبردار شدند، در اطراف او جمع شوند. بدیهی است که آنها مأمن دیگری برای عرضه هنر خود نداشتند. از خطاطان بزرگ و نامدار: علیرضای عباسی که از نزدیکان و ندیمان خاص شاه شد، استاد بزرگ، میرعمادی قزوینی که ماجراهای بسیار با شاه‌عباس داشت و چنانکه خواهیم خواند، جان گرامی خود را بر سر این ماجراها گذارد، میرزا ابوتراب اصفهانی ملقب به رئیس الخطاطین، میرعبدالباقی دانشمند تبریزی، میرزا نورای اصفهانی و چندین خطاط هنرمند دیگر بوده‌اند.

۱ـ فهرست گروهی از معروف‌ترین آنها را استاد نصرالله فلسفی در تالیف خویش آورده است. ر. ک: زندگانی شاه‌عباس اول. از ص ۳۳۷ تا ۳۶۹.

۲ـ اشتغال شاعران عهد صفوی را به کارهای دیگری غیر از شاعری باید تعمیم بیشتر می داد. زیرا که به علت بی اعتنایی زمامداران صفوی، شاعران نمی‌توانسته‌اند همچون شاعران گذشته معاش خود را از راه شعر تامین کنند.

از نقاشان زبردست و معروف معاصر او: آقارضای کاشی، رضای مصور عباسی، صادق بیگ‌افشار، حبیب‌الله ساوجی و چندین نقاش هنرمند دیگر معرفی شده‌اند. تعدادی نقاش از اتباع بیگانه نیز در دربار شاه‌عباس اشتغال داشته‌اند. مثلاً از یک نقاش هلندی بنام «ژان لو کاسزون هارلت» نام برده شده، که توماس هربرت انگلیسی در قصرهای شاه در مازندران آثار او را دیده است.[۱]

علاقه او به موسیقی، که گویا خود نیز دستی در آن داشته است، باعث شده که در مجالس بزم و عشرت او دهها هنرمند از خواننده، و نوازنده و سازنده جمع شوند. در کتب تاریخی مربوط به شاه‌عباس نام هنرمندان بسیاری در این زمینه آمده است.

زجر و کشتار شاعران و هنرمندان

دستهای شاه‌عباس، اگر هم به هوای نوازشی بر سر برخی از شاعران و هنرمندان دربارش کشیده شده باشد، باز به زجر و شکنجه بعضی متهم و به خون جمعی از آنان رنگین است.

اساساً سراسر حکومت صفویه برای شعر فارسی چون شب تاریکی بوده است. صدها شاعر آزاد اندیش، چنان در جوّ هولناک متعصبان این سلسله محو و نابود شده‌اند که حتی اثری از آثار آنها بدست نیامده است.[۲]

۱ــ ایران صفوی: ص ۵۹ــ۶۰. هلندی‌ها که تمایل شاه را به نقاشی دریافته بودند، تعدادی هنرمند از جمله نقاش به ایران آوردند.

۲ــ مولف کتاب «حبسیه در ادب فارسی» می‌نویسد: ... بدست آوردن آثار زندانی سخنوران هیچ دوره‌ای مانند عصر صفوی موجب زحمت نشد... اگرچه عده‌ای از همان شاعران نقطوی را می‌شناسم و یقین دارم تحت تعقیب حکومت وقت بوده و به زندان هم افتاده‌اند، امّا در هیچیک از تذکره‌ها، اعم از خطی و چاپی، نه اشاره‌ای به حبس و بند آنها شده، و نه اثری از زندان نامه‌های ایشان وجود دارد ولی این را می‌دانم که اکثر آنان بواسطه خفقان محیط به هندوستان گریخته‌اند. (ص ۱۱)

از شاعرانی که به تقصیری اندک دچار شکنجه های موحش شدند (نظیر ملاروحی همدانی که بعلت هجویعقوب خان حاکم شیراز، زبانش را برید، یا ملاطاهری نائینی که بعلت تعلق خاطر عاشقانه به یکی از غلامان شاه لب و دهانش را سوزاند) گذشته، سرکوبی و کشتار وسیع نقطویان و همراه با آن قتل دهها شاعر نقطوی ــ که اصحاب اندیشه های مردمی و مترقی در زمان خود بودند ــ، قتل ایاز منجم و شاعر به علت آگاهی او از علم اعداد و بالاخره کشتن هنرمند بزرگی چون میرعماد شاعر و خطاط نامدار، از اوراق سیاه زندگی شاه‌عباس است. از قتل هنرمندی نام‌آور مثل میرعماد البته نمی شده است بدون سر و صدا گذشت، امّا کشتار و نابودی صدها متفکر و شاعر نقطوی با توطئه سکوت مورخان درباری و تذکره نویسان مواجه شده است. مولف «حبسیه در ادب فارسی» با کوشش فراوان توانسته است تنها نام معدودی از شاعران نقطوی را که در زمان شاه‌طهماسب و بیشتر بدست شاه‌عباس سر به نیست شده‌اند، بدست آورد.[۱]

فاجعه قتل میرعماد

از مجموع نوشته های مورخان چنین برمی آید که میرعماد قربانی توطئه‌ای شده است که همکارانش در آن نقش اساسی داشته‌اند و متاسفانه خود نیز آبی به آسیاب دشمنانش ریخته است.

میرعماد ـ خوشنویس بزرگ و نامدار ایران را به اشاره شاه‌عباس، جمعی از اوباش اصفهان، در خم کوچه‌ای پاره‌پاره کردند.

میرمحمد بن حسین حسنی سیفی قزوینی ملقب به عمادالملک و معروف به میرعماد متولد ۹۶۱ خوشنویس مشهور، پس از کشته شدن نخستین

۱ــ همان کتاب. ص ۱۳۴.

حامی خویش فرهادخان قرامانلو در سال ۱۰۰۷ هجری، با اینکه در آغاز مایل به ملازمت و خدمت شاه‌عباس نبود، معهذا به درخواست خویش به دربار فراخوانده شد و چندین سال جزو ملازمان و ندیمان خاص شاه‌عباس بود. به نظر می رسد که منزلت و تقرّب وی نزد شاه از سویی و متانت و بلندهمتی و آزادگی و درویش خویی و مردی و مروّت و درصدر آنها، هنر والا و خلاّقه اش از سوی دیگر، رشک و حسد همکاران و درباریان را برانگیخته و با تلاش و کوشش فراوان بین او و شاه فاصله انداخته اند. و خود نیز به اتکای هنر خویش از چاپلوسی وتملق ـ که ازمبانی ضروری اخلاقی در میان اطرافیان صاحبان قدرت است ـ بیزاری می جسته و به شخص شاه و اعیان دولت بی اعتنا بوده است. و لذا آنها از توطئه بر علیه او باز نمی ایستاده اند.

در این میان، توجه و عنایت شاه به همکارش علیرضای عباسی، خوشنویس نامور، عداوت رقابت و دشمنی بین دو هنرمند والامقام را شدّت بخشیده است. تا جائیکه خویش راقادر به چشم‌پوشی از این تبعیض ندیده و چون خود طبع شعر نیز داشته، قطعاتی در گله و شکایت به شاه نوشته و چون به شکایت های او وقعی نهاده نشده، کم کم مضامین نوشته ها از شکایت به طعن و عتاب و ملامت کشیده و چون باز توجهی از سوی شاه ندیده، شعری با مضمون گستاخانه و دشنام واره نزد شاه فرستاده:

جواهری که به مدح تو نظم می‌کردم بدل شد از خنکی تو سرد چون ژاله
چه سودم از ید بیضا چوتو نمیدانی بیان صحبت موسی زبانگ گوساله
یکی ازین حرکتهات این بود که همی فرو بری به زمین نام و ننگ صد ساله

خشم شاه مستبد و خونخوار را، اقدام جسارت آمیز دیگری توسط میرعماد، به مرحله جنون رساند:

... در همان اوقات، شاه هفتاد تومان برای میرفرستاده واز او خواسته

بود که برای کتابخانه شاهی، شاهنامه‌ای بنویسد. ولی همینکه یکسال بعد کس فرستاد و شاهنامه را مطالبه کرد، میرهفتاد بیت که از آغاز کتاب نوشته بود، فرستاد و پیغام داد که: وجه سرکاری زیاده برین کفایت نکرد.

شاه از این پیغام جسارت‌آمیز خشمگین شد و ابیات را برای او باز فرستاد.

میر در همان مجلس ابیات هفتادگانه را با مقراض برید و میان شاگردان خود قسمت کرد، و شاگردان هم در برابر هر بیت یک تومان تقدیم کردند. سپس هفتاد تومانی را که از این راه گرد آمده بود، به فرستاده شاه سپرد.[1]

بدین ترتیب آخرین رشته آشنایی با شاه را برید و با اینکه از آن پس خانه‌نشین شد و به تربیب شاگردان پرداخت، اما، مردهنرمند، باز آرام نگرفت و پنجه از پنجه آهنین شاه‌عباس کبیر بیرون نکشید و شعری دیگر برایش فرستاد:

... اگر چه تلخ بود، یک سخن زمن بشنو   چنانکه او را دستور جان خودسازی
تو این سپر که زدنیا کشیده‌ای بر روی   بروز عرض مظالم چنان بیندازی
که از جواب سلامیکه خلق را با تست   به هیچ مظلمه دیگری نپردازی...

و شعری نیز برای بزرگان، که به پیروی شاه از او دوری می جستند:

هنرچه عرض کنم برجماعتی که زجهل   زبانگ خر نشناسند نطق عیسی را...

تهمت سنی بودن، وصله‌ای باب روز بود که به قزوینی ها در آن زمان به راحتی می شد چسباند. شاه یک همشهری میرعماد را، مأمور قتلش کرد، آن هم غیر مستقیم:

به مقصود بیگ مسگر قزویی رئیس شاهسونان قزوین گفت: ما

۱ــ زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۳۸۷.

یک نفر قزوینی ندیدیم که یکذرع دم نداشته باشد. و با ادای این عبارت تلویحاً او را سنی خواند و تهدید کرد. روز دیگر باز به مقصودبیگ سخن از میرعماد و سنی بودن او به میان آورد و گفت: کسی نیست که این سگ سنی مغرور را بکشد و مرا از شر او برهاند و البته با آنچه روز پیش گفته بود می خواست به مقصودبیگ بفهماند که برای رفع اتهام سنی بودن از خود، باید میرعماد را بکشد.[۱]

شب جمعه سلخ رجب سال ۱۰۲٤ قمری، در کوچه تاریک و خلوتی، جمعی از اوباش بر او تاختند و پاره‌پاره‌اش کردند:

بامداد آن شب ابوتراب اصفهانی خوشنویس مرید و شاگرد و خلیفه میر، قطعات بدن او را که همچنان در کوچه پراکنده بود و هیچکس جرات جمع کردن و برداشتن آن را نداشت، جمع کرد، و آماده کفن و دفن ساخت.[۲]

قتل میر، خشم و نفرت مردم را در سراسر ایران و هند و عثمانی برانگیخت. مجالس یادبود و سوگواری در مناطق بسیاری بر پا شد. شاه هندوستان در مجلس عزاداری که بیاد میر تشکیل داد گفت:

اگر زندهٔ میر را به من می دادند، هم وزنش جواهر می دادم.

کشتار نقطویان

نقطویان، پیروان محمود پسیخانی گیلانی بودند و او خود نخست از مریدان سید فضل الله استرآبادی موسس فرقه معروف حروفیه بود و پس از اینکه از سوی فضل الله بسبب «خودپسندی و نافرمانی» طرد شد، به محمود مطرود و مردود نیز شهرت یافت. گرچه از او و پیروانش در کتب تاریخی

۱ و ۲ــ همان کتاب ص ۳۸۷ــ۳۸۹. پس از قتل میر فرزندان و اقوام او هریک به گوشه‌ای گریختند و تا مرگ شاه‌عباس آفتابی نشدند.

عصرویِ یادی نشده‌ولی تحقیقات بعدی، او را، مردی پرهیزگار، دانشمند و زیرک معرفی کرده است. او با تیمور لنگ معاصر بوده است. محمود شانزده کتاب و هزارویک رساله نوشته و هریک را نامی مخصوص داده است.

محمود در سال ۸۳۱ درگذشت ولی پیروانش تا دیرباز مروج مذهب او بودند و در ایران و هند و آسیای مرکزی فعالیت فراوان و پیروان بسیار داشته‌اند.

بموجب اوراق و رسالاتی که، پس از کشته‌شدن میرسید احمد کاشی از زعمای آن فرقه در کاشان، بدست آمد «ظاهر شد که آن طایفه به روش مذهب حکما، عالم را قدیم شمرده‌اند و اعتقادی به حشر اجساد وقیامت ندارند و مکافات حسن و قبح اعمال را در عافیت و مذلت دنیا قرار داده، بهشت و دوزخ همان را می شمارند»[۱] از قول محمود گفته‌اند که: دور عرب به آخر رسیده، ازین پس دین، دین او و دور دور عجم است. و این دور، هشتهزار سال دوام خواهد یافت.

نقطویان ازدواج را ارجی نمی نهادند و خود محمود زن نگرفت و مجرد زیست این نیز ممکن است تهمتی باشد نظیر اتهامات دیگر (همچون: وسیع المشرب،[۲] مباح دانستن زن و خواهر و دختر و پسر خود بر پیروان و...) که مخالفانشان بر آنها وارد می آورند.

مورخان، بنابر مبانی معتقدات این گروه، از آنها در تاریخ تحت عناوین: نقطویه، اهل نقطه، ملحد، پسیخانیان، محمودیه، تناسخیه، زندقه و اصطلاحات مشابه، یاد کرده‌اند. درمیان پیروان نقطویه، جمعی کثیر از اهل تفکر و اصحاب اندیشه (شاعر، نویسنده، پزشک، صوفی و...) وجود

۱ـ لغت‌نامه دهخدا ـ ذیل حروفیه.

۲ـ وسیع المشرب یعنی به رسوم شرع اعتنا نداشتن.

داشته‌اند، که به علت پای بندی به اعتقادات خود از زجر و نفی و مرگ هراسی نداشته‌اند. عقاید خود را در بیشتر موارد با دلیری و صراحت بیان می‌کرده‌اند.

تعقیب و کشتار آنان از سلطنت شاه‌طهماسب اول شدت یافت و در عهد شاه‌عباس اول به اوج خود رسید و از این رو برخی از آنان که توانستند جان سالم به در برند به هندوستان گریختند و در حمایت جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه آن سرزمین که مردی آزادمنش و عاری از تعصّبات مذهبی بود پناه بردند.[۱] خاصه که «شیخ ابوالفضل علامی» ندیم و دبیر دانشمند و روشن‌فکر و پر استعداد اکبر، گویا خود از معتقدان نقطوی بود.

درویش خسرو

شاه‌عباس کشتار نقطویان را با کشتن درویش خسرو و یوسفی ترکش دوز (که چگونگی آن در این کتاب به اختصار شرح داده شده) آغاز کرد.

قتل عام نقطویان گویا با سیاست عمومی شاه‌عباس مبنی بر سرکوبی و قلع و قمع قدرت قزلباش‌ها بی ارتباط نبوده است. اسکندربیگ ترکمان در ضمن وقایع سال هفتم جلوس شاه‌عباس، که شرح نسبتاً دقیقی از چگونگی رفتار شاه‌عباس با نقطویان بدست می دهد، از تردد «بی دولتان و هرزه کاران ترک و تاجیک» در نزد درویش خسرو خبر می دهد:

... بعد از رحلت شاه جنّت مکان [طهماسب] بـه دستور مسجدی را

۱ــ گروه کثیری از مردم پاکدل و آزاده ایران و پیروان آئین‌های گوناگون و شاعران و نویسندگان و نقاشان و خوشنویسان از زمان شاه‌طهماسب به بعد، که محیط ایران عرصه مردم کشی های صفویه شده بود، به هند مهاجرت کردند و در دستگاه اکبر صاحب جاه و مقام شدند و آثار فناناپذیری به وجود آوردند.

که جنب خانه‌اش بود نشیمن ساخته سفره توکل گسترده بود و جمعی
بی دولتان ترک و تاجیک نزد او تردد آغاز نهادند.[۱]

شاه‌عباس ابتدا به منظور آگاهی از اندیشه‌ها و میزان قدرت نقطویان به تکیه درویش خسرو که با کمک مردم در «باغچه‌ای در غایت خرمی و نزاهت ترتیب داده و همه روزه الوان اطعمه در مطبخ او طبخ می شد» رفت و با وی طرح الفت ریخت و پس از آگاهی از اندیشه‌ها و مقاصد آنان، چنانکه اشاره کردیم، در آستانه سفر لرستان، ابتدا یوسفی ترکش را ــ برای رفع نحوستی که به پیشگوئی ملاجلال منجم یزدی قرار بود متوجه پادشاه گردد ــ باتبکار همین منجم به مدت سه روز به پادشاهی برداشت و در پایان سه روز او را اعدام کرد و پس از بازگشت از لرستان، درویش خسرو را از جهاز شتر حلق‌آویز کرد.[۲]

تعقیب و نابودی نقطویان

بلافاصله پسر از قتل درویش خسرو، تعقیب و کشتار سران و متفکران نقطوی آغاز شد: «... مولانا سلیمان طبیب ساوجی اعلم آن طبقه بود. او را نیز گرفته آوردند.» شاه این پزشک را که در میان مردم شهر، محبوبیتی داشته، نتوانسته است فی المجلس بکشد، پس «نواب اشرف، مهم او را به صلاح علما حواله کردند» و علما هم «بجهت دغدغه اظلال جاهلان محله» پزشک نقطوی مذهب را به حبس قرار دادند. اما شاه صفوی که از «دغدغه جاهلان محله» باکی نداشت، از فرط «شریعت پروری قتل او را راجح

۱ــ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۴۷۴.

۲ــ مولف عالم آرای عباسی می نویسد: ... به تفحص حال او پرداختند و خم های شراب در تکیه اش یافت شد و بظهور پیوست که از وسعت مشرب و بداعتقادی رسوم شرع را منظور نمی دارند. (ص ۴۷۶).

دانسته به یاران ملحق گردانید».

کاشان و توابع آن: نطنز، انجدان، فین، نصرآباد و... بیش از محل های دیگر عرصه فعالیت های نقطویان بوده است. میر سید احمد کاشی از بزرگان آن طایفه را «پادشاه صفت نژاد پاک اعتقاد در نصرآباد کاشان بدست مبارک خود شمشیر زده، دو پاره عدل کردند.»[1]

درویش کمال اقلیدی و درویش تراب بریانی را که در سفر پیاده شاه به مشهد همسفر او شده بودند، با تفنگ خود کشت:

> ... شاه پرسید که امام زنده کجاست؟. تراب گفت که: من! جواب داد: ترا به بندوق (تفنگ) می زنم. اگر بندوق به تو کار نکند، به تو بگروم. تراب پاسخ داد: امام رضای شما به دانه انگوری مرده است، من از گلوله بندوق چه سان زیم؟ سرانجام به ضرب گلوله بندوق شاه درگذشت کمال چون اظهار هم آئینی کرد او را هم به تراب ملحق ساخت.[2]

گروهی از مریدان این دو درویش را هم که در آن سفر، همراه بوده اند به قتل رساندند.[3]

در اسطهبانات فارس نیز عده ای از رهبران نقطوی را دستگیر و اعدام کردند. مولف عالم آرای عباسی از بسیاری این گروه در ایران خبر می دهد «و در این مراتب ظاهر شد که در ممالک محروسه این طبقه بسیار شده بوده اند و در اظلال می‌کوشیده اند.» و لذا بر هر کس که تهمت نقطوی بسته می شد، بی تردید به قتل می رسید.

از گزارش مولف تاریخ الفی نیز چنین بر می آید که نه تنها در ایران شمار

۱ــ مطالبی که در گیومه آمده همه از عالم آرای عباسی است.

۲ــ دبستان المذاهب به نقل از زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۹۱۱.

۳ــ عالم آرا. ص ٤٧٦.

پیروان نقطوی زیاد بوده، بلکه از سرزمین های دیگر، خاصه از هند نیز حمایت مادی و معنوی می شده اند:

... جمعی از اهالی انجدان و رستاق کاشان به مراد نامی که دعوی امامت می‌کرد، اتفاق کردند... جمیع آن مردم را بدست آوردند و به درگاه [شاه‌طهماسب] فرستادند و مراد که پسری درنهایت حسن و جمال بود در دولتخانه محبوس شد... و جمعی کثیر از متابعانش به قتل رسیدند. و اموال بسیار از آن جماعت واصل خزانه شد. چه از تمامی ولایت سند و کیج و مکران تحف و هدایا برایشان فرستاده بودند.

شاه دین پناه

از توجه شاه‌عباس به مبانی مذهبی و التزام وی به شعائر دینی مورخان زمان و بعد از وی و حتی سیاحان و سفیران خارجی مطالب مفصلی نوشته اند.

این مطالب، شاه‌عباس را مردی نشان می دهد که در مذهب شیعه دوازده امامی سخت متعصّب بوده گرچه علی الظاهر به روزه چندان توجهی نداشته است، امّا نمازش ترک نمی شده است.

روضه‌خوانی و عزاداری در ماه محرم و مجالس وعظ و عبادت در ماه رمضان را با شکوه و تفصیل فراوان برگزار می‌کرده است.

قبل از آغاز جنگ ها و لشگرکشی ها، لحظاتی را عبادت و راز و نیاز با خداوند خویش می پرداخته و طلب پیروزی و نصرت می‌کرده است. به نوشته منشی او:

... در هنگام توجه و عرض حاجات چنان مستغرق بحر وصول درگاه احدیت می‌گردند، که گویا از بدن خلع گشته اند.[۱]

۱ــ عالم آرای عباسی. مقاله دوّم.

استاد نصرالله فلسفی خبر می دهد که:

شاه عباس در میدان جنگ پیراهن خاصی می پوشید که بر روی آن ادعیه و آیاتی از قرآن نوشته شده بود. یکی ازاین پیراهنان مخصوص او عیناً موجود است.[۱]

در سفرنامه های سیاحانی که در زمان او به ایران آمده اند، مطالب تفصیلی جالبی در باب مجالس روضه خوانی و دسته های عزاداری او آمده است.

کلب آستان علی

قوّت پای بندی او به مذهب به حدّی بوده است که امید نمایندگان مسیحیت را مبدل به یاس ساخته است (در سفرنامه های کشیشان و فرستادگان پاپ اشارات صریحی هست که نشان می دهد آنان کوشش داشته اند شاه را مسیحی کنند). پیترو دلاواله می نویسد:

... مگر معجزه ای رخ دهد که او به دین عیسی درآید. من می دانم که در دین خویش سخت متعصب است.[۲]

در مراسم سینه زنی و سنگ زنی و مجالس روضه خوانی، شخصاً حضور می یافته است. حتی در سفرهای جنگی، ایام محرم را در پشت جبهه ها به عزاداری می پرداخته است.

به نشانه ارادت خاصّ به ائمه اطهار، خاصه مولای متقیان(ع) و امام هشتم(ع) مساعی مفصلی به کار برد. شاه عباس هر سال در روز ولادت شاه مردان به جشن و شادی و ایام ضربت خوردن و شهادت آن حضرت به

۱ــ زندگانی شاه عباس اول. ص ۸٤۵.

۲ــ سفرنامه دلاواله: ج ۵. ص ۲۲٤.

مجالس عزا و روضه‌خوانی فرمان می داد، و عنوان مهر رسمی خود را «کلب آستان علی» یا «کلب آستان ولایت» اختیار کرده بود، و عواید بسیاری از املاک را در سراسر ایران وقف آرامگاه آن حضرت ساخته بود.

اسکندربیگ منشی در خبر و وقایع اواخر سال هفتم و اوایل سال هشتم (۱۰۳۲—۱۰۳۳) ضمن گزارش لشکرکشی شاه برای تسخیر بغداد چگونگی تشرف او به مرقد مطهر حضرت امیرالمومنین علی علیه‌السلام را چنین گزارش می دهد:

> در یک منزلی آستان ملایک آشیان سلطان سریر ولایت... با جهان جهان شوق و عالم عالم اخلاص پیاده قدم در راه نهاده به شرف خاکبوسی آن عقبه علیه مشرّف گشتند و تا ده روز به مراسم دعا و زیارت و جاروب کشی آن روضه بهشت آسا مشغولی داشتند.[۱]

نوروز سال ۱۰۳۳ را نیز در حرم حضرت سیدالشهدا و گلگون کفنان کربلا گذراند و پس از:

> زیارت آن تشنه لبان وادی شهادت... ضروریات مشاهد مقدسه را از صندوق پوشهای دیبا و زربفت و فرشهای ملون زرتاری و غیرذالک سرانجام فرمود.[۲]

از ارادت او به امام هشتم نیز حکایت ها نوشته اند، خاصه که ایام کودکی را در حریم حرم آن امام بزرگوار، یعنی در خراسان گذرانده بود. پس از پاک شدن خراسان از وجود ازبک ها، شاه در سال ۱۰۰۶ هجری، بقول مولف عالم آراء «برهنه پای و گشاده پیشانی» به زیارت مرقد امام هشتم رفت و طی یکماهی که در مشهد بود، اقدامات موثری در بازسازی و تزئین حرم، که در جریان سلطه ازبک ها آسیب فراوان دیده بود، به کار برد و بقول

۱ــ عالم آرای عباسی، ص ۱۰۰۴.

۲ــ همان کتاب، ص ۱۰۱۱.

اسکندر بیگ منشی:

... از قنادیل مرصع و طلا و نقره و شمعدان و قالی های کرمانی و جوشقانی و ظروف آنچه ضروری سرکار فیض آثار بود سرانجام یافت، در زیب و زینت روضه مقدسه کوشیدند.[۱]

پای پیاده تا مشهد

شاه‌عباس اول، در پانزدهمین سال سلطنت خود (۱۰۱۰ هجری) به قصد زیارت تربت حضرت امام رضا علیه السلام فاصله اصفهان به مشهد را پیاده طی کرد.

این سفر که طبعاً با تشریفات وسروصدای بسیاری در زمان خود همراه بود، از نظر تاریخی نیز تأثیر تبلیغاتی فراوانی برای شاه در پی داشت، بدین نحو که مورخان، خاصه مورخان ایرانی همواره از آن، به نشانه درجه اخلاص شاه و شدّت التزام او به شعائر مذهبی یاد کردند و بسیاری از منش‌ها و عادات منفی او را در زیر آن پوشاندند.

به روایت اسکندربیگ ترکمان، روزی که شاه‌عباس از دولتخانه نقش جهان سفر خود را آغاز کرد، تا روزی که به حرم منوّر امام رضا(ع) رسید، بیست وهشت روز به طول انجامید. شاه خود تمام طول راه را پیاده طی کرد امّا همراهان او (جز سه نفر) بقیه، گاه سواره و گاه پیاده طی طریق می‌کردند.[۲]

سه نفری که با شاه پیاده راه می پیمودند، داوطلب یا مأمور شده بودند که

۱ــ همان کتاب. ص ۵۷۸.

۲ــ عالم آرای عباسی. ص ۶۱۱. فاصله میان اصفهان و مشهد از راه طبس گیلکی و ترشیز، بحساب ملاجلال یکصدونودونه فرسنگ و هشتادویک طناب [طناب مساخان پنجاه ذرع اصفهان و هشتاد ذرع شرعی بود] و بیست و پنج ذرع شرعی بود. (زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۸٦٤).

مقدار مسافتی را که در روز طی می شود و سرانجام تمام طول راه را اندازه گیری کنند. به این منظور، این سه نفر با ریسمانی که در دست گرفته بودند طول راه را اندازه می‌گرفتند و ملا جلال یزدی، منجم شاه، حساب آنرا نگاه می داشت. استاد نصرالله فلسفی، در بیان اثرات تبلیغی این سفر در تحکیم نفوذ دینی و سیاسی شاه‌عباس می نویسد:

> پیاده سفر کردن شاه‌عباس به مشهد، که نماینده کمال اعتقاد و ارادت او به امام رضاست، بر توجه و علاقه شیعیان به زیارت مشهد افزود و همین توجه مایه آبادانی آن شهر و افزایش نفوذ دینی و قدرت سیاسی دربار اصفهان در سرزمین خراسان گردید.[۱]

استاد فلسفی کمی بعد ازاین مطلب اضافه می‌کند که:

> شاه‌عباس... اگر سفر خراسان را به علّتی سیاسی مقتضی نمیدید، به بهانه‌ای از آن چشم می پوشید.

و بعنوان نمونه از سفری یاد می‌کند که قرار بود در سال ۱۰۲۹ به مشهد برود ولی چون در حدود سمنان و دامغان به او گزارش دادند که آذربایجان از سوی سپاهیان عثمان خان‌دوم، سلطان عثمانی در معرض تهدید قرار دارد، از سفر به خراسان منصرف شد. و بقول پیترو دلاواله:

> ... یکروز بامداد گفت: شب دوشین امام‌رضا را به خواب دیده و آن حضرت به او گفته: چرا به مشهد می آیی؟ اگر برای زیارت قبر منست که کار بیهوده‌ایست. زیرا من در همه‌جا با تو هستم و ترا حفظ می‌کنم. امروز ولایات ایران بیشتر به تو احتیاج دارند...
>
> معروف است که علت اصلی انصراف وی از زیارت مشهد گزارشی است که از سفیرش تخته‌بیگ از استانبول رسیده که ترکان به تجهیز سپاه پرداخته‌اند و شاه می خواهد از طریق احتیاط در مازندران

۱ــ زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۸۶۳ــ۸۶٤.

بماند تا به آذربایجان نزدیک‌تر باشد. برخی نیز معتقدند که چون ازبکان بحدود خراسان تاخته‌اند، نمی خواهد بی سپاه کافی به آن سرزمین رود.[۱]

علمای راستین و شاه‌عباس

سیاست صفویه در استفاده از مذهب، برای تحکیم قدرت سیاسی، وسیله شاه‌عباس، کاربردی وسیعتر داشت و در عین حال که با تظاهرات و نمایش‌های تبلیغی بیشتر همراه بود، با برخی انعطاف پذیری‌ها، خواه از نظر شخصی و خواه از جهت مصالح سیاسی، توام بود.

بسیاری از صفات شخصی او، همچون: شقاوت‌ها، بیگناه کشی‌ها، قتل‌عام‌ها و... خوشگذرانی‌ها و بقول وقایع نگار دربارش «بزم جوئی و مجلس آرائی» و «تجرع باده خوشگوار» و «صحبت گلرخان سیم‌عذار» با موازین مذهبی، که خود با تظاهرات تمام مدعی پای‌بندی به آنها بوده، تضاد و تناقض داشته است. این تضاد در پندار و کردار را اگر «وعاظ السلاطین» دربارش «توجیه شرعی» می‌کردند، امّا از چشم تیز بین علمای پرهیزگار و راستین پنهان نمی مانده است.

نامه مقدس اردبیلی

از جمله این علمای بزرگوار می توان به شیخ مقدس (شیخ احمد افشار اردبیلی) اشاره کرد که به علت تقوای راستین از شاه و دربار او دوری می‌جست و شوکت شاهی را به پشیزی نمی‌گرفت.

شجاعت و صراحت این روحانی پاکباز را از نامه‌ای که به شاه نوشته

۱ــ سفرنامه پیترو دلاواله. نقل از مأخذ فوق ص ۸۶۵.

است، می‌توان دریافت. از قول مولف قصص‌العلما آمده است که: یکی از ملازمان شاه که مورد قهر و غضب وی گشته بود، به شیخ مقدس متوسل تا از وی نزد شاه شفاعت کند. مقدس به شاه‌عباس رقعه‌ای نوشت که:

... بانی ملک عاریت عباس بداند: که اگر این مرد در اول ظالم بود، اکنون مظلوم می نماید چنانچه از تقصیر او بگذری شاید حق سبحانه و تعالی از پارهٔ تقصیرات تو بگذرد. کتبه بنده شاه ولایت، احمدالاردبیلی.

شاه‌عباس، خود از این طبقه از علما، وحشت تام داشت. حالت انفعالی او، از پاسخی که به شیخ مقدس داده است، آشکار می شود:

... به عرض می رساند: عباس، خدمتی که فرموده بودید، به جان منّت دانسته به تقدیم رسانید که این محب را از دعای خیر فراموش نکنید. کتبه: کلب آستان علی، عباس.[۱]

برخورد و رفتار این روحانی بلندقدر، با علما و دانشمندانی، که علیرغم قدر و منزلت علمی و دانش شگرف خود، در نقش ارکان حکومت شاه عمل می‌کرده‌اند، بسیار جالب است: چون ساختمان مسجدشاه اصفهان به پایان رسید، شاه‌عباس در صدد برآمد که مقدس اردبیلی را ــ که در نجف مقیم بود ــ به اصفهان دعوت کند تا در آن مسجد نماز گذارد و شیخ بهاءِالدین محمد عاملی «شیخ‌بهایی» را برای راضی کردن و آوردن شیخ مقدس به نجف فرستاد. شیخ، شاید ابتدا به رعایت حرمت شیخ‌بهایی، پذیرفت که به ایران بیاید، امّا چون قلباً مایل نبود، از نیمه‌راه برگشت و این خود داستان جالبی دارد. شیخ آماده سفر شد:

... اما هر چه کردند که بر اسب نشیند، راضی نشد و بر حمار خود

۱ــ قصص‌العلما و زهرالربیع. به نقل از زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۸۸۵ــ۸۸۶.

نشست. در راه چون حمار، آهسته می رفت، شیخ بهایی امر کرد که او را تندتر برانند. مقدس از این کار امتناع نمود و گفت که حیوان باید با اراده و اختیار خود راه رود. پس از اندکی راه، مقدس پیاده شد و گفت که: باید مراعات حیوان را کرد، قسمتی سواره و قسمتی پیاده خواهم رفت. شیخ [بهائی] گفت: پس بر حیوان دیگر بنشینید، مقدس قبول نکرد. شیخ گفت: بدین ترتیب به مقصد نمی رسیم مقدس جواب داد که: جز این ترتیب نمی آیم. در جایی حمار به چریدن مشغول شد، شیخ [بهائی] تازیانه بر او زد. مقدس اعتراض کرد که: تو در حضور من، حمار مرا آزار می‌کنی تو که از علمای عجمی در حضور من که مالک این مالم چنین روا می داری، وای بر اعیان و اشراف و عوام دیار عجم. و به ایران نیامد.[1]

شاه و علمای دیگر ادیان

احترام به علمای دینی، بعنوان بخشی دیگر از سیاست مذهبی شاه‌عباس ــ جز علمای سنی مذهب، و دیگر فرق اسلام[2] ــ شامل علمای سایر مذاهب (یهود، زردشتی و خاصه مسیحی) نیز می شد. دلیل عطوفت او به مسیحیان که گاه با کرامت های بسیار همراه بود، از اهداف سیاسی او در جلب اتحاد و حمایت دول متعصب مسیحی اروپا برای مقابله با دولت

۱ــ قصص العلماء ص ۱٦۵ نقل از همان مأخذ. ص ۸۸٦.

۲ــ رفتار شاه‌عباس با پیروان مذهب تسنن شدت و ضعف داشت (والبته به خشونت اسلافش نبود). مثلاً یکبار: ... در اواخر ماه صفر سال ۱۰۰۸ نزول اجلال به بلده سمنان واقع شد و میر مراد چلاوی را گرفتند و به جهت زیادتی و عدم اطاعت قانون، جماعت سنیان سرخه را گرفتند و گوش و بینی ملایان ایشان را به جهال ایشان خوراندند و سیصد تومان هم به رسم جریمه از ایشان گرفتند. (تاریخ عباسی. جلال‌الدین محمد یزدی) شاه از یهودیان نیز به علل کردارهای خاص اجتماعی آنان ــ چندان راضی نبوده است و به نسبت انحرافات آنها و مزاحمت هایی که برخی از آنان برایش فراهم می‌کردند، آنان را تحت فشار قرار می داد. (ر. ک: زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۹۷۱).

عثمانی سرچشمه می‌گرفت.

محبت با ارامنه و حمایت ازآنـها، احترام به کشیشان و مبلغان و رعایای مسیحی و اعطای امتیازات مذهب و سیاسی و تجاری به آنها از وجوه امتیازات خاص است که شاه به عیسویان می داد. یهودیان و زردشتیان نیز، در محله های مخصوص خود از آزادی های لازم در اجرای مراسم مذهبی و امتیازات اجتماعی و حقوقی بهره‌مند بودند و آنچنان که از محتوای کلام کشیش مسیحی برمی آید، این حقوق برای پیروان مذاهب گوناگون تقریباً یکسان بوده است:

... به شاه[عباس] گفتم خواهش می‌کنم اکنون که مرا به اروپا باز می فرستید، به خلیفه ارامنه نیز امر کنید که همراه من بیاید و پای پاپ را مثل اسقفان دیگر ببوسد و به اطاعت وی درآید.

شاه‌عباس در جواب گفت: می دانید که در کشور من هر کس آزاد است چنانکه می خواهد زندگی کند و مراسم دینی خود را هر طور میل دارد انجام دهد. من نمی توانم خلیفه ارامنه را با زور همراه شما کنم. ولی اگر خود شما توانستید او را راضی کنید حرفی ندارم.[۱]

از این رو پیروان مذاهب مختلف مسیحی در ایران اجازه داشتند به انجام تبلیغات مذهبی و ساختن کلیسا و تاسیس مدارس خاص خویش مبادرت نمایند و حتی خود در بعضی مواقع، قسمتی از هزینه های ساختمانی و تزئیناتی این اماکن را می پرداخت. در اعیاد مذهبی ایشان شرکت می‌کرد با آنها غذا و شراب می نوشید و در این راه تا آن حد پیش می رفت که آنها تصور می‌کردند او به قبول دین مسیح تمایل دارد. این اشارات درسفرنامه های برادران شرلی، آنتونیو دوگوه‌آ، دلاواله، دن گارسیا و گزارش های مسیون های مذهبی فرق کاتولیک و کرملیت به تکرار دیده می شود:

۱ـــ سفرنامه آنتونیو دوگوه‌آ. ص ۴۵۵.

> پرکریستوفل از همراهان آنتونیو دوگوه‌آ به شاه‌عباس گفت: ... افسوس که [شاه] عیسوی نیست شاه چنانکه عادتش بود، به گفته کشیش با روی خندان گوش داد و در جواب گفت که: تنها خداوند از اسرار دل هر کس آگاه است. می بینید که من فرزندی از یک زن عیسوی دارم و خدمتگزاران این مجلس بیشتر عیسوی‌اند. پرکریستوفل گفت: ما می خواهیم اعلیحضرت خود عیسوی باشند. شاه دست راست را روی دست چپ گذاشت و آن را آهسته در طول بازو و تا حدود شانه بالا برد و جواب داد: هر کاری یواش یواش درست می شود!

مسلم است که شاه آنها را بازی می داد. کما اینکه:

> روز دیگری هم که آنتونیو دوگوه‌آ مدتی او را تبلیغ کرد که بدین عیسی درآید، شاه با خنده در جوابش گفت: دین من هم خوبست و مایه رستگاریست. وانگهی اگر من عیسوی شوم، دیگر نمی‌توانم بیش از یک زن داشته باشم!

سرانجام چنانکه می دانیم و در این کتاب هم اشاره شد، وعده‌های ملل مسیحی اروپا برای حمله به دولت عثمانی تحقق نیافت و شاه‌عباس از دوستی با آنها مأیوس شد و بتدریج فرستادگان پاپ و دول مسیحی را مورد بی اعتنائی قرار داد، خاصه که او در نهایت دریافته بود که اگر چه به ظاهر قصد تبلیغ مذهبی دارند امّا در معنا جاسوسانی هستند که اسرار و وقایع سیاسی ایران را برای حکام پرتغالی، هندی، اسپانیایی و سلاطین مسیحی اروپا می فرستند. او نمونه هائی چند از جاسوسی کشیشان مسیحی را بدست آورده بود و با سرعت به مقابله با آنها برخاسته بود ولی کسی را از آنان به این اتهام نکشت.

فصل دهم

شاه‌عباس در ادبیات فولکلوریک ایران

در ادبیات فولکلوریک ایران نام برخی از شاهان صفوی آمده و داستان‌هایی در ارتباط با آنها ساخته شده است. شاه‌اسماعیل اول صفوی در داستان‌های فولکلوریک آذری، چهره‌ای محبوب و قهرمان و سمبل حاکمی عادل و شجاع و در عین حال عاشق پیشه است. که برای رسیدن به محبوب به قهرمانی و شمشیرزنی دست می‌یازد. نوازندگان و خوانندگان آذری که به «عاشق» ها معروفند قهرمانی های شاه اسماعیل اول را در داستانهای خود نقل کرده‌اند.

چهره شاه اسماعیل دوم نیز نمودهایی در قصه‌های عامیانه آذری دارد و محققان از هر دو نام برده‌اند ظاهراً بعضی از جنبه‌های زندگی واقعی شاه اسماعیل اول و دوم در ادبیات غنایی عاشق‌ها راه یافته است. نوشته‌اند که عاشق مشهور آذربایجان «دیریلی قوربانی» در دربار او زندگی می‌کرده و اشعار زیادی خطاب به شاه‌اسماعیل اول دارد. او بنام شاه اسماعیل خطایی مشهور است. او در چهره سمبولیک خود بیشتر یک عاشق و دوستدار مهر و محبت است تا سیاستمدار. معشوق او در این داستانها، «تاجلی خانم»

دختری جسور و قهرمان است.[۱]

در افسانه‌های مردم چناران خراسان افسانه‌ای بنام «افسانه شاه طهماسب» آمده است. این افسانه جذّاب، مفصّل و طولانی است و طی آنها شاه‌طهماسب با حوادث شیرین و پرهیجانی روبرو می شود.[۲]

و بالاخره شاه‌عباس است که بیشتر از همه شاهان صفوی در فولکلور آمده است. چهره شاه‌عباس در ادبیات آذری، چهره‌ای منفور و ستمگر است. گماشتگان او دختران زیبا روی مردم را از شهرها و روستاها، با قهر و جبر، جمع‌آوری می‌کنند و به حرم‌خانه شاه می فرستند. یکی از این دخترها «پری‌خانم» محبوبه «عاشق عباس» است که داستان آنها بنام عباس و «گولگز» با شاه‌عباس ارتباط می یابد. عاشق عباس بدین ترتیب رقیب شاه‌عباس است. داستان بر محور این دو شخصیت که هر دو عباس نام دارند، امّا یکی عاشقی ساده ودیگری پادشاهی مطلق‌العنان است، می چرخد. عباس عاشق که قدرت رویارویی با شاه‌عباس را از طریق زور ندارد، به هنر خود یعنی شعر پناه می برد و در اشعار خود ضمن غمناله های عاشقانه ظلم و ستم دستگاه شاه‌عباس را بر ملا می سازد. گولگز پری‌خانم را به اصفهان می برند و عاشق عباس به دنبال او روان می شود و در آن شهر وسیله شاه‌عباس دستگیر و شکنجه و به دار آویخته می شود.[۳]

در افسانه های اشکور بالا (از قراءِ رودسر در استان گیلان)، سه افسانه مربوط به شاه‌عباس است این داستان‌ها که همه مختصات فرهنگ

۱ــ برای آگاهی بیشتر از ماجراهای شاه‌اسماعیل نگاه کنید به: ادبیات شفاهی مردم آذربایجان. ترجمه و اقتباس ح. روشن. انتشارات دنیا. ۱۳۵۸.

۲ــ نگاه کنید به عقاید و رسوم مردم خراسان: دکتر ابراهیم مشکورزاده. چاپ دوم. انتشارات سروش از ص ۳۹۰ به بعد.

۳ــ با استفاده از: ادبیات شفاهی مردم آذربایجان. همان. از ص ۱۶۶ به بعد.

فولکلوریک ایران را در خود دارند، بسیار جذاب و شیرین و سرشار از لطف و کنایه هستند. در این داستانها، شاه‌عباس در لباس مردم عادی و آن هم از پائین‌ترین لایه‌های اجتماع، در زندگی مردم ظاهر می‌شود. در یکی از دو افسانه اشکور بالا، شاه‌عباس، هنگام شکار با دختری کوه‌نشین، که فوق‌العاده دانا و زیرک است روبرو می‌شود. جواب‌هایی که به شاه می‌دهد، همه معما گونه و رمزآمیزند. از دختر می‌پرسد: پدرت کجاست؟ جواب می‌دهد: رفته دوست را از دشمن تمیز دهد. می‌پرسد: مادرت کجاست؟ می‌گوید: رفته یکی را دوتا بکند. شاه می‌پرسد: تو چه می‌کنی؟ پاسخ می‌دهد: من دو تا را یکی می‌کنم و بدین ترتیب شاه را زیر تاثیر هوش و دانایی خود قرار می‌دهد و چون شاه به خواستگاری او می‌فرستد، دختر می‌گوید: من زن کسی می‌شوم که صنعتگر باشد. و پادشاه می‌گوید: من که نمی‌توانم پادشاهی را ول کنم و دنبال صنعت بروم، بهتر است شخصی را بیاورم و نزد آن شخص صنعتی یاد بگیرم شاه گلدوزی می‌آموزد و دستمالی گلدوزی شده از کار خودش برای دختر می‌فرستد که: من این کار را یاد گرفته‌ام و دختر پیغام می‌فرستد که: بسیار خوب! حالا من به همسری تو در می‌آیم. داستان چنین ادامه می‌یابد که: روزی شاه در دست عده‌ای در غاری اسیر شد. شاه به آنها گفت: اگر دو برابر آنچه گیرتان می‌آید پول به شما برسانم، باز هم با من کار دارید؟ گفتند: نه. شاه‌عباس روی پارچه با نخ و سوزن جقّه‌ای زیبا گلدوزی کرد و به کچلی که ظاهراً رئیس آنها بود داد و گفت: این را به شهر ببر که فوراً از تو خواهند خرید. کچل جقه را نزدیک کاخ شاهی برد. دختر از بالای قصر جقّه را دید و بلافاصله فهمید که کار شاه‌عباس است. جقّه را خرید و دید روی آن نوشته: دو هزار تومان بابت این جقه بپردازید. من فلان جا هستم. لشکر بفرستید که افراد اینجا هر کدام با بیست نفر می‌تواند بجنگد. لشکریان شاه به غار رفتند و آن گروه را دستگیر

کردند. بدین ترتیب شاه به مدد هنری که آموخته بود، توانست جان خود را نجات دهد.[۱]

در افسانه دیگری از روستای «کلایه» در اشکور بالا طی حوادث پرکشش و شیرینی، دختر شاه‌عباس، علیرغم میل و تمهیدات او، به همسری پسر چوپانی در می‌آید و شاه ناچار در مقابل «خواست خدا» تسلیم می‌شود.[۲]

در این افسانه‌ها، زنان نقش‌های برجسته‌ای دارند. همه با هوش، دانا و چاره‌گر هستند. در سومین افسانه اشکور بالا که در «یازن» آن منطقه ضبط شده، شاه‌عباس باز هم سر و کارش با دختران صاحب خانه فقیری است که شب را در آنجا بطور ناشناس گذرانده و آرزوهای دختران را دانسته و در برآوردن آنها اقدام کرده است.[۳]

در ترانه‌های فولکلوریک نیز تجمل، قدرت و شکوه سلطنت شاه‌عباس کبیر مضمون و موضوع اشعار قرار می‌گیرد. در یک ترانه مازندرانی از امیر پازواری، به کاخ شاه‌عباس در اشرف (اشرف‌البلاد) یا بهشهر امروزی اشاره فلسفی کنایه‌آمیزی شده است.[۱]

۱ــ افسانه‌های اشکور بالا: کاظم سادات اشکوری. مرکز پژوهش‌های مردم‌شناسی و فرهنگ عامه. ۱۳۵۲. از افسانه‌های روستای سپارده. ص ۲۶—۲۷.

۲ــ همان مأخذ. ص ۳۵.

۳ــ دختر اول می‌خواهد زن پسر شاه و دومی زن وزیر و سومی زن کسی شود که لباسهایش را به حمام ببرد و باز گرداند. در سرانجام این داستان زیبا، آنکه لباسهای دختر را به حمام می‌برد و بخانه برمی‌گرداند، شاه‌عباس است. (همان کتاب. ص ۱۵۶).

۱ــ شاهان شاه اشرف جا بساته / شاهان شاه اشرف را باساخت

ستون به ستون قرص طلا بساته / ستون به ستون قرص طلا ساخت

سنگ مرمر آدینه کا بساته / کاخ از سنگ مرمر ساخت

فلک دکته کاروانسرا بساته / کاروانسرای سر به فلک برده ساخت

(یوش: سیروس طاهباز. نشرمعاصر. ص ۹۰)

آبشخور برخی از افسانه‌های مربوط به شاه‌عباس، گویا زندگی واقعی خود اوست. مثلاً به داستانی بنام «عشق عباس و پری» در آثار شاعران و نوازندگان هم عصر شاه‌عباس اشاره شده که زمینه آن به عشق شاه‌عباس به «خوراشاه» خواهر لوارساب خان امیر کارتلی گرجستان مربوط می شود و چنانکه در جای دیگر این کتاب اشاره شده، شاه به بهانهٔ دستیابی باین زن، که شوهر داشت و از سویی خواهر زن خودش بود، و مضحکتر اینکه هرگز او را ندیده بود، به گرجستان لشکر کشید و خون‌ها بر زمین ریخت و بالاخره باو دست نیافت.



فصل یازدهم

شاه‌عباس در چشم سیاحان

همچنانکه در تشریح اوضاع سیاسی جهان، هنگام به سلطنت رسیدن شاه‌عباس اشاره کردیم، عوامل مختلف سیاسی و نظامی و اقتصادی، دول اروپا را بر آن می‌داشت تا روابط با ملل آسیا را مورد توجه ویژه‌ای قرار دهند. بدواً جنبه اقتصادی و تجاری این روابط، از جنبه سیاسی آن پیشی می‌گرفت.

در ایران، شاهان صفوی نیز، بطور اساسی به قصد یافتن هم پیمانانی در جنگ با امپراطوری قدرتمند عثمانی، به ایجاد ارتباط با ملل مسیحی گرایش داشتند. امّا به هیچوجه فعال نبودند. شاه‌طهماسب اول با متجاوز از ۵۳ سال سلطنت، که طولانی‌ترین مدت در میان تمام شاهان صفوی است، نه تنها تمایلی به توسعه روابط با مسیحیان نشان نداد، بل «تحقیر مسیحیان در نزد او بسیار مشهور بود»[1] (معهذا وی در سفرهای بعدیِ نمایندگان شرکت مسکوی

۱ــ ایران صفوی. ص ۵۶. باید توجه داشت که همه آنها تمایل به ایجاد اتحاد با ایران علیه عثمانی نداشته‌اند. برخی از آنها نظیر آلمان و فرانسه با سلاطین عثمانی روابط سیاسی خوبی داشته‌اند. گابریل دلولت Gabriel de Luelt فرستاده پادشاه فرانسه به دربار عثمانی با اختیارات تام وظیفه داشت که سلیمان قانونی را به لشکرکشی علیه اسماعیل اول تشویق کند. (ص ۱۳۷).

با آنها به ملاطفت رفتار کرد و امتیازاتی به آنها داد— ایران صفوی. ص ۱۰۱)

عمر کوتاه اما پر تحرّک بنیانگذار پادشاهی صفوی، فرصت کافی را در اختیارش نگذاشت تا از رفت‌وآمد سفیرانی که بین او و شاهان مجارستان و لهستان و امپراطور آلمان مبادله می شدند، نتیجه‌ای بدست آورد. شاه‌محمد خدابنده را آن لیاقت و توان نبود که امور حوزه پادشاهی خود را تمشیت دهد، چه رسد به روابط خارجی.

اما دربار شاه‌عباس اول، یکی از پررفت و آمدترین مراکز در سلسله پادشاهان صفوی و خود او، از فعال‌ترین افراد در این زمینه بود. عده‌ای از مشهورترین جهانگردان خارجی که در زمان او به ایران آمدند و سفرنامه هایی از خود بجا گذاشتند، این ها هستند:

آنجلو، ایتالیایی Angelo

ژان باتیست تاورنیه فرانسوی Janbatist Tavernier

شاردن Chardin

سرتوماس هربرت انگلیسی Sir Tamas Herbert

اوله آریوس آدام آلمانی Ole arus Adam

پیترو دلاواله ایتالیایی[۱] Pitero Dellavalle

به این فهرست، نام عده بسیاری کشیش و مبلّغ مذهبی و تاجر و غیره، که بطور اتفاقی یا دوره‌های کوتاه مدت به ایران آمده‌اند، صنعتکاران و هنرمندانی که در دربار و نقاط مختلف اصفهان و دیگر شهرها بصورت شهروند اسکان یافته‌اند، باید افزوده شود.[۲]

۱— تاریخ ایران از ماد تا پهلوی. ص ٦٤٩.

۲— برای مطالعه فهرست مختصری از سیاحان. تجار و فرستادگان سیاسی خارجی که در سلسله صفوی به ایران آمده‌اند رجوع کنید به: ایران صفوی. همان. ص ۱۳٦ تا ۱٤٦.

بخش مهمی ازنیمرخ حکومت صفویه، که بعلل گوناگون در کتب مورخان ایرانی نشان داده نشد، یا اغراق آمیز نشان داده شده،[۱] از لابه لای گزارش های سفر و کتبی که این افراد خارجی نوشته اند، شناخته شده است.

اهمیت نوشته ها و اطلاعات فراهم شده از این افراد که در مشاغل گوناگون سیاسی، مذهبی، فنی، هنری، در خدمت ایرانیان بودند، کمتر از منابع رسمی ایران نبوده است. زیرا این ها در نوشتن خاطرات و مشاهدات خود، ملاحظات و قید و بندها و بی تفاوتی ایرانیان را نداشته اند و برخی از آنها که هدف ها و مقاصد سیاسی و جاسوسی داشته اند، ملزم به تهیه اطلاعات محرمانه و دقیق تری بوده اند.

تجّار حادثه جو

گزارش های تجار و سوداگران اروپایی رانباید دست کم گرفت. گروهی که دکتر سیبیلا شوسترووالسر آنها را به عنوان «تجار حادثه جو: Merchants Adeventure » معرفی می کند، در فاصله سال های ۱۵۸۱ــ۱۵٦۱ با هدف مشترک کشف راههای تجاری در شرق با هم متحد شده بودند و خود عنوان «تجار حادثه جو» را برگزیده بودند، از مجموعه «تجار حادثه جو» بعدها شرکت هایی چون «شرکت مسکوی»، «شرکت رومی» یا «شرکت تجّار در روسیه» پدید آمد، که گزارش های مستقیم و منظمی به لندن می فرستادند.[۲]

۱ــ اسکندربیگ ترکمان در دیباچه عالم آرای عباسی، آنجا که می خواهد انطباق اثرش را با حقیقت نویسی توضیح دهد، به نکته جالبی اشاره می‌کند: اگر چه طریق بندگی و نیک پروردگی اقتضای آن می‌کند که به قاعده وصافان سخنور و مورخان بلاغت گستر، اوصاف حمیده و سیر پسندیده ولی نعمت خود یکی را صد و صد را هزار نگاشته در صفحه روزگار بیادگار گذارد، اما... (ص ۵)

۲ــ ایران صفوی. ص ۱۳۸.

سیمای عصر شاه‌عباس در سفرنامه‌ها

در این سفرنامه‌ها، سیمای بسیار عریان‌تر از چهره‌ای که مورخان و وقایع‌نگاران ایرانی از شاه‌عباس ترسیم کرده‌اند به چشم می‌خورد.

اطلاعاتی که آنها از دربار شاه و تشریفات و تزئینات آن داده‌اند، جزییات بسیار جالبی را شامل می‌شود. تزئینات کاخ، تخت‌پادشاهی، موقع و طرز نشستن شاه، جایگاه و ترتیب آن برای حاضرین، نحوه دیدار با فرستادگان خارجی و طرز پذیرایی از آنها، آداب و تشریفات در میهمانی‌ها، طرز لباس پوشیدن آنها، آرایش و نحوه ارائه خدمت خدمه و رامشگران، انواع غذاها و ظروف آنها و نحوه صرف غذا، اتفاقات و گفتگوهایی که در این مجالس جریان می‌یابد، چگونگی برگزاری میهمانی‌های شاهانه هنگام اردوکشی‌ها در چادر سلطنتی، جزئیات خیمه و خرگاه شاهی، تشریح وسایل تزئینی کاخ‌ها و... همه و همه آگاهی‌هایی است که از لابه‌لای این سفرنامه‌ها بدست می‌آید.

سیاحان خارجی با مصونیت بیشتری می‌توانسته‌اند، حتی از داخل حرم پادشاه آگاهی‌هایی بدست آورند که ایرانیان اگر هم از جزئیات آنها اطلاع داشته‌اند، جرئت ابراز آن را نمی‌یافته‌اند (از سویی وقایع‌نگاران ایرانی توجهی به این نوع جزئیات نداشته و کوششی در ثبت آنها به کار نمی‌برده‌اند و از اهمیت مردم‌شناسانه این جزئیات آگاهی نداشته‌اند).

در این سفرنامه‌ها، از زندگی مردم غیردرباری کوچه و بازار آن عصر نیز اطلاعات ذیقیمتی بدست می‌آید.

شاه‌عباس با تمام کنش‌ها و واکنش‌هایی که در این گونه تشریفات از خود نشان می‌دهد در این سفرنامه‌ها معرفی می‌شود.

فصل دوازدهم

شاه‌عباس در غروب زندگانی

شاه‌عباس امور بغداد را تمشیت داد. تولیت اماکن مقدسه را، به صفی سلطان از سرداران خود، که در جریان فتح بغداد رشادت فراوانی از خود بروز داده بود، سپرد.

در مسیر خود، مدتی چند در سلطانیه توقف کرد. لشکر را سان دید و فعالان سپاه را ترفیع و جایزه داد و تشویق کرد. برای تحکیم وتقویت مدافعان آذربایجان، زمان‌بیگ ناظر را در راس سه هزار تفنگچی به آن خطه فرستاد و بقیه سپاهیان را، که اینک خسته و احتیاج به استراحت داشتند، مرخص کرد.

این ایام مصادف بود با درگذشت سلطان عثمانی و جلوس مراد عثمانی. به صوابدید حافظ احمدپاشا، نامه ای حاکی از تعزیت سلطان درگذشته و تهنیت جلوس سلطان جدید نوشت و «طهماسب قلی شیره دنلی» را به رسالت برگزید و مأمور تسلیم مکتوب مذکور به سلطانی عثمانی کرد و همراه دو ایلچی عثمانی که از قبل به ایران آمده بودند، به استانبول فرستاد و خود بسوی قزوین حرکت کرد.

در قزوین، سفیر روسیه و فرستاده نـدر محمد خان ازبک والی بلخ را بحضور پذیرفت و بسوی مازندران حرکت کرد.

زمستان و بهار سال ۱۰۳۶ هـ را در فرح‌آباد ساری به شکار و استراحت گذراند و با آغاز فصل تابستان، اخباری از تحرکات تازه عثمانی ها، که بقول نویسنده عالم آرا، «آوازه حرکت لشکر روم» را می داد، شاه‌عباس را به قزوین کشاند و برای اینکه صحّت اطلاعات مکتسبه را دریابد، یکی از سرداران خود «رستم‌بیگ» را به تبریز فرستاد تا باتفاق حاکم آنجا، اخباری از نقل و انتقالات نظامی عثمانی ها و کردها بدست آورند.

رستم‌بیگ دستور داشت که به جانب وان حرکت کند و راههایی را که جنبه استراتژیک دارد و ممکن است مورد استفاده سپاه عثمانی قرار گیرد تخریب و قراء و شهرک‌هایی را که دشمن خواهد توانست آذوقهٔ لشکر خود را تامین کند، نهب و غارت کنند و بصورت سرزمین های سوخته رها سازند. رستم‌بیگ این مأموریت را انجام داد:

> ... و آن نواحی را از ذخایر و صامت و ناطق پرداخته، قرین ظفر و اقبال معاودت نمود [بطوریکه] احدی از جنود رومیه و پاشایان و اکراد آن سرحد جرأت مقابله و معارضه با آحاد لشکر فیروزی اثر قزلباش نتوانست نمود.[۱]

رستم‌بیگ گزارش کار خود را در اشرف به شاه‌عباس داد.

گرجستان

در این ایام مسئله گرجستان دوباره توجه شاه‌عباس را به آن منطقه جلب کرد. پیش از این اشاره شد، که با مقاومت تهمورس خان (در ماجرای به ظاهر

۱ــ عالم آرای عباسی: ص ۱۰۱۸.

عاشقانه خوراشاه خانم) در ایالت کاخت گرجستان حاکم دیگری (پیکر خان ایکرمی قاجار) منصوب شده بود و تهمورس خان گریخته بود. و به ایالت «باشی آچوق» پناهنده شده بود.

شاه‌عباس گزارشهایی دریافت کرده بود، که تهمورس‌خان، با عوامل خویش ارتباطات پنهانی برقرار کرده و احتمال می رود مردم گرجستان شورشی علیه‌حاکم منصوب شاه براه اندازند.

شاه‌عباس، قره‌چقای خان سپهسالار را مأموریت داد که به‌همراه موراو گرجی (که پیش ازین گفتیم به دربار شاه‌عباس پناهنده شده بود و عامل مهمّ تحریک علیه تهمورس خان، بود و اینک ده سال ازاقامت او در ایران می‌گذشت) به گرجستان فرستاد تا در صورت لزوم با کمک امیران قراباغ و شیروان، امور گرجستان را بررسی نمایند.

سپهسالار، حدود ده‌هزار نفر از افراد مسلح را (که شهرت داشت با مدافعان باشی آچوق همدستند، امّا) به وساطت مورای، اسلحه‌های خود را تحویل داده بودند، با فریب در میان گرفت و همه آنها را به قتل رساند.[۱]

موراو با مشاهده این وضع، قلباً از شاه‌عباس برید و در یک فرصت مناسب، قره‌چقای خان سپهسالار و یوسف خان امیرالامرای شیروان را به قتل رساند و خود در راس شورشی که علیه قزلباشان بر پا شده بود قرار گرفت. گرجیان، بسیاری از سپاه قزلباش را به قتل رساندند. اسکندربیگ منشی وضع اردوی قزلباش را در برابر حملات گرجیان چنین توصیف می‌کند:

تمامی اردوی قزلباش نهب وغارت یافته و اسباب لا تعد و لا تحصی

۱ــ «بعد از گرفتن اسلحه و یراق تمامی آن کفره فجره را شکاری‌وار به میان گرفته، به طرفة‌العینی دمار از نهاد آن قوم برآمد و تر و خشک به آتش قهر سوخته معروض تیغ یاسا گردیدند». (عالم آرای عباسی. ص ۱۰۲۱).

بدست گرجیان درآمد به نوعی اضطرار و سراسیمگی به طبقه قزلباش راه یافت که هر کدام از امراء و عساکر قراباغ و شیروان از همانجا که بودند راه نجات جسته بیرون رفتند.[1]

موراو پس از وارد ساختن این ضربه هولناک به سپاه قزلباش و درهم شکستن مقاومت‌های سرداران شاه‌عباس و تاراندن آنها و ضبط اموال و اسارت زنان و کودکان قزلباش، به سلطان عثمانی پناهنده شد.

مورلو ضربه دوم خود را به ایران در زمان پادشاهی شاه صفی وارد آورد که به موقع به آن اشاره خواهیم کرد.

انتخاب ولیعهد

این زمان (۱۰۳۷ هـ) که شاه عباس در اشرف مازندران (بهشهر کنونی) به سر می‌برد وضع روحی و جسمی مناسبی نداشت:

گاهی آن حضرت را سخنانی مشعر بر بی‌وفایی دهر و بی‌ثباتی دنیای دون و دلگیری از مشاغل روزگار بر زبان گوهرفشان می‌گذشت.[2]

گویی دریافته بود که مرگش نزدیک است. پس به شتاب در اندیشه تعیین ولیعهد افتاد. از فرزندانش، کسی که سلامت جسمی داشته و شایسته قبول چنین مسئولیتی باشد، باقی نمانده بود.

از پیش، در ذهنش بود که نوه خود سام‌میرزا، فرزند صفی میرزا را به ولیعهدی برگزینند تا شاید وجدان ناآرام خود را، در قبال خون ناحق به زمین ریخته شده فرزند، تسلی بخشد.

سام میرزا اینک هیجده ساله بود و در اصفهان به سر می‌برد.

۱ــ عالم آرای عباسی. ص ۱۰۲۵.

۲ــ عالم آرای عباسی. ص ۱۰۷۵.

در نظر داشت، سام‌میرزا را به اشرف بیاورد، تا تحت نظر مستقیم خود، به تربیت و آماده ساختن او برای قبول مسئولیت همت گمارند. امّا مانند همیشه، به استخاره متوسل شد. ملامحمد تقی، فرزند ملامظفر منجم جنابدی، انتخاب شاهزاده به ولیعهدی را مبارک و میمون دانست امّا خروج او را از اصفهان و آوردنش به اشرف، صلاح ندید.

مرگ

شاهنشاه کبیر، قبل از طلوع آفتاب روز جمعه بیست و چهارم جمادی الاولی سال ۱۰۳۷ قمری در کاخ محبوبش اشرف درگذشت.

اسکندربیگ ترکمان می‌گوید که چند روز قبل از آن در شکارگاه، پادشاه در خوردن و آشامیدن طعام افراط کرد و در بازگشت، بسبب سنگینی بار معده دچار تب شد. معالجه اطباء سودی نکرد و روزبروز بر ضعف و ناتوانی او افزوده شد و بقول منشی اش در اندک مدتی «از اوج کمال به حضیض و بال رسید.»

مولف عالم آرای عباسی از قلق و اضطراب و وحشت حاکم بر روح اطرافیان شاه، در ساعات احتضار او حرف می زند. در فرو ریختن تندیس استبداد، آنها که ستون های استبداد بر روی دوششان قرار دارد، بیش از همه بر جان خود بیمناک می شوند:

> ... ارکان دولت و مقربان بساط عزت از بیم این مصیبت مدهوش وار سرمایه عقل از دست داده، در بادیه حیرانی و سرگردانی و از تصور این قضیه جانگداز بر خویش ترسان و لرزان بودند.[۱]

پس از مرگ شاه‌عباس، عیسی خان قورچی باشی و اعتمادالدوله خلیفه

۱ــ عالم آرای عباسی. ص ۱۰۷۷.

سلطان که هر دو داماد شاه بودند، ولیعهدی سام میرزا را اعلام کردند:

جمیع خلفا و صوفیان و مریدان و معتقدان این دودمان ولایت‌نشان که در پایه سریر اعلا [در اشرف] بودند فرمان مرشد کامل را به جان و دل پذیرفته به قدم اخلاص و انقیاد پیش آمدند.[۱]

صورت مجلسی که در آن انتخاب سام میرزا از سوی ارکان دولت صفوی تصدیق شده بود بدست محبعلی بیگ، ریش سفید و معتمد طایفه صفوی به اصفهان فرستادند. در مورد نحوه ابلاغ سلطنت به پادشاه جدید، تاورنیه، گزارش جالبی داده است:

... بعد از آنکه شاه‌عباس چشم از جهان فرو بست، سرداران و سوارها و رئیس شمخالچی ها که از او حکم داشتند، به عجله به اصفهان آمده، به درب حرمخانه رفتند و درخواست کردند که با مادر آن شاهزاده، حرف بزنند.

مادر بیچاره دچار وحشت شد و تصور کرد که برای کشتن پسرش آمده‌اند. ولی پس از آنکه به او اطمینان دادند که شاه‌عباس وفات کرده و به حکم وصیّت او این پسر باید شاه بشود، مطمئن شد و فرزندش را بوسید و او را به خواجه‌سرایان سپرد که از حرمخانه بیرون ببرند.[۲]

بدین ترتیب سام‌میرزا با نام شاه‌صفی بر تخت پادشاهی سلسله صفویه استقرار یافت.

قبر شاه‌عباس

سراپرده سلطنتی که رهبری آنرا عمه شاه، دختر شاه‌طهماسب بر عهده داشت، همراه جنازه شاه‌عباس از مازندران به سوی اصفهان به حرکت درآمد.

۱ــ همان کتاب. همان صفحه.

۲ــ سفرنامه تاورنیه. ص ۴۹۸.

ژان باتیست تاورنیه می نویسد:

شاه‌عباس قبل از مردن وصیّت کرد که نعشش را جایی دفن کنند که بر همه کس مجهول باشد.[۱]

اما اسکندربیگ ترکمان، منشی شاه‌عباس که ظاهراً همراه قافله خاندان سلطنتی بوده که از مازندران به اصفهان می رفته، می نویسد:

... الحاصل آن جنازه محفوف به رحمت حی لایموت را در پشت مشهد بیرون کاشان که مدفن امام‌زاده عالیقدریست موسوم به حبیب بن موسی علیه و آبائه التحیة و الثناء به امانت گذاشتند که انشاءالله که به یکی از اماکن مشرفه و آستان‌های متبرکه نقل شود.[۲]

و بعبارت دیگر، نعش را از سر خود باز کردند زیرا جو سیاسی و اجتماعی جدید، هیچ سودی از تبلیغ درباره شاه مرده نمی برد. حتی چنانکه خواهیم خواند، در پایتخت، جشن تاجگذاری شاه‌صفی را قبل از مراسم عزاداری برای شاه‌عباس برگزار کردند.

وقایع پس از مرگ شاه‌عباس

بر خلاف رسم معمول، قبل از برگزاری مجلس تعزیت شاه‌عباس در اصفهان، جشن جلوس سام‌میرزا را برگزار کردند. این کار بدان جهت صورت گرفت، که گویا هنوز همه از جانشینی سام‌میرزا، که تنها در آخرین روزهای حیات شاه‌عباس صورت گرفته بود، اطلاع نداشتند و بیم آن می رفت که در جریان مجالس عزاداری تحریکات و اقداماتی از سوی دیگر

۱ــ سفرنامه تاورنیه. ترجمه ابوتراب نوری (نظم السلطنه). با تجدیدنظر و تصحیح دکتر حمید شیرانی. کتابفروشی تائید اصفهان. چاپ دوم ۱۳۳۶. ص ۴۹۸.

۲ــ عالم آرای عباسی. همان. ص ۱۰۷۹.

مدعیان سلطنت به عمل آید. مورخ معاصر صفوی با صراحت به این امر اشاره می‌کند:

«... چند کس از ریش سفیدان این دودمان... ابوالقاسم بیگ ایواغلی و خسرومیرزا (برادر بکرات خان والی گرجستان) که حاکم دارالسلطنه اصفهان بود، بجهت رفع مفاسد و استقامت آن شهر معظّم که مملّو از طبقات خلایق و طوایف انام است، جلوس همایون را بر تعزیه و سوگواری آن واقعهٔ ناگزیر، اهم و اولی دانسته همان لحظه آن شهریار جوان بخت را به توره و آئین مقرر صوفیان دودمان صفوی بر تخت سلطنت و قالیچه ارشاد که میراث آباء و اجداد عظام جنّت مقام است، متمکن گردانیده، شرف پای بوس دریافتند.[۱]

معهذا جلوس سام میرزا، بدون واکنش برگزار نشد. امامقلی میرزا، پسر شاه‌عباس، که بدست پدر کور شده بود، ادعای بینایی و جانشینی کرد. گویا هنگام کور کردن، اندکی از اطراف مردمک دو چشم او از آسیب بیشتر محفوظ مانده بود. شاهزاده، ادعای جانشینی کرد. از فحوای نوشته مولف عالم آرا بر می آید که مردم نیز به اوتمایل بیشتری داشته اندتا سام میرزا:

دولتخواهان از هجوم عامه و حادثه فتنه اندیشیده، جهت دفع مفاسد عظیمه که بر آن مترتب بود، عینین آن شاهزداه نادان را به اشتلم دستکاری کرده و خاطر از حدوث فتنه فارغ ساختند.[۲]

گویا شاهزاده زمینه بالنسبه گسترده‌ای هم در پایتخت داشته است. اسکندربیگ بدنبال مطلب بالا به موضوع انصراف شاه‌عباس از فراخواندن سام میرزا (پس از گزیده شده به ولیعهدی) به اشرف و تصمیم به ابقاءِ او در اصفهان اشاره می‌کند و می‌گوید اگر سام میرزا پس از انتشار خبر مرگ

۱ــ عالم آرای عباسی. ص ۱۰۷۸.

۲ــ همان کتاب. همان صفحه.

شاه‌عباس در اصفهان حضور نمی داشت:

> مظنهٔ آن بود که در آن شهر معظم چندان فتن و فتور ظهور یابد که ابواب بلایا بر روی روزگار خلایق گشاده گشته، عجزه و زیردستان پایمال عوانان ظالم نهاد گردد.[۱]

از سوئی نوشته‌های مورخ صفوی نشان می دهد که اختلاف در میان سران قزلباش در اوج خود بوده است و سرانجام گروهی که جانب سام‌میرزا را داشته‌اند، چیره شده‌اند.

قیام عادلشاه گیلانی

بجز پایتخت که در آن «دولتخواهان» عصیان امامقلی میرزا را با گرفتن بقیه بینایی یا تکمیل نابینایی او خواباندند، در گیلان، شورش محلی پردامنه‌ای به وقوع پیوست که با دشواری بسیار وسیله عمال سام‌میرزا که اینک شاه صفی باید بنامیم، سرکوب شد. خاورشناسان شوروی، زمینه و بازتاب‌های اولین قیام محلی را چنین گزارش کرده‌اند:

> ... پس از مرگ وی، مردم گیلان در سال ۱۰۳۹ هـ از سنگینی بار مالیات‌ها قیام کردند، نخست عده قلیلی از امیران فئودال گیلان که مرگ شاه‌عباس فرصت خوبی برای جدا شدن از ایران و برای احیای استقلال دیرین گیلان می دانستند، خروج کردند. اینان فرزند جمشید خان رشتی از سلاله خوانین بیه‌پس گیلان، کالنجار سلطان را (که توسط شاه‌عباس اول سرنگون شده بود) و از بیم شاه در «لباس فقر و گمنامی و ناکامی» پرورش می یافت جستجو کرد یافتند و عادل

۱ـ همان کتاب. همان صفحه.

امامقلی میرزا تا سال ۱۰۴۲ هجری در قلعه‌الموت بود. در این سال شاه‌صفی به تحریک جمعی از سران دولت، فرمان داد او را با برادرش سلطان محمدمیرزا و پسرش نجفقلی میرزا و سلیمان میرزا که برادر بزرگ خودش بود، هلاک کردند. (عالم آرای عباسی).

شاهش خواندند.[1]

مورخان عهد صفوی از این مردم عصیانگر تحت عناوین «فقرا و عوام‌الناس بی نام و نشان» و «لشکریان بلاظفر اجامره» و «اراذل و اوباش» نام برده‌اند. و حتی نویسندگانی از اهل همان دیار نظیر عبدالفتاح فومنی در تاریخ گیلان و م.م: لاهیجانی در «رجال دو هزار ساله گیلان» از این قیام گسترده با عناوینی مسخره‌آمیز نظیر: «فتنه و سانحه»، «شاه‌بازی»، «لعب‌عجیب»، «دولت روباه صولت» و... و از شخص غریب شاه با صفاتی چون: مجهول، بیچاره، بی کس، بازیچه غریب، روسیاه، ابله، و... یاد کرده‌اند.

به هر حال طرفداران عادلشاه طبق نوشته مولف تاریخ منتظم ناصری به سی هزار نفر بالغ شدند[2] و آنها رعایایی بودند که به نوشته عبدالفتاح فومنی مولف تاریخ گیلان «در مدت ۱۷ سال وزارت اصلان‌بیگ و پسرش اسماعیل‌بیگ (منصوبان شاه‌عباس) ظلم‌ها دیدند و ستم‌ها کشیدند و به هر کس و هر جا شکایت کردند سود نجستند و در کمین فرصت نشستند».

مقابله وزیر شاه‌صفی در گیلان با شورشیان، با شکست سخت و فرار وزیر و کلانتران بلاد و ارباب و اعیان و تصرف رشت و فومن و لاهیجان و بالاخره سراسر گیلان توسط عاصیان منجر شد. نه تنها انبار سلطنتی و دویست خروار ابریشم خام آن (که برسم مالیات تحصیل شده بود) به تصرف شورشیان درآمد، بلکه کالاهای تجار مسکوی و اروپایی نیز که در انبارهای

۱ـ طرفداران شاه، کالنجار سلطان را «غریب شاه» می‌خواندند. (تاریخ ایران از آغاز تا پایان سده هیجدهم میلادی. ص ۵۵۴).

۲ـ ه. ل. رابینو جمعیت لنگرود را در دوره قاجار به پنجهزار نفر ذکر می‌کند. با این قیاس سی هزار نفر معادل تقریبی تمام جمعیت شرق گیلان یا حداقل بیشتر جمعیت گیلان است. (محمود پاینده: قیام غریب‌شاه گیلانی مشهور به عادلشاه. انتشارات سحر. چاپ اول. ۱۳۵۷. ص ۶۴).

دولت حفظ می‌شد، به چنگ عاصیان افتاد. اختلاف مردم عادی با سران شورش، این قیام را از درون آسیب‌پذیر ساخت.

> دولت شاه‌صفی اول فرمان و خلعتی بنام «ساروخان طالش» ارسال داشت و فرو نشاندن شورش گیلان را به او محول کرد. ساروخان سپاهیان خوانین مجاور و اعیان گیلانی را که به شاه وفادار مانده بودند، گرد آورد و با مهارت تمام از پراکندگی و فقدان سازمان و نقشه در اردوی شورشیان استفاده کرده و آنان را به تفاریق منهزم ساخت. فرزند یکی از فئودال‌ها که به شورشیان پیوسته بود، به ایشان خیانت ورزید و نقشه‌های آنان به ساروخان مکشوف گشت.[۱]

انتساب غریب شاه به فرزندی «شاه‌جمشید» مورد اختلاف مورخین است. اعتمادالسلطنه او را «شخصی مجهول که ادعا کرد از نوادهٔ حکمرانان قدیم گیلانم» (منظوراز حکمران همان شاه‌جمشیداست). معرفی کرده است.

این نکته می‌تواند دلیلی بر عمق ریشه قیام در میان مردم باشد و نسب غریب شاه ــ خواه فرزند شاه جمشید یا نه ــ تنها محمل و بهانه‌ای برای رهبری قیام. رضاقلی خان هدایت می‌نویسد که پس از اعدام غریب شاه در اصفهان، گیلانیان «دیگری را بدست آوردند و او را عادلشاه و برادر غریب شاه خواندند. او نیز بدست آمد...»[۲]

قیام همچنانکه اشاره شد به سبب سنگینی بار مالیات‌ها بود. به نوشته پطروشفسکی: تسهیلات مالیاتی شاه‌عباس شامل گیلان نمی‌گشت. در گیلان حتی مالیات‌ها را افزوده بودند.[۳] و در اندک مدتی مالکان و اعیان را

۱ــ همان کتاب. ص ۵۵۵.

۲ــ روضه‌الصفای ناصری. جلد ۸. ص ۴۴۰. نقل از: محمود پاینده. همان کتاب. ص ٦٦.

۳ــ تاریخ ایران. به نقل از: محمود پاینده. همان. ص ٦٨. پاینده معتقد است: وحدت نظر مورخان در مورد گستردگی دامنه شورش و غارت خانه‌های اشراف و اعیان و کلانتران می‌رساند که در گام‌های نخست، همه اطرافیان غریبشاه زحمتکشان و کشاورزان زندگی پرور و برزگرزادگان دربدر بوده‌اند. (ص ٦٧).

که در آغاز به آن پیوسته بودند، طرد و آنها را متحد ساخت و در کنار قوای پادشاه و روبروی قیام کنندگان قرار داد.

در باب چگونگی مقابله گماشتگان شاه‌صفی با قیام گیلانیان، اولئاریوس ــ که خود هشت سال پس از شورش غریب شاه (در سال ۱۰۴۶ــ۴۷ هجری) با ساروخان، فرمانده سپاهیان شاه و حاکم آستارا به گفتگو نشسته است ــ می نویسد:

... شاه صفی فوری دست به اقدام زد و دستورات محرمانه‌ای به حکام ایالات و شهرهای مجاور گیلان از قبیل ساروخان حاکم آستارا، امیرخان حاکم کسگر، محمدخان حاکم کهدم، حیدرسلطان قونیلو حاکم تنکابن، آدم سلطان گرگین حاکم مازندران صادر نمود تا با تمام قوا به غریب شاه حمله کنند.[۱]

بدین ترتیب قیام کنندگان از پنج سو مورد تهاجم قرار گرفتند و شبیخون‌های پیاپی، انتظام قوایشان را از هم گسیخت.

غریب شاه را ــ که توانسته بود از مهلکه بدر رود، در جنگل گیلوای کوچصفهان دستگیر کردند ــ طبق نوشته اولئاریوس:

او را سوار بر خر روانه اصفهان کردند. انبوهی از بیکاران و ولگردان و صدها زن فاحشه، با هیاهو و صدای زیاد، غریب‌شاه را تا داخل شهر استقبال کردند.

شاه صفی دستور داد تا دست‌ها و پاهای او را نعل کردند. غریب‌شاه نزدیک به سه روز، با این حال وحشت‌آور به سر برد تا او را به میدان نقش جهان بردند. اولین تیر را شاه‌صفی بطرف غریب‌شاه خالی کرد و گفت: هر کس مرا به عنوان شاه خود دوست دارد، تیری بطرف او می اندازد. ناگهان هزاران تیر بسوی غریب‌شاه پرتاب شد بطوریکه پس از نیمساعت جسدش دیده نمی شد....[۲]

۱ــ سفرنامه اولئاریوس. ترجمه دکتر عبدالکریم گلشنی. نقل از: قیام غریب‌شاه. همان. ص ۷۷.

۲ــ همان کتاب. ص ۷۷ تا ۷۹ با تلخیص.

فصل سیزدهم

شاه‌عباس، درپیشگاه تاریخ

دوران زندگی و حکومت شاه‌عباس اول، چنانکه از لا بلای سطور این کتاب دریافتیم، سرشار از شگفتی است. با اینکه در ارزیابی وقایع و حوادث تاریخی، وجود یک فرد در راس حکومت و چگونگی عملکرد او در اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی تاثیری انکارناپذیر می‌گذارد، امّا این تاثیر تنها ناشی از وجود یک فرد نیست و بعبارت دیگر مجموعه افراد و طبقات و گروههای پیرامون آن شخصیت و جریان‌های بهم پیوسته اجتماعی نیز نقش کارساز و بلکه کارسازتر و موثرتری دارند. هم آنها هستند که حرکت‌ها و تصمیم گیری‌های شخصیت تاریخی را بسود خویش اصلاح می‌کنند و از طریقی که احیاناً به نفع مردم و کشور است منحرف می سازند.

درست است که در تصمیم گیری نهایی، حرف آخر و باصطلاح حرف تعیین‌کننده با کسی است که در راس قدرت قرار دارد، امّا منطقاً او بدون جلب حمایت گروه و جناحی که در تثبیت قدرت او مؤثرند، نمی‌تواند، تصمیم قاطعی اتخاذ کند.

بنابراین ما در این کتاب نخواسته‌ایم که موفقیّت‌ها و شکست‌های دوران حکومت شاه‌عباس اول را، دربست در کارنامه حیات او خلاصه

کنیم. یکی از صاحب‌نظران در پاسخ این سئوال که:
ــ آیا رهبران و شخصیت‌های بزرگ‌اند که تاریخ را می‌سازند؟
ــ یا اجتماع و مقتضیات زمان است که رهبران بزرگ را می‌پروراند؟
می‌گوید: هر دو: هر کس در شرایط زمان و مکان «ناپلئون» نمی‌شود و ناپلئون نیز در «پاریس» و در «سنت هلن»، در هر دو یکی نیست. شاید یکی از خصائص رهبر ضمناً این باشد که «زمان» و «مکان تجلی» خود را درست تشخیص دهد و بی گدار به آب نزند![1]

بر سفره رنگین مرشدان

در این کتاب خواندیم که نخستین شیوخ سلسله صفوی، با اینکه خود از زمین‌داران و ملاّکان نسبتاً بزرگ بودند، امّا همچنانکه از قول مؤلف «صفوة الصفا» نقل شده:

> در میان پیروان شیخ [صفی] عده کثیری از پیشه‌وران نظیر «نانوایان» و «آهنگران» و «سرّاجان» و «بزازان» و «دبّاغان» و «خیّاطان» و «جواهریان» و «کفش‌دوزان» و «نجّاران» و «جامه‌بافان» و...

نیز وجود داشته‌اند و فعّال بوده‌اند و از سوی دیگر بسیاری از فئودال‌های بزرگ نیز اراداتی به شیخ داشته‌اند چنانکه در مکاتیب خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی آمده است، برای تامین هزینه‌های خانقاه شیخ وجوهی حواله می‌شد تا:

> سماطی [سفره‌ای] سازند و اعیان جمهور و صدور اردبیل [را] حاضر گردانند و سماعی صوفیانه بفرمایند.

و برای سفره این سماع صوفیانه: ۴۰۰ من قند، ۱۰۰ من نبات، ۳۰

۱ــ دکتر ناصرالدین صاحب‌الزمانی: دیباچه‌ای بر رهبری. انتشارات عطایی. چاپ هفتم. ص ۵۱ــ۵۲.

قاروره گلاب، ۵۰۰ من عسل ۱۰۰۰ من دوشاب، ۲۰۰ من لبوب، ۱۰،۰۰۰ دینار نقد، ۵۰ مثقال عنبر، ۵۰۰ مثقال مُشک، ۱۰۰ مثقال عود و... در یک نوبت فرستاده شده است.[۱]

از شیخی به پادشاهی

پس صفویه بر بستری که تقریباً قبول عام داشت، از تخته‌پوست درویشی به سریر سلطنت رسیدند و بزودی سربند صوفیانه را به تاج پادشاهی بدل کردند و در یکی دو نسل اول، که حکومتگران سرگرم تثبیت قدرت و سرکوبی دشمنان داخلی و مبارزه با مهاجمان خارجی خود بودند، نشانه‌ها همه از قدرت و شوکت آمیخته با شور و هیجان و تعصّب بود تا نوبت به شاه‌عباس رسید، و خواندیم که سلسله صفوی در آستانه به قدرت رسیدن شاه‌عباس در سراشیبی اضمحلال قرار گرفته بود. تا این زمان دو شادوش هر یک از سلاطین صفوی و یا به عبارت درست‌تر، قدرت‌های گرداننده پشت‌پرده بزرگان چادرنشین قزلباش بودند و حکام ولایات، سرداران سپاه و دیوانسالاران از میان آنها انتخاب می شدند امّا شاه‌عباس قدرت را به تدریج از انحصار آنان بیرون آورد و امیران لشکری و کشوری ایرانی نژاد را نیز در حکومت شریک ساخت و حتی نقش‌های کلیدی را به آنان واگذار کرد و بدین ترتیب، جناحی که تا زمان او در پرتو قدرت و غارت و چپاول ــ خواه در اثر جنگ‌ها و خواه در اثر دوشیدن مردم در قلمروهای حکومت خود ــ پروار شده بود و قابلیت نظامی و مقبولیت مردمی خود را از دست داده بود، به سختی سرکوب شد و با اینکه از منظومه قدرت کنار نرفت امّا به عقب رانده

۱ــ رشیدالدین فضل الله: مکاتبات رشیدی. ص ۲۷۲. نقل از: گزارشی کوتاه از تحولات فکری و اجتماعی در جامعه فئودالی ایران. همان. ص ۱۶۹.

شد و شاه‌عباس سوار بر یک جریان تازه‌نفس و احیا شده به حکومتی نسبتاً طولانی نشست.

در دادگاه تاریخ

اینک می خواهیم در عملکرد و نتیجه حکومت او مروری داشته باشیم و ببینیم شخصیت و اخلاق او چه اثراتی در جامعه و مردم و نسل بهای بعدی او گذاشت؟ جامعه و مردم در زمان او چه وضعی داشتند؟ مسئولان حکومتی چه می‌کردند؟ وضع اقتصادی چه بود؟ روابط خارجی و سرانجام اعمال او در اتخاذ روش استبدادی، پرورش فرزندان و انتخاب جانشین و تاثیری که این اعمال در سرنوشت کشور باقی گذارد از چه قرار بود؟ مسئولیت او در قبال این موارد چه حدی است؟

دوران اوج کوششها

یک محقق ایرانی درباره شاه‌عباس می نویسد:

این مرد، بیشک یکی از بزرگترین و ارزنده‌ترین قهرمانان تاریخ ایران، بلکه جهان است، تا جائیکه به وی عنوان «کبیر» داده شده.

هنگامی که او بر تخت نشست، سپاه عثمانی تا همدان و نهاوند و ازبک ها تا هرات و مشهد را تصرف کرده بودند، اما وقتی که وی درگذشت، کشور ایران به مرزهای پیشین خود از بغداد تا قندهار و از خراسان تا جزایر هرمز رسیده و آوازه شهرت و ثروت اصفهان و صیت‌قدرت و عظمت ایران را گوش مردم سراسر دنیای ربع مسکون آن زمین شنیده بود... دوران وی، اوج کوششهاست.[1]

تلاشهای او در بهره گیری از نیروهای کارساز، اما دور از قدرت، جدا

۱ــ دکتر عبدالحسین نوایی، ایران و جهان. ص ۲۰۵.

کردن قزلباش‌های وفادار، از امرای سرکش و یاغی و غارتگر، تجهیز و استقرار قدرت نظامی توانمند و راندن متجاوزان عثمانی و تاراجگران ازبک و رها ساختن سرزمین‌های ایران از چنگ غاصبان خارجی، استفاده از موقعیت‌های مناسب در سیاست خارجی برای ایجاد رابطه با قدرت‌های رقیب امپراطوری عثمانی، از طریق اعزام سفیر و پذیرایی از فرستادگان دربارهای اروپا به منظور دستیابی به اتحاد نظامی علیه عثمانی (گرچه ناموفق)، استقرار روابط تجاری با بازرگانان خارجی و... اقوالی است که همه تاریخ‌نویسان از آن یاد کرده‌اند و ما برخی از جزئیات آن را در این کتاب نوشته‌ایم در زمان او، وحدت سیاسی کشور، که در اثر نفوذ قدرت‌های محلی سخت به مخاطره افتاده بود،[1] مجدداً احیا شد. «سیاست مذهبی او تا حدی متعادل‌تر از اسلافش بود و از خود تعصب کمتری نشان داد... رفتار ملایمت‌آمیز وی نسبت به سایر مذاهب، وجهه ویژه‌ای به دربار شاه‌عباس از نظر سیاست خارجی آن زمان بخشیده بود. او به اقلیت‌های مذهبی توجه بسیار می‌کرد، و در دوره او فرمان‌هایی جهت بهبود اوضاع اجتماعی آنان صادر شد و حتی زمانی که مسیحیان مورد ایذاءِ دولت عثمانی قرار گرفتند، از آنان حمایت کرد.»[2] معهذا، چنانکه در متن کتاب هم اشاره شد، او به معتقدات مذهبی پای‌بند بود و عبارت «کلب آستان علی» و «کلب آستان ولایت» نشان ارادت و اخلاص او به مولای متقیان است او دوبار (در سال ۱۰۱۰ و ۱۰۱۲ هجری) پای پیاده به زیارت امام رضا (ع) به مشهد رفت. «در عهد وی مجازات‌های سنگین برای انجام کارهای خلاف اخلاق در نظر گرفته شده بود. تعدّی به زنان و جوانان، دزدی، اشتباه در امور قضاوت،

۱ــ این فقدان وحدت در اواخر حکومت صفویه، عامل مهمّی در سقوط آن سلسله شد.

۲ــ دکترمریم میراحمدی: دین و دولت در عصر صفوی. انتشارات امیرکبیر. چاپ دوم. ۱۳۶۹. ص ۵۶.

گران‌فروشی و بدمستی مجازات‌هایی مانند مرگ، خصی شدن، نیمی از بدن را گچ گرفتن، سوزاندن ریش، تخته کلاه کردن، تنبیه‌بدنی و یا پرداختن جریمه نقدی را به دنبال داشت.»[۱]

پادشاه هزار چهره

در زندگی خصوصی او دیدیم که شاه‌عباس قبل ازدو سالگی، از دامان پدر و مادر جدا ماند و با عنوان فرمانروای خراسان در هرات باقی ماند و در کشاکش قدرت میان جانشینان شاه‌طهماسب و مبارزات خونین بین سرداران و حکام قزلباش در دوران سلطنت پدر ناتوانش، شاه‌محمد، حوادث و مخاطرات سهمگین را از سر گذراند و طی دوران کودکی و نوجوانی میان دو قدرت رقیب در خراسان ـــ مرشد قلیخان و علیقلی خان ـــ دست به دست شد و هر یک از دو خان مذکور کوشید پای بر دوش کودکانه او گذارد و حکومت و سلطنت کند.

دیدیم که موانع دشوار، برخی بطور طبیعی و برخی در پرتو تدبیر و هوش او، از پیش پایش برداشته شد. و بی رقیب و تقریباً بی منازع از نظر اوضاع داخلی، در تیرگی استبدادی بی رحم و خشن به سلطنت خود ادامه داد.

آنچنان که خود می خواست زندگی کرد: گاهی آرام، گاهی پرتکاپو. زمانی پرهیجان و پراضطراب و وقتی متین و آرام. هم خست طبع و امساک نشان داد، هم بخشندگی و گشاده‌دستی. زمانی نرم دل و رئوف و مهربان شد و اغلب بی رحم و سنگ‌دل و بی‌عاطفه، که حتی کسی را به ندرت می توان در تیره‌دلی با او برابر دانست. درعین حال که هیئت ظاهری‌اش به رعیت‌های خودش شباهت داشت، ثروت و شوکت خیره‌کننده خود را به رخ

۱ــ همان مأخذ. ص ۵۸.

مهمانان خارجی اش کشید. سرخ پوشید تا نشان دهد خشمگین و تشنه خون ریختن است و سیاه پوشید تا بفهماند که غمگین و اندوهناک است و سفید پوشید تا بدانند که شاداب و سرزنده است.

شاه عباس شیفته قدرت

بسیاری از رسوم و سنت های نیاکان خود را شکست، ریشش را تراشید و سبیل پر پشت و بلند گذاشت و الگویی تازه در پرداختن هیئت ظاهری برای مردم عصرش، بدست داد. در خمیره اخلاقی خود، چنان آتش و آب را بهم آمیخت تا هر کس حدّ و تکلیف خود را در برابرش بداند.

در هر کاری استخاره کرد، امّا هر کاری را خواست بکند تند و صریح و قاطع و خشن کرد. هر چند این خشونت او وقایع تلخ و هولناکی به وجود آورد. فجایع او در صدور فرمان های اشتباه آمیز، بدعت های شومی را برای جانشینانش بر جای گذاشت.

چنان به قدرت معتاد و دلبسته شد که دلش را، تیرگی سوءظن آلود و در آتش آن چه تن ها و جان هایی که نسوخت. در این راه نه تنها حرمت پدر را شکست و او را به زندان انداخت، بلکه کور کردن برادر و کشتن فرزند را با خشونت بی مانندی توسعه داد. سوءظنش به فرزندانش موجب شد که در سیستم حکومتی او فرزند و جانشین لایقی پرورش نیابد.

وسوسه ندیمان شیطان صفت

شهزادگانی را که از نسلی پرخاشگر و کارساز بودند و بالقوّه استعداد آن را داشتند که در پرتو تربیت صحیح و آموزش های خوب و مفید مردان تاریخ ساز فردا برای سرزمینشان باشند، یا در هفت توی حرم های زنان زندانی

کرد و ارتباط آنها را با دنیایی که به تنفس در آن نیاز داشتند، برید و موجب شد که موجوداتی کودن و عقده‌ای و بی خبر بار آیند، یا به پیروی از سوءِظن کور خویش و به وسوسه و اغوای ندیمان شیطان صفت کور کرد و کشت. او نیندیشید یا نخواست بیندیشد که پس از او بر سر سلسله اش و کشورش چه خواهد آمد. و چنین شد که پس از او، جانشینانش هیچیک از شیوه های مثبت مدیریت او را به کار نبستند. برعکس تمام اعمال مذموم و پلید او را ــ همچون کور کردن و کشتن فرزندان و منسوبان و دیگر مردم ــ تقلید کردند.

مسئولان حکومت

یکی از مورخان در بیان آثار و نتایج حکومت استبدادی و تسرّی طبیعت دژخوئی مستبد به زیردستان می نویسد:

> چون ماهیت حکومت [مطلقه] عبارتست از استبداد و غرور و خیانت طبعاً عمّال حکومت هم بدین صفات متصّف می‌گردند. اعیان و مأموران عالی رتبه دربار مطلقاً محکوم هوی و هوس سلطان مستبدی هستند که هر قدر به وی تملق گویند و خود را در برابر او خوار و زبون کنند وی نه تحمل تلخکامی را دارد و نه تاب و توان مخالفت این و آن را. از اینرو آنان نیز به نوبه خود نسبت به زیردستان خویش سنگدلی و غرور و تحکّم پیشه می‌کنند و این زیردستان نیز اگر بتوانند بر مردمی که از بخت بد در چنگ قدرت آنان افتاده اند، اندکی جور و ستم کنند خشنود می شوند. بزرگترین اعیان ایران هرگز دمی بر جان و مال خود ایمن نیستند.[1]

این توضیح را بر سلطنت استبدادی شاه‌عباس و تاثیر آن بر اجزای

۱ــ فریزر: داستان سفر خراسان. نقل از: مالک و زارع در ایران. ص ۲۶۱.

حکومت او می توان منطبق ساخت.

غصب املاک برای مزد سپاهیان

گفتیم که شاه‌عباس در مبانی قدرت موروثی صفویه تجدید نظر به عمل آورد و قوای جدیدی که دیگر بر نیروی عشیرتی و ایلی متکی نبود، پدید آورد. برای پرداخت مزد آنان او نیز همان روش پادشاهان گذشته خویش را اتخاذ کرد: املاک خاصّه را به تیول آنها داد. این تیول تا زمانی که سپاهی، خدمت شاه را ترک نگفته بود، به او تعلق داشت و به صورت ارث به فرزند ذکورش ــ که او نیز بعنوان سپاهی در خدمت شاه قرار می‌گرفت ــ می رسید. و تیولداران مزد خود را از محل مالیاتی که از مردم ساکن در مناطق تیول می‌گرفتند، تأمین می‌کردند. و طبعاً هر قدر تعداد این سپاهیان افزوده می شد، می بایست که بر مساحت زمین های پادشاه یا املاک خاصّه نیز افزوده شود تا بتواند به پرداخت مزد سپاهیان قادر باشد. چنین است که در جای‌جای این کتاب موارد متعدّدی از غصب املاک مردم در گیلان و مازندران و سایر نقاط، ــ با بهانه های ناچیز و اندک ــ برمی خوریم.

انگیزه‌های وقف املاک

مولف کتاب مالک و زارع در ایران در بیان علل توسعه املاک وقفی در زمان شاه‌عباس می نویسد:

> علت این امر را باید درین حقیت جستجو کرد که زمین های وقفی باندازه سایر زمین ها غصب نمی شد و مالکان با وقف کردن زمین های خود تا حدّی موفق به حفظ آنها می شدند... از این گذشته به موجب سفرنامه شاردن بسیار کسان که ملک خود را از راه حرام به دست آورده بودند، از ترس آنکه از دست نرود، وقف می‌کردند و بدینگونه امیدوار

می شدند که غصب مال مردم از نظر اخلاقی عواقبی برای آنان ببار نیاورد و مکافات عمل گریبانشان را نگیرد و در ضمن از قسمت اعظم عواید موقوفه بهره‌مند می شدند.[۱]

اطاعت ناشی از ترس

معتاد کردن سرداران به سفرهٔ پادشاهی یکی از رشته های پیوند شاه بود این رابطه مهم آنگاه که با عنصر ترس و وحشت همراه می شد وضع خاصی بوجود می آورد. رابطه شاه‌عباس با سرداران بر مبنای اطاعت ناشی از ترس استوار بود.

شدت عمل و انعطاف ناپذیری، شیفتگی به قدرت و انحصارطلبی او موجب شده بود که جایی برای ابراز لیاقت و شجاعت و بروز شخصیّت و جوهره فردی برای افراد پیرامون او باقی نماند او دوست داشت که افتخارات ناشی از تمام کوشش ها و جانفشانی های دیگران به حساب شخص او ثبت گردد و از همین رو بلندی و ترقی و خوشنامی هیچکس را برنمی تافت. هر قدرتی را که در کنار قدرت او ــ که معمولاً متکی به قدرت او بود ــ می بالید و برکشیده می شد، با بهانه‌ای ناچیز به تندی نابود می ساخت و به این نابودی به تنهایی بسنده نمی‌کرد بلکه همه اطرافیان و وابستگان او را قلع وقمع می‌کرد و ازهم می پاشید تا مبادا به فکر انتقام افتند. مثلا:

وقتی در سال ۹۹۷ هجری قمری مرشد قلیخان استاجلو را، که بدستیاری و همت او به پادشاهی نشسته بود، کشت، بی درنگ جمعی از اتباع و نزدیکان وی از آن جمله برادرش ابراهیم خان استاجلو حکمران مشهد را بی هیچ گناهی هلاک کرد. و چون برخی از افراد طایفه استاجلو، مانند محمد شریف خان چاوشلو، از بیم سیاستش به

۱ــ خانم دکتر س. لمتون. ص ۲۲۴.

خان احمد گیلانی پناه بردند، با کمال سماجت از خان گیلان خواست که آنان را تسلیم کند و چون در سال ۹۹۹ به قزوین باز فرستاده شدند، همگی را به جلاّد سپرد.[۱]

ترویج برادرکشی

وحشتی که بر روح و جانش مسلط بود در او جهنمی بر پا ساخته بود که طعمه آتشش، بسیاری از بیگناهان بودند: کور حسن استاجلو که از ندیمان و ملازمان بسیار نزدیکش بود و خدمات بسیار به او کرده بود، مهدیقلی خان چاوشلوی استاجلو حکمران اردبیل که خدمات ذیقیمتی در امضای معاهده صلح با عثمانی در سال ۹۹۸ کرده بود، و برادرش احمد بیگ، یولی بیگ حکمران اصفهان، فرهاد بیگ قرامانی (یا قرامانلو) که از سرداران دلیر و فداکار و فرمانبر بود و شاه عنوان فرزندی به او داده بود، و به نوشته استاد فلسفی:

> همواره چون غلامی مطیع فرمان شاه بود و با کمال مردانگی و فداکاری جان خود را در راه اجرای اوامر او به خطر می افکند و با آنکه از جمله سرداران محترم و به شاه نزدیک تر بود، هرگز از حدود فروتنی و ادب خارج نمی شد، هر جا که شاه می نشست، کفشش را برمی داشت و می بوسید و به زیر بغل می‌گرفت و چون غلامان پیش رویش دست به سینه می ایستاد.[۲]

ذوالفقارخان برادر فرهاد خان و دهها تن دیگر از سرداران مخلص و فداکار، همگی بی گناه یا با گناهان ناچیز به قتل رسیدند. قتل هایی که شگفتی و وحشت اطرافیان را فراهم می‌کرد. کشتن یولی بیگ غلام حکمران

۱ــ زندگی شاه‌عباس اول. همان. ص ۱۰۵۳.

۲ــ همان کتاب: ص ۱۰۵۵.

نشان می دهد که زندگی رجال در واقع بازیچه هوس های شاه بود:

... در محل سوار شدن نظرش [نظر شاه‌عباس] بر یولی بیـگ غلام افتاد. بر زبان آورد که این غـلام هنوز زنده است؟ فرهاد خان (قرامانلو) غرض نواب را دریافت و بعضی را به کشتن او مأمور ساخت. فـرمانبران فـی الحال مـهمّش را از هم گـذرانیده، سرش را در پـای سمنـدر راه‌پیما انداختند.

ایـن قتل و ارعـاب جـنون‌آسـا، رجـال مملـکت را به مـوجـوداتـی کوردل، وحشت‌زده، با دل و روحی چـون سنگ تـبدیل کرده بـود، که هیـچ عاطفهٔ و احساسی در آنها نـمانده بود: برادر فـرهاد خان قرامانـلو، یعنی ذوالـفقارخان، چون می دانست کـه شاه بنـابر عادت، وقتی برادرش را کشتـه، او را نیز زنده نخواهد گذاشت، آنگاه که بر خلاف انتظار دید که شاه به وی خلعت داده و به حکومت آذربایجـان منصوب کرده، از این «لطف غیرمنتظره» چنان دست و پایش را گم کرد که به شاه گفت:

چـون برادرم مستـحق عقـوبـت و مستوجـب قتل شـده بـود، چرا این خدمت [یعنی کشتن برادر] به این غلام [یعنی من] مرجوع نشد؟[1]

ایـن روش بـاعث شده بود که سـرداران دلیـر و کاردان و فداکاری چون الله‌وردی خان، چشم و گـوش بستـه و بی اراده فرمان شاه را اجرا کـنـند و سر همکاران و همرزمان بی گناه خود را در پای سمند راه‌پیمای شاه اندازند.

در دوزخ سوءِ ظن

این سوءظـن خـانـمـانسوز موجب شـده بـود کـه رجـال و مـردان دولتش هیچگاه بر جان خود ایمن نباشند و همواره در پی توطئه برانداختن شاه باشند.

۱ـ عالم آرای عباسی: به نقل از: زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۱۰۶۰.

تاریخ نویسان این شدت عمل ها را به حساب ضرورت و مصلحت سیاسی و کشورداری گذاشته اند و از تأثیرات روانی و اجتماعی آن در ساخت اخلاقی جامعه سخنی به میان نیاورده اند و تنها تحت عنوان اصلاحات، به اهمیت سیاسی و فنی آن تاکید ورزیده اند.

آنچه که پس از مرگ شاه عباس، در فاصله ای اندک، بر سر سلسله صفوی و بر اثر آن بر سر جامعه ایرانی آمد، مسئولیت شاه‌عباس را در امر سیاست و کشورداری، از جنبه اخلاقی و اجتماعی هم زیر سئوال می برد.

مردم و جامعه

افزایش و ترقی نیروهای تولیدی، بخشودگی مقطعی برخی از مالیات ها، توسعه تجارت و صنایع و حرف، تامین امنیت راههای تجارتی از طریق مبارزه با راهزنان و قطاع الطریق، ایجاد کاروانسراها و رباط ها و جاده های جدید و استقرار شبکه های راهداری، اعزام صنعتگران و کشاورزان از نقطه ای به نقطه نیازمند دیگر، توسعه فعالیت های ساختمانی، کوشش در مهار کردن اجحاف دولتمردان و سپاهیان به مردم عادی و موارد متعدّد دیگر که در گزارشهای وقایع نگاران آمده حاکی از آنست که مردم عادی در زمان شاه‌عباس زندگی و معیشت آرامی داشته اند، معهذا چنانکه در متن کتاب اشاره شده مردم از وی رضایت نداشته اند. سخت کشی ها، قتل های بی موجب و سوءظن های بی پایه اش که مردم را به سختی از وی متنفر می ساخته است، نشان می دهد که تامین رفاه و آسایش مادی به تنهایی برای مردم یک کشور کافی نیست. آنها به عطوفت و مهربانی و آرامش روحی در محیط پیرامون خویش هم نیازمندند.

حکمرانی که زندگی مادی آنها را تامین کند امّا چنان به قدرت و مسند دلبسته باشد که به خاطر آن حتی از کور کردن و کشتن فرزندان و سرداران و

سربازان صمیمی خود را ابا نکند، هرگز محبوب و مقبول آنها واقع نمی شود.
خاصه که اعمال هوسناکانه نظیر: خشم گرفتن بیهوده بر زنان ارامنه دهکده های اطراف بختیاری و اصرار در مسلمان کردن آنها، یا به بیگاری کشاندن مردم گیلان در برنامه های تفریحی و شکار یا داشتن هوس هایی نظیر فیل طلا و برج طلا و تحمیل هزینه های نابجای این چنین، یا ضبط اراضی مردم ابیانه و حوادث مشابه دیگر نیز گریبان آنها را در چنگ شاه‌عباس می انداخته است.

کشتار سُنّیان

سیاست مذهبی او که بر پشتیبانی موروثی ازشیعیان، تعقیب سنییان (به اتهام هواخواهی از عثمانی و ازبک ها)، اعطای آزادی ها و امکانات فراوان به مسیحیان، و دیگر فرقه های غیراسلامی قرار داشت، دستمایه ای برای برخی از مورخین معاصر او و سفرنامه نویسان خارجی گردید امّا برخوردهای شدید و خونین او با فرقه های مذهبی داخلی نظیر حروفیه، نفرت شدیدی در درون جامعه بوجود آورد. با اینکه بسیاری از تاریخ نویسان گفته اند که او شخصاً از تعصبات مذهبی عاری بود امّا شدت عملش را در مورد حروفیه معلوم نیست چگونه باید توجیه کرد؟ رفتارش با سنییان نیز دست کمی نداشت. اسیر کردن زنان و اطفال قلعه «اندخود» و ویران کردن قلعه آنها و به اسارت بردن بزرگان مذهبی آنها، بریدن گوش و بینی ملایان جماعت سنی سرخه سمنان و خوراندن آن به مردم آنجا، اعمال خشونت به گروه سنی همدان و کشتن محمود دبّاغ رئیس آنها، سختگیری و بی رحمی نسبت به اسیران سنی مذهب عثمانی، قتل عام مردان و اسارت زنان طوائف کرد (مثلاً قبایل مکری، به کینه اینکه یکی از آنها روزی به رویش خنجر کشیده بود. و سختگیری های مستمر نسبت به این قبیله و کشتار طولانی آنها) و موارد

متعدد دیگر سیاست مذهبی او را ـ بر خلاف مورخان که وی را فاقد تعصّبات مذهبی معرفی می‌کنند ـ زیر سئوال می برد.

این اعمال تناقض آشکار با دیگر تظاهرات مذهبی او نظیر روضه‌خوانی و عزاداری و پیاده به مشهد رفتن و وقف اموال و ارادت به ائمه اطهار داشت.

برای ارامنه ـ که علي الظاهر با آنها مهربان بود ـ گاه گاه بی دلیل مزاحمت‌های بسیار بوجود می آورد که نمونه هایی از آنها را در کتاب خواندیم.

فرجام شوم فرزندکشی

یکی از اعمال بدفرجام او، سوءِظن، تحقیر، بی توجهی در پرورش و تربیت و اعمال خشونت نسبت به فرزندان بود که در طول کتاب به تفصیل از آنها سخن رفت. او در این کار تا آن حدّ زیاده‌روی کرد که اعمالی نظیر کشتن صفی میرزا و کور کردن فرزند دیگر نه تنها شگفتی و تعجب خارجیان مقیم دربار او بلکه سلاطین مستبدی نظیر اکبرشاه را برانگیخت.

شیوه‌ای که او در منزوی ساختن فرزندان و سپردن آنها بدست دایگان حرم و قطع ارتباط آنها با مردم و اوضاع جامعه برگزید، پس از او در میان سلسله صفوی رسم و بدعتی شد که آثار و عواقب شومی در پی داشت.

در منطق شاه‌عباس و شاهان صفوی این کار یک تدبیر و مصلحت‌اندیشی بود تا خطری از ناحیه آنان شاه وقت را تهدید نکند. امّا مسبب خطر، ماهیت و طبیعت رفتار شخص پادشاه و شیوه حکومتی بود که او برقرار کرده بود.

ظلم و ستم بی حدّ و غالباً بی دلیلی که شاه مصدر آن بود، در محیط پر تشویش و ناایمن و مضطربی که بوجود آمده بود، هیچکس به جان خود ایمن نبود و نمی دانست که شب، در کارخانه خیال شاه بدخیال چه طرح و نقشه

شومی انداخته می شود و صبح به مرحله اجرا در می آید؟ این وحشت شوم در میان خانواده او نیز چون هر جای دیگر حاکم بود.

سنگدلی وبیرحمی اودراجرای شیوه هائی که برمی‌گزید(ازقبیل کشتن پسر به دست پدر، برادر به دست برادر، دوست به دست دوست، همکار به دست همکار که نمونه های آن را در این کتاب آورده ایم) فرهنگ خاصّی از دنائت و پستی و حقارت روح و وجدان در میان مردم به‌وجود آورد. در چنین شرایطی هیچکس از دولتمردان و اجزای حکومتی شاه به دیگری نمی توانست اطمینان داشته باشد چه عقده‌ها و کینه ها و نقاره‌های پایدار که در نتیجه این روش‌در میان خانواده‌ها به‌وجود می آمد و چه سرها که در طول زمان بر باد می رفت.

شیوه های شکنجه او، اگر از لابلای سطور تاریخ جمع آوری و فهرست شود به راستی موی بر اندام راست می‌کند.

تناقضات اخلاقی

تناقص در رفتارهای اجتماعی و فرهنگی شاه‌عباس، تاثیر اعمال مثبت او را در این زمینه خنثی می‌کرد . با اینکه در «نهی از منکر» سختگیر بود ولی خود «اهل بزم و باده و کامستانی از گلرخان سیم عذار» بود، آزادی نسبی قحبگان (زنان روسپی) در زمان او و بستن مالیات بر آنها[1] و همراه بردن گروهی از آنان در لشکرکشی ها، نشاندن آنها در موضع مخصوصی در محافل و مجالس عمومی و قائل شدن امتیازات و معافیت های مخصوص برای

۱ــ زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۹۲۰. شاردن نوشته است که در زمان مسافرت او به اصفهان (۱۶۶۶ میلادی = ۷۷ــ۱۰۷۶ هجری) فقط در اصفهان نزدیک چهار هزار فاحشه زندگی می‌کرده اند و چون مالیات می پرداخته اند، و مدیر و مأموران مخصوصی داشته اند، نامشان در دفاتر دیوان ثبت می‌شده است.

آنها[1] و... لامحاله موجب تشویق و اشاعه این پدیده سیاه و زشت می شد و چه بسا به خانواده‌ها نیز سرایت می‌کرد و نتایج شومی به بار می آورد:

... وقتی خبر یافت که زن یکی از خدمتگزارانش «یعقوب خان بیگ، قورچی تیروکمان» به شوهر خیانت می‌کند. پس قورچی را احضار کرد و به او گفت که اگر می خواهی در خانه من خدمت کنی، باید نخست خانه خود را از آلایش ننگ پاک سازی. یعقوب خان بیگ از گفته شاه چندان متأثروخشمگین شد که بی درنگ به خانه رفت و زن خویش را با دو پسر و چهار دختر و پنج زن خدمتکار پاره‌پاره کرد تا با خون ایشان آن ننگ را از خانه خود بشوید![2]

گزارش زیر، خبر از سرایت این بلیّه اجتماعی بصورت عام‌تر و زشت‌تری می دهد:

... وقتی شنید که در دهکدهٔ «دوبیل» شب هنگام گروهی زن و مرد به خانه مخصوصی می روند و در آنجا پس از باده گساری، شمع ها را می‌کشند و برهنه می شوند و بی رعایت خویشاوندی و سن و مقررات دینی و اخلاقی به کارهای ناشایسته می پردازند، پس مأموران خاصی به آن دهکده فرستاد و فرمان داد تا تمام مردم آنجا را از کوچک و بزرگ و زن و مرد کشتند.[3]

بدین ترتیب شاه‌عباس نقاط ضعف بیشمار و صفات مثبت فراوان داشت. امّا اجتماع این دو صفت در زمامدار نتیجه اخلاقی منفی بر جای می‌گذارد. هم در جامعه و هم در نسل های بعدی نتیجه عملکردهای شاه‌عباس در جانشینان او اثر گذاشت.

آنچه مسلم است و تقریباً همه تاریخ‌نویسان در آن متفق‌القول هستند،

۱ـ ص ۹۲۳.

۲ـ همان مأخذ ص ۹۲٤ به نقل از: سفرنامه اولئاریوس. ص ۵۹۰.

۳ـ ص ۹۲٤ و ۹۲۵.

قدرت سیاسی دولت صفوی، در طول حکومت سلسله صفوی هیچگاه به اقتدار زمان شاه‌عباس اول نرسید. این اقتدار، پس از مرگ شاه‌عباس به سرعت نابود شد. درحالیکه او می‌توانست با تدبیر و دوراندیشی و اعمال روش‌های درست و تربیت جانشین و کادرها و افراد، به دوام و استمرار این قدرت سیاسی برتر کمک کند. اما، چنانکه در فصل آینده خواهیم خواند، چنین نشد و سلسله صفوی پس از شاه‌عباس، نه تنها نتوانست آن قدرت سیاسی برتر را حفظ کند، بلکه روزبروز آن را ضعیف ساخت و کار به ننگ بزرگی در تاریخ کشید.



فصل چهاردهم

ایران، پس از شاه‌عباس اول

روش‌هایی که شاه‌عباس اول در حکومت پیش گرفت، دولت صفوی را از زوال قطعی نجات داد و نود و هفت سال دیگر [تا سقوط شاه‌سلطان حسین] بر سریر دولت سیاسی ــ مذهبی که دیگر سریری لرزان بود، نگاه داشت ما در فصل پیش، شاه‌عباس را در پیشگاه تاریخ دیدیم و در این باب بیشتر توضیح دادیم تردید نیست که دوران سلطنت شاه عباس اول، از درخشانترین ایام حکومت صفوی است،[1] امّا در عین حال این دوران، دوران کمال این سلسله بود و پس از او صفویه روند کهولت و انحطاط را طی کردند و هرگز نه تنها قدرت و عظمت دوران شاه‌عباس را نیافتند، بلکه بخش مهمّی از باقی مانده عمر دولت خود را به برکت توانایی نظامی که او برقرار ساخته بود، طی کردند. در عین حال علل معنوی سقوط صفویه هم در دوران حکومت شاه‌عباس اول پایه گذاری شد: ناچیز انگاشتن مردم و برده ساختن آنها، انحصار و تمرکز تمامی قدرت در دست پادشاه، ایجاد تفرقه

۱ــ تاریخ اجتماعی ایران: مرتضی راوندی. ج ۲. ص ۴۲۰.

و تشدید حسّ بدبینی و سوءظن بین ارکان حکومت و اشاعه آن حتی در میان درباریان، بها ندادن به تربیت و پرورش مهره‌های جانشین و محبوس ساختن فرزندان در حرمسراها و قطع رابطه آنها با جامعه و بالنتیجه ایجاد عقده‌های روانی و احساسات ضدمردمی در آنها، بخشی از میراث های شوم شاه‌عباس بود. شاه‌عباس، تخم بدبینی را که درمیان سلسله‌صفویه بدست شاه طهماسب کاشته شده بود، آبیاری کرد و بارور ساخت.

شاه‌عباس اول، روش های شوم و نفرت‌انگیز فرزندکشی، برادرکشی، پدرکشی و خانواده کشی را از پدران خویش به ارث برد و آنرا توسعه داد و به جانشینان خویش سپرد.

او نه تنها این رسم مذموم و پلید را خود تجربه کرد، بلکه آن را به زیردستان و کارگذاران خود هم تحمیل کرد. این عادت زشت او و مداومتی که در آن به کاربرد، موجب شد که از قبح آن در جامعه کاسته شود.

پسر را جلو چشم پدر کشتن، برادر را به دست برادر شکم دریدن، فرزند را بدست پدر سر بریدن نمونه هائی از سیاهکاری های شاه‌عباس کبیر در کارنامه زندگانی اوست.

وقتی او، دو پسر شاهوردی خان حاکم پیشین لرستان را در جلو چشم پدرشان سربرید، و سپس خودش را گردن زد، نوه و جانشین او، از اینکه سر دو پسر امامقلی خان سردار دلیر و وفادار صفوی را در طشت طلا نزد پدر بفرستد و بعد سر خودش را همراه آنها بخواهد، شرمی وتردیدی به خود راه نداد. و آنگاه که شاه‌عباس بهبودبیگ را فرمان داد که ولیعهدش را به قتل برساند، آن مرد پلید دیگر نمی‌توانست فرمان جنون‌آمیز شاه را مبنی بر بریدن و آوردن سر یگانه فرزند خویش اجرا نکند شومی این اعمال تبه کارانه تنها متوجه عاملان و خانواده آنها نشد، بلکه اثرات روانی و اجتماعی آن بر سرنوشت ملتی اثر گذاشت. نادر افشار، خاندان زند، آغامحمدخان قاجار

هم آن را بکار گرفتند. ما در تاریخ می خوانیم که فرزندان شاهان صفوی همه افرادی حرم پرورده، ابله، بی لیاقت، سرشار از عقده های روانی و خونخوار بودند که اگر اتفاقاً فرد لایقی هم در میانشان یافت می شد، به قتل می رسید یا حداقل کور می شد. چنین بود که شاه اسماعیل دلاور و شاه‌عباس کبیر به شاه سلطان حسین بدل شدند.

یک مورخ انگلیسی در این رابطه اشارات در خور تاملّی دارد:

مسئولیت تنزل و انحطاط جانشینان [شاه‌عباس] را باید متوجه پادشاه بزرگشان دانست زیرا که از شاهزادگان را امر داد تا در اندرون تربیت شوند و در عوض اینکه آنها را با فنون جنگ و نبرد آشنا کند، با خواجگان و زنان محشور ساخت. در صورتی که قبلاً اینطور نبود و شاهزادگان را به آموختن فنون جنگی وا می داشتند.

بظاهر اینطور معلوم می شود که با این اقدام خود می خواست از خطر احتمالی قتل به دست یکی از اعضای مستعد و لایق فامیل خود مصون مانده باشد ولی در ضمن نفهمید و یا نخواست نتایج حتمی و غیرقابل احتراز رویه جدید را بفهمد.

مورخ مذکور در ادامه این روند شوم و تأثیر اجتماعی آن اضافه می‌کند که:

باری این روش خیلی خوب به جریان افتاد و بر طبق آن مبدأ عمل شد، بطوریکه در تمام قرن دومی که این سلسله در ایران به حکمرانی مشغول بود، دیگر یک پادشاه قوی و توانایی وجود نداشت... تا آنکه حس مردی ملت ایران زائل گردید.[۱]

۱ــ تاریخ ایران: ژنرال سر پرسی سایکس. ترجمه فخرداعی گیلانی. چاپ چهارم دنیای کتاب ص ۳۰۰ــ۳۰۱.

اما سایکس اشتباه می‌کنند. حس مردی ایران هیچگاه در طول تاریخ زائل نشده است بلکه وسیله حکومتگران نالایق مهار شده است، و آن گاه که حس مردی این حکومتگران زایل شده، و مهار از دستشان ←

لکهارت نیز یکی از علل سقوط صفویه را انحطاط اخلاقی و معنوی در سلسله صفوی و بانی آن را شاه‌عباس اول می داند.[1]

دلی نماند که از بیم او دو نیم نشد
سری نماند که از جوراو ز پا نفتاد

شاه صفی، داس مرگ خاندان صفوی

سام‌میرزا که بیاد پدر بنام شاه‌صفی به جانشینی شاه‌عباس رسید، فرزند دوم صفی میرزا از دختری گرجی بود که به شاه‌عباس هدیه کرده بودند و چون صفی میرزا عاشق او شده بود، با اجازه پدر با این دختر ازدواج کرده بود.[2] و چنانکه نوشته شد، صفی میرزا به فرمان پدر به قتل رسید.

از میان فرزندان و نوادگان شاه‌عباس، فقط این کودک سالم مانده بود (شاید بعلت آنکه مادر طفل همواره او را از چشم پدربزرگ دور نگه می داشت). پس از آنکه شاه‌عباس امامقلی میرزا فرزند کوچکتر خود را (در سال ۱۰۳۰ هنگام لشگرکشی به قندهار) به ولیعهدی انتخاب کرد، پسر دیگر خود محمد میرزا معروف به «خدابنده میرزا» و «روزک میرزا» و سال بعد سلیمان میرزا نوه خود (برادر شاه صفی) را کور کرد و شش سال بعد در سال ۱۰۳۶ آخرین فرزند خود، یعنی همان امامقلی میرزا را که به ولیعهدی برگزیده بود، نابینا ساخت و لذا چون فرزندی که توانایی جانشینی وی را داشته باشد، نداشت، سام‌میرزا هیجده ساله را بشرحی که خواندیم به

←

در رفته، این ملّت ایران بوده که برخاسته و اوضاع را تغییر داده است.

۱ــ نادرشاه: لکهارت. ترجمه مشفق همدانی. امیرکبیر. ۱۳۵۷. ص ۹.

۲ــ سفرنامه اولئاریوس. نقل از: زندگانی شاه‌عباس اول. ص ۵٤۱.

ولیعهدی انتخاب کرد.

از نوشته یکی از سیاحان معاصر شاه‌عباس چنین برمی آید که این کودک در آغاز از هوش و ذکاوت متعالی برخوردار بوده است:

امّا برای اینکه هوش و ذکاوتش، سرداران و بزرگان کشور را بدو متوجه و علاقمند نسازد، دستور داده بود که همه روزه یک نخود تریاک به او بدهند تا همیشه خمار و بی حس و تنبل باشد و بی هوش و کودن ببار آید. امّا مادرش بجای تریاک بیشتر به او داروهای ضد سمّ می داد تا اگر به دستور شاه، پنهانی مسمومش کنند، سالم بماند.[1]

تاورنیه نیز در بیان طرز نگهداری شاهزادگان در حرمسراهای متروک و پرورش آنها در جهل و نادانی، دربارهٔ شاه‌صفی می نویسد:

تربیت نواده خود را به این ترتیب شروع کرد و به علاوه هر روز مقداری تریاک به اومی خورانید تا او را احمق و کودن بار آورد، بطوریکه بعد از مردن او [شاه‌عباس]، نوه‌اش که به تخت سلطنت جلوس کرد، بقدری خونسرد و خواب‌آلود بود که اطبا لازم دیدند شراب بنوشد شاید حرارتی پیدا کند و مزاجش قوّتی بگیرد.[2]

تخت شاهی پس از مرگ شاه‌عباس کبیر با تندیس چنین شخصیتی آراسته شد. بخشی از کارنامهٔ زندگی این مرد را از نوشته دکتر عبدالحسین نوایی بخوانیم:

دوران سلطنت وی سیزده سال و چند ماه طول کشید. در این مدت که چندان کوتاه هم نیست هیچگونه واقعه افتخارآمیزی روی نداد سهل است که قسمت‌هایی از خاک ایران را نیز دشمنان سیاسی این مرز و بوم تصرف کردند.

۱ــ همان مأخذ. ص ۵۴۱ــ۵۴۲.

۲ــ سفرنامه تاورنیه. ص ۴۹۸.

وی در ابتدای جلوس، شاهزادگان صفوی را از عموی کور خود امامقلی میرزا گرفته تا دخترزادگان شاه‌عباس و حتی سلطان‌حسین خان شاملو نوه علیقلی خان شاملو را که از طرف مادر به شاه اسماعیل ثانی می رسید و پسران قراحسن خان حاکم همدان را که از دختر سلطان حیدر میرزا بودند و سنجر میرزا پسر شاه نعمت‌الله یزدی را که مادرش دختر شاه طهماسب بود و خود درمراحل پیری به سر می برد همگی به تیغ جلاد سپرد. گویی به قصاصِ خونِ پدر که بیگناه کشته شده بود می خواست که نسل صفویه را براندازد.

از این خون‌های ناحق گذشته، وی دستور قتل امامقلی میرزا حکمران پیر ولی خدمتگزار فارس و پسرانش را نیز صادر کرد... و سر هر چهار نفر را به اندرون فرستاد تا مادرش ببیند و دلش آرام بگیرد.[1]

پس از قتل امامقلی خان، دستور شاه صادر شد که تمام املاک و اموالش ضبط شود و اولادش و نوه‌هایش به قتل آیند. تنها امامقلی خان ۵۲ فرزند داشت. می‌گویند دایگان توانستند تنها دو طفل شیرخوار را پنهان کنند، دیگران یا کور شدند یا به قتل رسیدند...

در زمان وی بار دیگر عثمانی ها به تحریک گیورگی ساکادزه معروف به موراوی به ایران حمله کردند. خسرو پاشا سردار ترک بغداد را محاصره کرد و سپاهی به کردستان فرستاد.

زینل خان بیگدلی شاملوبه شتاب خود را به مریوان رساند ولی شکست خورد و ترکان تا همدان پیش آمدند اما اندکی بعد به حوالی بغداد بازگشتند.[2]

شاه‌صفی بغداد را از عثمانی ها پس گرفت. و شورش طهورث خان

۱ــ زیرا چنین شهرت داشت که شاه‌عباس کنیزکی از حرم‌خویش به امامقلی بخشیده و آن کنیزک به صفی‌قلی (یکی از پسران امامقلی خان) حامله بوده است. بدین ترتیب مادرشاه صفی همواره در کمین مرگ فرزندان امامقلی خان بود.

۲ــ ایران و جهان. ص ۲۹۴ و ۲۹۵.

گرجی را نیز خاموش ساخت و خسرومیرزا را با نام رستم اول به حکومت گرجستان گماشت.

جنگهای متعدد با عثمانی سرانجام در سال ۱۰٤۸ هجری به سود عثمانی (با الحاق بغداد به خاک عثمانی) به قرارداد صلحی بین دو کشور منجر شد.

بار دیگر، ازبک‌ها

در عهد شاه‌صفی، ازبک‌ها، که پس از مرگ‌شاه عباس دوباره سر برداشته بودند، نواحی شرقی (خراسان) را عرصه تاخت و تاز قرار دادند، اما در برابر پایداری سپاه شاهسون به سرداری منوچهر خان حاکم خراسان بسختی تار و مار شدند.

درباره شورش مردم گیلان و سرکوبی آن توسط شاه‌صفی قبلاً توضیح دادیم. حمله سپاهیان گورکانی هند به فرمان «شاه‌جهان» و فتح قندهار توسط آن پادشاه از دیگر ضایعات حکومت شاه‌صفی بود.

او شاهی بی کفایت، عیاش و شرابخواره، بیرحم و سنگدل بود. چند تن از زنان خود را بدست خودش به قتل رساند و بعضی دیگر را در عین جوانی و زیبایی، خواجگانش به فرمان او قطعه‌قطعه کردند یا کور ساختند. گفته یکی از مورخان دربار او بسیار با معناست که:

... از آب تیغ وی، آتش دودمان‌های بزرگ فرو نشست و از سر سر قهر او، چراغ خاندان‌های قدیم و معتبر خاموش گشت...

دلی نماند که از بیم او دو نیم نشد   سری نماند که از جور او ز پا نفتاد

همه سرداران و امرا و بزرگان مملکت از هول جان ترک امور دیوانی گفته و به اطراف متواری شدند.[1]

۱ــ نقل از: تاریخ ایران از ماد تا پهلوی. ص ٦۵۳.

شاه‌صفی در دوازدهم صفر سال ۱۰۵۲ هجری (پس از حدود ۱٤ سال پادشاهی) در بازگشت از سفر مشهد در شهر کاشان بر اثر افراط در میگساری به گور رفت. هنگام مرگ ۳۱ سال داشت.[1] احتمال داده‌اند که او مسموم شده است.

شاه‌عباس دوم، کورسویی دوباره

قابلیت و توانائی رژیم شاه‌عباسی، بالقوه و حداکثر تا دو نسل توانست روند آسیب‌پذیری سلسله صفوی را کم‌شتاب‌تر کند.

شاه‌عباس دوم را باید کاریکاتور شاه‌عباس کبیر دانست. فی الواقع بعد از شاه‌عباس کبیر، از میان این سلسله دیگر مردی برنخاست.

مهمترین خدمت او ــ و آخرین اقدام مهم سلسله صفوی ــ باز پس گرفتن قندهار از چنگ پادشاه مغولی هند در سال ۱۰۵۹هـ است. دو امیر ازبک را پناه داد (امامقلی خان و ندر محمد خان) وقتی شاه‌عباس ثانی روز شانزدهم صفر سال ۱۰۵۲ هـ (در حالیکه چهار روز از به گور رفتن پدرش می‌گذشت) در ایوان فوقانی عمارت دولتخانه دارالمومنین کاشان بر تخت نشست،[2] هنوز ده سال تمام نداشت. تاورنیه با آن خوی تاجرانه‌اش، وی را دلیر و جنگجو، مهربان با خارجی ها و غربا، بهره‌ور از هنرهای نقاشی دوستدار شراب و حریص در نوشیدن آن (و بروز حرکات وحشیانه بدنبال آن) معرفی و حکایت می‌کند که:

یک روز که شراب زیادی در حرمخانه نوشیده بود، به سه نفر از

۱ــ تاریخ ایران: محمد جواد مشکور ــ اسمعیل دولتشاهی. شرکت سهامی کتابهای جیبی. ۱۳۵۱. ص ۱٦.

۲ــ ایران و جهان: ص ۳۳۳. تاورنیه می نویسد: شاه‌عباس ثانی در قزوین به تخت نشست. سفرنامه تاورنیه. ص ۵۰٤. وی شرح مفصل و جالبی از مراسم تاجگذاری این پادشاه نوشته است.

زن‌ها امر کرد که شراب بخورند آنها متعذر شدند که می خواهند به زودی به زیارت مکه بروند. شاه سه بار دیگر به آنها اصرار کرد... اطاعت نکردند. فوراً امر کرد هر سه را بستند و آتش بسیاری افروخته آنها را در آتش انداخته سوختند.[۱]

تاورنیه قساوت های شگفتی نظیر: وادار کردن خواهران خودــ که شوهرانی از نژاد پست داشتندــ به سقط جنین که از این «شوهران پست» در شکم داشتند،[۲] بریدن زبان غلیانچی که دیر غلیان برایش چاق کرده بود، کندن دندان مطرب باشی و کوبیدن آن در مغز یک نفر حاجی که به تملق گویی مبادرت کرده بودند، و سبکسری های بسیار دیگر به شاه‌عباس ثانی نسبت می دهد.

با این همه از نظر کشورداری او را بهترین پادشاه صفوی بعد از شاه‌عباس شناخته‌اند. ارزیابی زیر را دکتر عبدالحسین نوائی از دوران سلطنت بیست و پنجسال و یکماهه (از ۱۶ صفر ۱۰۵۲ تا ۲۶ ربیع‌الاول ۱۰۷۷ هـ) شاه‌عباس ثانی بدست داده است:

در این روزگار، کشور ایران، چه از لحاظ سیاست خارجی و چه از لحاظ عمران و آبادی و توسعه تجارت و خلاصه رونق و شکوه، بار دیگر تا حدودی عظمت گذشته را باز یافت.[۳]

خاورشناسان شوروی نیز نوشته‌اند که در عهد او:

۱ــ سفرنامه تاورنیه: ص ۵۰۸. تاورنیه؛ مورد مشابه دیگری را حکایت می‌کند و چون زن شاه دستور وی را مبنی بر خوردن شراب اطاعت نمی‌کند، به خواجه باشی فرمان سوزاندن زن را می دهد. خواجه از ترس پشیمانی شاه با توجه به علاقه‌ای که به آن زن داشته، فرمان را به تعویق می اندازد. صبح روز بعد چون شاه از عدم اجرای فرمانش آگاه می شود، خواجه باشی را در آتش می سوزاند و زن را عفو می‌کند. (همان صفحه).

۲ــ تاورنیه می‌گوید: خواهرها ۱۳ ماه بعد باز آبستن شدند. شاه گفت: بگذارید بموقع وضع حمل نمایند و بعد از آنکه هر دو خواهر پسر زائیدند حکم کرد به آنها شیر و غذا ندادند تا هلاک شدند. (ص ۵۳۴ــ۵۳۵).

۳ــ ایران و جهان: ص ۲۳۴.

هنوز ایران دوران رونق و اعتلای اقتصادی را می‌گذراند و سیاحان اروپایی که به آن کشور سفر کرده بودند، از آبادانی و شکفتگی آن سخن می راندند.

اهمیت نقش تجار اروپایی در ایران افزایش یافت، امتیازاتی به تجار فرانسوی نیز داده شده و آنان، تجارت خانه هایی در اصفهان و بندرعباس ایجاد کردند.[1]

انگلبرت کمپفر نیز وی را مردی دادگر، زیرک و مردم جوش که بیگانگان را از رعایایش گرامی تر می دارد، ستوده است.[2]

شاه‌عباس ثانی بدنبال یکسال بیماری در خسروآباد دامغان درگذشت و هنگام مرگ چند ماه بیش از سی وسه سال از عمر او گذشته بود.

شاه سلیمان، سراشیب زوال

زوال سلسله صفوی از زمان این پادشاه شتاب گرفت و علائم آن آشکار شد. وزیراعظم و سران دولت پس از مرگ شاه‌عباس دوم می خواستند فرزند هفت ساله او حمزه‌میرزا را که همراه اردو بود به سلطنت بردارند و خود بنام او حکومت کنند. این زمان، صفی، پسر بیست ساله شاه در اصفهان بود.

این نقشه با دخالت آغا مبارک رئیس خواجگان دربار بهم خورد و صفی میرزا شاه شناخته شد. در دو سال اولِ سلطنت، که او عنوان شاه‌صفی دوم داشت کشور از هر سو در معرض آشوب و بلا قرار گرفت. انگلبرت کمپفر سیاح محقق آلمانی که خود در زمان این پادشاه در ایران بوده، می نویسد:

۱ــ تاریخ ایران از آغاز تا پایان سده هجدهم. ص ۵۵۸ــ۵۵۹.

۲ــ سفرنامه کمپفر ترجمه کیکاووس جهانداری. ص ۳۹. کمپفر نیز مرگ شاه را در خسروآباد دامغان و علت آن را (ضمن شرح داستانی) ابتلا به یکی از امراض مقاربتی می داند. (ص ۴۰).

... در همین احوال بلا و قحط و غلا بر کشور مستولی شد. خواربار کم شد. طاعون در بین اهالی بیداد می‌کرد و علاوه بر اینها از اطراف و اکناف مخاطراتی در زمینه سیاست خارجی به مملکت رو آورده بود، ازبک‌ها بلخ و افغانستان را مورد تاخت و تاز قرار داده بودند، قزاق‌ها سواحل جنوبی دریای خزر را ویران کردند، در جنوب افغانستان، قندهار از طرف او رنگ زیب تهدید به ویرانی شد، شایع بود که عثمانی ها در مغرب، هجوم به ایران را تدارک می بینند.[۱]

شاه و اطرافیان خرافه‌پرست او، این همه را ناشی از نحوست ساعت جلوس سلطنت او دانستند و با تدارک تشریفات دیگری در «ساعتی سعد» تاجگذاری کرد و نام خود را به شاه سلیمان تغییر داد.

دوران سلطنت ۲۸ ساله او، دوره‌ای خنثی، بی تحرّک و باب طبع شاهی چون او و اطرافیان ناتوان و خیانت‌پیشه و غارتگر بود. به برکت صلح زهاب بین ایران و عثمانی و تحلیل توانائیهاو گستاخی های ازبک‌ها:

آرامش و آسایش بر سراسر جامعه و کشور ایران حکمفرما بود، اما آسایش و آرامشی که ناشی از بیکارگی وتن‌پروری و عیاشی بود. کشور در سراشیب سقوط قرار داشت، اما نه مردم می توانستند وضع خویشتن را دریابند، نه شاه و درباریان غافل آزمندش می دانستند که این عیاشی ها و ناز پرورد گی ها و تجمّل‌ها و ثروت اندوزیها سرانجام به کجا خواهد انجامید.[۲]

شاه‌سلیمان، که از ناتوانی او، خست او، زن‌بارگی او، داستان‌ها آورده اند.[۳] روز پنجشنبه پنجم ذی‌الحجه سال ۱۱۰۵ در چهل و هفت

۱ــ سفرنامه کمپفر. ص ۵۲.

۲ــ ایران و جهان: ص ۳۸۰.

۳ــ در سفرنامه کمپفر و تاورنیه از اینگونه داستان‌ها فراوان است: کمپفر در بیان ولع شاه سلیمان در شهوترانی می‌گوید که: او همواره مباشر و ملازم حرمسرای خویش است. هیچ چیز به اندازه تماشای اندام زن ←

سالگی درگذشت.

قبل از مردن به مشاوران و خواجگان خود گفت: اگر راحتی و آسایش می خواهید، حسین میرزا و اگر افتخار و عظمت ایران را می خواهید، عباس میرزا را انتخاب می‌کنید. [۱]

شاه سلطان حسین بیشتر در خور صومعه
بود تا اورنگ شهریاری.
(لکهارت)

فرح‌آباد، تراژدی زوال صفویه

رجال دربار صفوی، حسین‌میرزا را به شاهی برگزیدند. مورخان و تحلیل‌گران این انتخاب را بدترین انتخاب و یکی از دلایل عمده سقوط صفویه دانسته‌اند. این مسئله واقعیت دارد ولی همه واقعیت نیست. درست است که شاه سلطان حسین به عنوان عنصری نالایق و منحط به تاریخ معرفی شده و در آن دوران بحرانی که سلسله صفوی در سراشیبی سقوط قرار داشت، وجود او در راس حکومت واقعاً فاجعه بود، امّا واقعیت اینست که اوضاع سیاسی و اجتماعی و عملکرد مجموعه رژیم، سلسله صفویه را در وضعی قرار داده بود که رهایی از آن، حضور مدیریتی بس نیرومند و شگرف را در صحنه

او را به هیجان نمی آورد. عطش او را به گردآوری طلا زودتر می توان تسکین داد تا هوس او را به اندام دلربای زنان. کمپفر می‌گوید از میان هدایایی که برای شاه می فرستند، هدایای نایب شیروان که عبارت باشند از دختران و پسران زیبای چرکس، داغستان و گرجستان از همه مطبوع‌تر واقع می شود. اوازدستبردهای شاه‌سلیمان در سالهای ۱۶۸۳ و ۱۶۸۵ میلادی که طی آنها دهها نفر از دختران زیبای ارمنی را با زور داخل حرمسرای خود کرد حکایت می‌کند. بار اول بیست دختر را در مراسم «خاچ شویان» ارامنه بهمدستی کلانتر مسیحی جلفا ربود. (ص ۶۱—۶۲).

۱ــ نام این پسر دوم، مرتضی میرزا نیز ذکر شده. (تاریخ ایران: مشکور ــ دولتشاهی. ص ۱۹).

طلب می‌کرد که لااقل در طایفه صفوی دیگری وجود نداشت:

> شمشیر دولت قزلباش دیگر تیزی و برندگی خود را از دست داده بود. دربار صفوی از آن فعالیت و کوشش و جوشش روزگار شاه اسمعیل و شاه طهماسب و شاه‌عباس [افتاد]. دیگر دست‌ها و مغزها جز به تجاوز به حقوق ضعفا و گردآوردن سیم و زر و اسباب تجمل و تفنن [نیندیشیدند][1]

با جلوس شاه‌سلطان حسین، دوره غمبار و عجیب دیگری در تاریخ ایران آغاز شد. آیا به نوشته مولف رستم‌التواریخ اعتماد کنیم و آنها را درست بدانیم که می‌گوید در آغاز به تخت نشستن این «خاقان سکندرشان» سلیمان مکان، قیصر پاسبان، دارادربان...:

> قریب به دو هزار دختر صبیحه جمیله، از هر طایفه و قوم و قبیله، از عرب و ترک و تاجیک و دیلم، با قواعد عروسی و دامادی، با بهجت و سرور و دلشادی، با ساز و کوس و کورکه و نقاره و شهر آئین بستن و چراغان نمودن به عقد و نکاح و حباله خود درآورده، و اولاد و احفادش از ذکور و اناث تخمیناً به دو هزار نفر رسیده بودند که همه به ناز و نعمت پروریده بودند.[2]

سال اول سلطنت شاه‌سلطان حسین در صلح و صفا سپری شد (گو اینکه به روایت عالم آرای نادری: از همان آغاز هرگاه احدی در قلمرو ایران، سر از جاده اطاعت می‌تابید، بعهده یک از امرا [مقرر] فرموده، او را تنبیه و معاودت می‌نمود) اما به تدریج آثار طوفان نمایان گردید. تصویری که محمد کاظم وزیر از این برهه تاریخی می دهد، بسیار گویاست:

۱ــ ایران و جهان. ص ۳۸۹.

۲ــ رستم التواریخ: محمد هاشم آصف (رستم‌الحکما) باهتمام محمد مشیری. شرکت کتابهای جیبی. چاپ سوم. ۱۳۵۷. ص ۷۰ــ۷۱.

جمعی از تنگ حوصلگان و عشرت طلبان عراقی را در عوض سرداران متوفی [همچون شیخ علیخان زنگنه] اختیار و فرمانروا نمودند. چون رتق و فتق مهمّات دیوانی به آن جماعت قرار گرفت، بنا را بر عشوه و رشوه گرفتن گذاشتند و رفته رفته در کل ممالک اختلال راه یافته در هر سری سودایی و در هر گوشه‌ای ندایی برخاسته در هر قلعه خرابه‌ای، هزاران دزد و اوباش بهم رسید.[1]

در جبهه داخلی، تشریفات و تجملات دربار و درباریان و وابستگان آنها هر روز بیشتر می شد و بهمان نسبت فشار حکومت بر مردم افزون گردید، بار مالیات ها، هر روز سنگین تر شد. واحدهای اقتصادی کوچک و کشاورزان که پایه‌های اصلی تامین هزینه های دولت و دربار بشمار می رفتند، بسرعت به ورشکستگی کشیده شدند و در نتیجه درآمد دولت کاهش یافت:

... سیاست مالیاتی شاه‌سلطان حسین برای روستائیان غیرقابل تحمّل شد. مالیات بر روستائیان و پیشه‌وران و تجار که در طی قرن یازدهم به تانی افزایش یافته بود، در فاصله سال‌های ۱۱۱۰ و ۱۱۱۳ هجری به یکبارگی دو تا سه برابر شد. به نظر معاصران (مثلاً عیسای خاسان جلالیان) میزان مالیات به افسانه می مانست، گذشته از مالیات های سابق، سه نوع مالیات جدید وضع گشت.[2]

اختلال در تجارت خارجی که به گونه‌ای به بهبود اوضاع اقتصادی کمک می‌کرد، مزید بر دیگر علت ها شد. این امر مصادف و ناشی بود از تغییر راههای مهم بازرگانی اروپا ــ آسیا که در قرن هفدهم میلادی در نتیجه استفاده از راههای آبی اطراف افریقا ــ از طریق دماغه امید و دور افریقا ــ

۱ــ عالم آرای نادری: تالیف محمد کاظم مروی وزیر مرو. به تصحیح دکتر محمد امین ریاحی. کتابفروشی زوار. ص ٦.

۲ــ تاریخ ایران از آغاز تا... ص ۵۷۱.

انجام پذیرفت این راه که وسیله (واسکودگاما) در سال ۱٤۹۸ میلادی = ۹۰٤هجری **کشف** شد، راههای خشکی کاروان‌رو سابق را به تدریج از اهمیت **انداخت** و نقش میانجیگری ایران کم کم کاهش یافت.

صف آرایی مخالفان

تنها طبقات مولد، یعنی کشاورزان و پیشه‌وران نبودند که در زیر فشار مالیات ها، به نارضایی و عصیان می‌گرائیدند، ورشکستگی اقتصاد کشاورزی بر زمین‌داران و اربابان تیول نیز تأثیر می‌گذاشت، کاهش درآمد، رشته وابستگی آنان را با حکومت مرکزی هر روز سست‌تر می‌کرد:

... اشراف نظامی، فئودال های ایل قزلباش و دیگر قبایل از تمرکزطلبی شاهان صفوی، کاهش درآمد زمین (در نتیجه ورشکستگی اقتصاد کشاورزی) و قطع غنائم جنگی (زیرا که شاهان صفوی از سال ۱٦۳۹ میلادی مجبور شدند که از جنگ های کشورگشایانه دست بکشند) ناراضی بودند.

اشراف محلی سرزمین های تسخیر شده... مانند ارمنستان، آذربایجان و گرجستان نیز به مخالفان صفویان پیوستند.[1]

علاوه بر گروههای ذکر شده، محروم کردن اقلیت های مذهبی از حقوقی که در عهد شاهان پیشین صفوی داشتند، سیاست و خط مشی اساسی شاه‌سلطان حسین صفوی شده بود.

اجباری که دولت در افزایش مالیات ها داشت، مخصوصاً بر روحانیت مسیحی فشار بیشتری وارد کرد. در حالیکه اثرات عمومی اقتصاد ورشکستی کشور، درآمدهای کلیسا را نیز ازبابت زمین و بازرگانی بشدت تقلیل داده

۱ــ دولت نادرشاه افشار: م. ر. آرنواــ ک. ز. اشرافیان. ترجمه حمید مومنی. انتشارات شبگیر. چاپ دوم. ۱۳۵٦. ص ۵۲.

بود، فشارهای تعصب‌آمیز مذهبی موجب شد که روحانیت مسیحی به صف مخالفان صفویه به‌پیوندند.

سیاست تعقیب اقلیت‌های مذهبی حتی دامن سنیان را نیز گرفت و آنها را به مخالفان دولت شاه‌سلطان حسین مبدل کرد. به تحریک علمای متعصب، روحانیان سنی را در شیروان اعدام کردند و به مساجد آنها اهانت روا داشتند.[۱]

فاجعه فرح‌آباد

دولت پوشالی شاه‌سلطان حسین صفوی، در برابر مشتی از اتباع خود که در قندهار با دولت ایران به نزاع برخاسته بودند، در هم فرو ریخت. پایتخت پرشکوه صفوی در مقابل افغان‌های گرسنه پایداری از دست داد. شاه‌سلطان حسین خود به فرح‌آباد اصفهان رفت:

> و تاجی را که شاه اسماعیل از دهان شیر بلکه شیران گرفته بود و شاه‌طهماسب به احتیاط و ظرافت حفظ کرده و شاه‌عباس به فراست و شجاعت، شکوهمند و نامور ساخته بود، بر سر محمود افغان نهاد.[۲]

بر نخستین دوره حکومت ۲۲۸ ساله سلسله صفوی، این چنین مهر پایان نهاد. یک واقعه‌نگار ارمنی، از قول کسی که خود شاهد واقعه فرح‌آباد بوده، می‌نویسد:

> شاه با دست خود جقه را از عمامه برگرفت و آن را به دست وزیر محمود داد و از او خواست تا آن را به محمود بدهد تا به سر خود نهد. وزیر جقه را از دست شاه گرفت امّا محمود که از زیر چشم

۱ــ نادرشاه، بازتاب حماسه و فاجعه ملی: پناهی سمنانی. انتشارات نمونه. چاپ اول. زمستان ۶۹. ص ۳۲ تا ۳۵.

۲ــ ایران و جهان. عبدالحسین نوایی. ص ۳۵۰.

می‌نگریست، از قبول آن تن زد، وزیر آن را به شاه پس داد و شاه آن را گرفت و پیش رفت و به دست خود آن را بر سر محمود نهاد.[۱]

استبداد، از شاه اسماعیل و شاه عباس کبیر، شاه سلطان حسین بر جای می‌گذارد:

باید اعتراف کرد که نه تنها در عمر طولانی ملت ایران، بلکه در تاریخ پر ماجرای ملل هم کمتر حادثه‌ای چنین خفت‌آور و دردناک و مذلّت بار اتفاق افتاده است که شهریاری، تاج سلطنت را از سر برگیرد و به دو دست، تقدیم مدعی کوچکی کند.[۲]

پایان

۱ـ یادداشت‌ها و اندیشه‌ها: مقالهٔ سقوط صفویه در روایات ارمنی. دکتر عبدالحسین زرین کوب. انتشارات جاویدان. چاپ سوم ص ۲۰۱.

۲ـ تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه. تالیف رضا شعبانی. ج ۱. چاپ دوم. ۱۳۶۵. ص ۱۴.

کتاب نامه شاه عباس کبیر

۱ــ تاریخ عالم آرای عباسی: اسکندر بیک ترکمان. انتشارات امیرکبیر و کتابفروشی تائید اصفهان ــ چاپ دوم خرداد ۱۳۵۰.

۲ــ تاریخ عالم آرای صفوی: مولف ناشناس. به کوشش یدالله شکری. انتشارات موسسه اطلاعات ــ چاپ دوم ۱۳۶۳.

۳ــ زندگانی شاه عباس اول: استاد نصرالله فلسفی. انتشارات علمی. چاپ سوم. بدون تاریخ.

۴ــ ایران و جهان، از مغول تا قاجاریه: دکتر عبدالحسین نوایی. موسسه نشر هما. چاپ دوم. ۱۳۶۶.

۵ــ تاریخ ایران: ژنرال سر پرسی سایکس. ترجمه سید محمد تقی فخردایی گیلانی. دنیای کتاب. چاپ چهارم. ۱۳۶۸.

۶ــ تاریخ ایران، از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم میلادی: پطروشفسکی و دیگران. ترجمه کریم کشاورز. انتشارات پیام. چاپ سوم. ۱۳۵۳.

۷ــ تاریخ عمومی: خانبابا بیانی. انتشارات دانشگاه تهران. چاپ سوم. ۱۳۴۹.

۸ــ تاریخ اجتماعی ایران: مرتضی راوندی. امیرکبیر. چاپ سوم. ۱۳۵۶.

۹ــ تاریخ ایران، از ماد تا پهلوی: حبیب الله شاملویی. بنگاه مطبوعاتی صفی علیشاه. ۱۳۴۷.

۱۰ـ تاریخ ایران: محمد جواد مشکور ـ اسماعیل دولتشاهی. شرکت سهامی کتابهای جیبی.
۱۱ـ شاه عباس، مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی: به کوشش دکترعبدالحسین نوایی. انتشارات زرین. چاپ سوم. ۱۳۶۷.
۱۲ـ سفینه سلیمانی (سفرنامه سفیر ایران به سیام): محمد ربیع بن محمد ابراهیم. تصحیح دکتر عباس فاروقی. دانشگاه تهران. چاپ اول ۱۳۵۶.
۱۳ـ تاریخ دوهزاروپانصد ساله ایران از تشکیل سلسله صفوی تا عصر حاضر: عباس پرویز. مطبوعاتی علمی. چاپ اول ۱۳۴۳.
۱۴ـ تاریخ روسیه: کلنل والتر: ترجمه نجفقلی معزی. انتشارات حافظ. چاپ اول. ۱۳۶۳.
۱۵ـ تاریخ شیعه: علامه محمد حسین مظفر: ترجمه دکتر سید محمد باقر حجتی. دفتر نشر فرهنگ اسلامی. چاپ اول. ۱۳۶۸.
۱۶ـ تشکیل دولت ملی در ایران: والتر هینتس. ترجمه کیکاووس جهانداری. انتشارات خوارزمی. چاپ دوم. ۱۳۶۱.
۱۷ـ دولت نادرشاه افشار: م. ر. آرنوا ـ ک. ز. اشرافیان. ترجمه حمید مومنی. انتشارات شبگیر. چاپ دوم. ۱۳۵۶.
۱۸ـ تذکره الملوک. به کوشش دکتر سید محمد دبیر سیاقی، سازمان اداری حکومت صفویه یا تعلیقات مینورسکی بر تذکره‌الملوک ترجمه مسعود رجب‌نیا. امیرکبیر. چاپ دوم. ۱۳۶۸.
۱۹ـ ایران صفوی، از دیدگاه سفرنامه‌های اروپائیان: دکتر سیبیلا شوستروالسر. ترجمه دکتر غلامرضا ورهرام. امیرکبیر. چاپ اول. ۱۳۶۴.
۲۰ـ تذکره شاه طهماسب: شاه طهماسب بن اسماعیل بن حیدر اُلصفوی. به کوشش امرالله صفوی. انتشارات شرق چاپ دوم. ۱۳۶۳.
۲۱ـ سفرنامه کمپفر: انگلبرت کمپفر. ترجمه کیکاووس جهانداری. انتشارات خوارزمی. چاپ سوم. ۱۳۶۳.

۲۲ـ رقابت‌های روس و انگلیس در ایران و افغانستان: پیوکار لوتزنزیو. ترجمه عباس آذرین. انتشارات علمی و فرهنگی. چاپ دوم ۱۳۶۳.
۲۳ـ مالک و زارع در ایران: ا. ک. س. لمتون. ترجمه منوچهر امیری. انتشارات علمی و فرهنگی. چاپ سوم. ۱۳۶۲.
۲٤ـ حبسیه در ادب فارسی: به کوشش دکتر ولی الله مظفری. امیرکبیر. چاپ اول. ۱۳٦٤.
۲۵ـ گزارشی کوتاه از تحولات فکری و اجتماعی در جامعه فئودالی ایران: محمد رضا فشاهی. گوتنبرگ. چاپ اول. ۱۳۵٤.
۲٦ـ کشف هند: جواهر لعل نهرو، ترجمه محمود تفضلی. امیرکبیر. چاپ دوم. ۱۳٦۱.
۲۷ـ سفرنامه تاورنیه: ژان باتیست تاورنیه. ترجمه ابوتراب نوری (نظم الدوله). تصحیح دکتر حمید شیرانی. کتابفروشی تائید اصفهان. چاپ دوم. ۱۳۳٦.
۲۸ـ سفرنامه برادران شرلی: ژرژ مانورینگ. ترجمه آوانس. به کوشش دکتر محبت آئین. کتابخانه منوچهری چاپ دوم ۱۳۵۷.
۲۹ـ قیام غریب شاه گیلانی: مشهور به عادلشاه: محمود پاینده. انتشارات سحر. چاپ اول. ۱۳۵۷.
۳۰ـ ایران از نظر خاورشناسان: ترجمه دکتر رضازاده شفق. شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال و شرکاء. ۱۳۳۵.
۳۱ـ عالم آرای نادری: تالیف محمد کاظم، وزیر مرو. به تصحیح و مقدمه و توضیحات دکتر محمد امین ریاحی کتابفروشی زوّار. چاپ اول. ۱۳٦٤.
۳۲ـ تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه ـ دکتر رضا شعبانی ـ جلد اول. چاپ دوم. ۱۳۳٦.
۳۳ـ سلسله النسب صفویه: تالیف شیخ حسین پسر شیخ ابدال پیرزاده زاهدی. با مقدّمه حسین کاظم‌زاده، ایرانشهر. چاپ برلین ۱۳٤۳.
۳٤ـ دین و دولت در عصر صفوی: دکتر مریم میراحمدی. امیرکبیر. ۱۳٦۹.